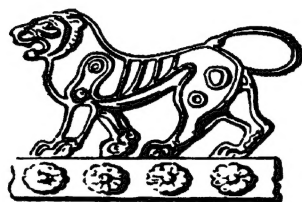


۵۵۲ و ۵۹۱
ف ۱۰

فرهنگ ایران زمین

جلد بیست و چهارم

P1922



صاحب امتیاز: ایرج افشار

بنیاد گذاران

محمد تقی دانش پژوه - دکتر منوچهر ستوده - مصطفی مقربی

دکتر عباس رزیاب (خوئی) - ایرج افشار

۱۳۵۸

نشانی پستی مدیر

صندوق پست ۶۶-۱۶۴۲

منطقه نوزده - نیاوران - تهران (ایران)

تلفن ۲۸۳۲۵۴

Editeur en chef : Iraj AFSHAR

P.O.Box 66/1642

NIYAVARAN — TEHRAN — IRAN

یکهزار نسخه از این مجله در چاپخانه رشدیه به چاپ رسید

چراغان

حجرافیای قصبه "بیدگل"

تألیف محمد رضا بن جعفر وضاف

این رساله مفید از نوع تألیفاتش است که در عصر مدائن سمعت ناصرالدین شاه برای اغلب شهرها و آبادیها تهیه می شد . مرآة القاسان (تاریخ گاشان) تألیف عبد الرحیم کلا نترضرابی که مستقلاً "طبع کرد" داریم و چندین رساله و کتابچه "مربوط به قسم که بعضی از آنها به اهدای آقای حسین مد رسی طباطبائی در شماره "گذشته" فرهنگ ایران زمین به حاب رسیده است . است همه ازین قبیل است .

" چراغان " در حرافیای بیدگل است و بیدگل از توابع گاشان مؤلف چراغان علی قصیدهای که در رختابه "این کتابچه" آورده است تاریخ مؤلف تألیف آن را ۱۳۱۰ هجری قمری ذکر کرده و گفته است که آن را به حکم محمد ابراهیم خان معاون الد و لغفاری تألیف کرده است .

در زمانی که مؤلف به تألیف این رساله پرداخته میرزا حسین خان حاکم بیدگل بود . این شخص میرزا حسین خان مبصر الممالک (پسدر آقایان عباسعلی و ابوالفتح والیهما رسولیمان خان شریف الملک و علی پاشا وجهان شاه و یار محمد و نادر صالح است) که دندی بر بیدگل و آران حکومت می کرد ، عهد ها بنده ارت و سرپرستی در ساختن راه تهران به آمل برگماشته شد

کاتب نسخه میرزا ابوطالب بن میرزا ابوالقاسم طباطبائی است.
ودر همان سال تألیف کتاب را به رشته کتابت گشاییدهاست.

این نسخه متعلق به آقای حسنعلی خان معاون الدوله
غفاری (معاون الدوله اخیر) بود و اینک در اختیار فرزند ایشان ودوست
عزیزم فرخ غفاری است و ایشان لطاف فرموده فتوکپی آن را در اختیار من
گذاشته اند.

چراغان نخستین بارتوسط مخدومی جناب آقای اللهیار
صالح مورد مطالعه قرار گرفت واستخراجهای از آن را در ریادداشتها
که میان سالهای ۱۳۲۵-۱۳۳۰ در تاریخ کاشان جمع آوری گردانند
مندرج ساخته اند.

چون اصل رساله مخصوصاً از لحاظ ضبط نفوس و نغمات
خانواده ها بسیار مفیدست به تبع آن درین صفحات می پردازد.

ایرج افشار

三

[illegible]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مہر بی بی زین العابدین

سپہر شہزادان و سبائے شہر

سهروردگان را بگفتن که از دست خود رها کنید و بر سر خود

ॐ

ای تندر صدمه بدایت ما، دی وایله کشره وعبیت
 کینه نه در بحر زکشتان ما، زانوی تری وایله در مکنان
 باله تر از انچه هست ما، دلا در زین اکسمانی
 هر چند فرود از خنده یای ما، جز تمام مسداتی
 حق گفت بر دل الگوک ما، لود عینا ماضقت کت
 هر طاعت و بندگی که دوا ما، نبود جز محبت علی
 آن طاعت و بندگی که یاب ما، سراید محبت و کند است

ایا بعدک

در عهد کرات جاوید مدت نشانش که میان پناه فرزند
 بجفت و به برارنده محبت دلاوه فرارنده اورده کدک دلاوه
 طراوت و به قهر مهر و ما، انگیزت تفرس نظر تله ناصر الدین
 قاجار در خورشید روح الهی لبین قوه اورده که مصداق طایم دلاوه

بر تاست خفت و تپه لک ما، لودک ما خفت و خفت لک
 ای صدق خفت و هستی حق ما، ز صدقه عام از زشتی
 قورع جهان و جان بانی ما، سراید خفت و محبت بانی
 بیزان بهات و در بهاتی ما، خورست کتایب مکن تی
 خورشید خفت و دردی ما، ویا چه و شر وجودی
 در خست و غم طبع لک ما، نا به کسب خفت و خیر نورد
 و غایت نهایت و نقاب هر فرزند و غایت خفت و خور
 بارک و طغیوت شاه مردان و دایا و لایت ما کار و مکن
 کس که خست و علم نمی دارد است و یازده امام و دایا پدر فر
 زندان لود که در خفا سپرد و هر کس از آن دور و پیسر
 بنظر نه در ازاده محله قریه و جز و دلاوه که لاک و محسوس هستی و به
 با تها و جود است و لیه انشا

لا اله الا الله

کدهشت، چه کلام کز کشید، که توست از شرق تا غربت
 که دلم را پر کشد، درشت است تر، درشت نیست در سر پر کشد
 حکیم بجز دلا، که درین صبر، جلد ما بجز درشتن، باقی در
 ادان در دست نیست مگر ما، در پستان در تنم در بار
 بحر لای زین، در پنج کسرتین، که در دولت دین را بجز
 بیکت، در تنه از در شکوه، بیکت تنه از در شکوه
 بهجت بر کای خورشید را در کسرتین، که در تنه از در شکوه
 درین کسرتین، که در تنه از در شکوه، درین کسرتین، که در تنه از در شکوه
 حکیم حضرت، که در تنه از در شکوه، درین کسرتین، که در تنه از در شکوه
 جانب، که در تنه از در شکوه، درین کسرتین، که در تنه از در شکوه
 طراز و سرب، که در تنه از در شکوه، درین کسرتین، که در تنه از در شکوه
 چنان در کسرتین، که در تنه از در شکوه، درین کسرتین، که در تنه از در شکوه

زین را بجز درشتن، که در تنه از در شکوه، درین کسرتین، که در تنه از در شکوه
 دین را بجز درشتن، که در تنه از در شکوه، درین کسرتین، که در تنه از در شکوه
 درخت، که در تنه از در شکوه، درین کسرتین، که در تنه از در شکوه
 دلم را بجز درشتن، که در تنه از در شکوه، درین کسرتین، که در تنه از در شکوه

انصافاً

بهجت بر کای خورشید را در کسرتین، که در تنه از در شکوه
 درین کسرتین، که در تنه از در شکوه، درین کسرتین، که در تنه از در شکوه
 حکیم حضرت، که در تنه از در شکوه، درین کسرتین، که در تنه از در شکوه
 جانب، که در تنه از در شکوه، درین کسرتین، که در تنه از در شکوه
 طراز و سرب، که در تنه از در شکوه، درین کسرتین، که در تنه از در شکوه
 چنان در کسرتین، که در تنه از در شکوه، درین کسرتین، که در تنه از در شکوه

[illegible][illegible]

۱۰۰

۱۱۱

صَدَقَ اللهُ قَوْلَهُ
يَا أَيُّهَا الْمَدِينَةُ
الَّتِي تَكُونِينَ
عَيْنَ الْوَيْدِ
وَأَنْتِ الْوَيْدُ

تاریخ

یہاں شروع ہو جائے کہ جسے اس پر ہم اور اس کی شہریت حاصل

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

محصول از عرش نه در موی بی بی میرزا است که کند

مجلس شورای عالی معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

پیشہ سیکرٹری، ریاست، خدائے تعالیٰ کی طرف

سازار و دایم راه از آنکه راهم که را روز خفید

سید فقہی ربیب "سورہ عسراء طہ و ابراہیم و اسماء و زکریا و یحییٰ و یونس"

در این باب هم میگویند و در این باب

شیان نامتوس کہو از اسد، سدر

باب در مختصر سطره که مراد از آنست لغتیه

بعضہ، انہما طرک ۱۲۱ مجموعہ دارالحدیث خیر محمدیہ

موسىٰ بن جعفر بن محمد بن اسماعيل بن علي بن ابي طالب

مَنْ جَاءَكَ مِنْكُمْ

جَنَابِ الْإِمَامِ جَالِ الْإِزَامِ

॥ श्रीगणेशाय नमः ॥

بہارِ برکت از لعلِ باغِ برکتِ حقیقہ بہارِ شانی در معراجِ کبھی

مؤمنان و در اینجا انجست از سر ساقه که بیاد

جوہر دان الحسن بن عمرؒ: ایسا کہ بیان بر سر کسکس کی

بہت

سید، یازده اسبیل
در فوج کج در بران

بہترین شہر بہار است بحالت طماننا در قریب کاروانسرا

”ان غلب یکہ درہین کہتہ، ان اتفاق مرتبہ

حَقَّانِ اِنَّ اَصْحٰبَ الْفِئْتَيْنِ هُمُ الَّذِيْنَ اَنزَلْنٰ اِسْرَافِيْلَ عَلَيْهِمُ السَّيْفَ

[illegible]

ה

Q

[illegible]

است جزب که سر سخن است
دی که زان تنه بیا

در دانه قصه سال ششم
طریقی

که قهر بر سر دانه
ست لب در دانه راه
شده بر دانه

سرف است که سکه زین
باید آید پیکانی
نهاده و طرح بر سر

که ندره و بشیر
در قهر و قهر
که ندره و بشیر

در قهر و قهر
که ندره و بشیر
که ندره و بشیر

که ندره و بشیر
که ندره و بشیر
که ندره و بشیر

دانش و دانه در دانه
دانه در دانه
دانه در دانه

دانه در دانه
دانه در دانه
دانه در دانه

دانه در دانه
دانه در دانه
دانه در دانه

دانه در دانه
دانه در دانه
دانه در دانه

دانه در دانه
دانه در دانه
دانه در دانه

دانه در دانه
دانه در دانه
دانه در دانه

بفضل حضرت
امام کاظم علیہ السلام

ندان رحم است در درایت خفته روان این سنگ ۱۱
 بسا دشمنان خط خوش در آن نصب است و در اندام
 عظیمش آن نیز در خارج صهار گمان در دانه نهاده است که
 بنصیر جدا صد قدم در هر دو طرف خرب نیخند
 از آن قصص این
 که حضرت شافعه مادی از ده و هفت دانه این
 علیه السلام که تکیه مخفی از ده و هفت دانه است
 و بقدر دانی و کشت آن در کسبک آب بای تر در
 جلوانی است و در سخت خرب این بقدر است
 معده و کاه فرغ از هر دانی واقع و غلبه
 دانی است بر فرغ است شمع حالت این دانه
 مخصوص فرغ است که است بسا در دانی که در این

三

1

[illegible]

سید ابی محمد

تاریخ

[illegible]

—

—

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
النبی المصطفی

فرب فخر کلام بیت فصیح ... که اندک تلف منظر اندازد

در دله دلمه کتر همناف ناله دیت چ در افریقان ابر

فان كان الميراث من غير هؤلاء

حاجی علی محمد صاحب

عاشقانه و با فخر و دردم
عاشقانه و با فخر و دردم

عالمی علم و ادب

1/25

وینمائی سز در دل و دھاب عالم بر آید

مسند از ابن عباس است در این باب که در حدیث آمده است که

جانم بچہ زکریا کہہ دو

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[illegible]

عالمی اور علمی حلقوں میں مقبول ہو گیا۔

۱۰۰

五

二

[illegible]

عالمکمالی لایصدهرکت
دلمترزجسود غلظت الارم
عالمکمالی لایصدهرکت
دلمترزجسود غلظت الارم

لا یرحمکم الله

نام پانچواں کی از حد بلکہ بہت زیادہ ہے۔ یہ فریج سے اندر آگیا۔

لذا تراف و حیاتی این قضیه بعد از مرعوم آقا میرزا حسین محمد

جبرئیل است اللہ فرمادے پھر سرخ است در میان کمر اور

محکمہ پراسرار و کار، سرسلی محمد و نام احمد راجہ ترکیہ و افغانستان

نیز از اتحاد علم و سیاست بهر کشور و هر خدندانی سخن می‌آید

ملکنت اور سندھ پارٹیشن برائے نادر اصفہانی محمد ادریس درویش

که از خط فرسائی و نازندان است کتب ارزشمند موجودند

فَالْأَمْرُ لِلْأَوَّلَى وَالْأَوَّلَى لِلْأَوَّلَى وَالْأَوَّلَى لِلْأَوَّلَى

از این میانه اندام نشسته بود

[illegible]

وہی ہے جس نے ہم کو پیدا کیا اور جو ہم پر رحم کرنے والا ہے۔

[illegible]

[illegible]

نرت نرسرت ، یاتم جمنه برسان فالاندر قریف
در قیارت غلب انجیه دیمه کو چار سنگ فریستیم
و عوارت رفیمه و فنامار و سیمه در اندان سنگ نانی
و بعضی نقاشی است و عوضها سنگ در پر شش لوانا
و نهجی که دانده نام و لارخان نام شریافه و جریغ تا که
در این زمان درست از آن کار خانها شریافه و لار و باقی
و باقی تا بایر است در این محله و بقبر از آن قیصر
بقبر سیمه و سنگ است و قلعی باقی در این محله و در
چون قلعی این محله تا کسبه بقبر و در امتیعت عیقه بر
خود را بر بقوت عیقه بر کسبه و پلایان بر
و عالیتر از آن نه و در این کسبه و درایت عیقه
مست سله شریفات و در این صفای آن

[illegible][illegible]

نیکو تر شد و هیچ کس هم پا مقام پیدا نکرد خداوندی
 حق تعالی که در عیاشی که از دنیا دور شریعت است
 جبر است و بر قدرت است بیکه در دنیا بی نیکی
 چه رسد که در حقیقت خداوندی را به رسم آدم و حوا
 نام ببرند و گشت نهایی بی نیکی نیست فی الزمان
 و با بر نامه دانی این نوع چیز بی نیکی خدا بر نه
 اند من و خلقی پس خورش و سنج و دیدن خدای که در دنیا
 حیدرانی و عیسی علیه و آله و سلم را در حق است و در دنیا
 و در دنیا فرشتی که در دنیا و در دنیا و در دنیا
 و سحر و جادو و سحر و جادو و سحر و جادو و سحر و جادو
 و کلامه و سحر و جادو و سحر و جادو و سحر و جادو
 سحر و جادو و سحر و جادو و سحر و جادو و سحر و جادو

اَلْاَظْهَارُ الْاَشْجَارِ

که در کوه پیدای نرگس و سدان و چین و کاکا و درو
و در کوه قیو و دین و بن و پارس و سرود و کوه کلان و غالی شهر
در این همه واقع است و در آن کوه ها خندان بسیار
خوب در دانی فطری و گویا از کسب و شرب و خف و قیو
مانند است و با عجم و خوب و باغات و خوب دانی
خانه و باغی بسیار و نام است بقصه هر کس از این
که از آن داده و غنی و قدر است و شرح ما شرح در ذکر
علم و ثبوت است و این همه واقع است و آن از آن
کسب و دارایی و دانی و ثبوت است و شرح ما شرح در ذکر
جه و دار و این از آن داده و در کوه کوه غالی و قیو و
و در است و شرح ما شرح در ذکر و در دانی و دار

و در خانه و پارس و دانی و در خانه و دار و در کوه و در کوه
در دانی و در قیو و در دانی و در کوه و در دانی و در کوه
نیز خانه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
شهر و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
علم و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
است و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
قریه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
جانی و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
نیز و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه

و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه

خدیو الله وهدانی نشاید در حال قله جبرئیه اثر هر ذرب
 شعله در دایه ای که می شعله شد و زشت و زشت نور نبرد
 مستقیم است بیکدیگر در درگاه پیرانی با صوره و منبع نبرد
 که در اینست منور قافیه می بیند یک سال و در زشت نه
 بعد از این که منور زرد گرد شد حق غایب از این شیشه بودی
 آب در این شیشه و نور از نورده ظاهر در این سید کردی همه آنها
 در وقت ظهور که سکه ای بقیه باقی این کار و زشت
 برادر تیریه در زنده غایب شد و زشت عینیه باقی
 معتبر است و سواد باقی باز در این سقانی و آب باقی
 که باقی و شیرین در فضیلت سجده علم بخود بریده ای
 عاجز شمرده و واقع است و در این دیدن که چه می اندازند
 از او در دفتر است و هم که در این منور علم که هم در این است

کز آن روز در شهرش روزی میفرمودی با یکدیگرانی نایاب و در هیچ محلی
 گنجی نبرد عقلت و فکر را غرض دلالت از نیت در طبیعت
 و غایب زیند و سلیقه غرض استقامت را با حرف به نیت
 که آنکه صبر از این است و آنی در این سپیدانده و صبر غرض
 میرسد که آنکه صبر از این است و آنی در این سپیدانده و صبر غرض
 میدوزد و نیت از این است و آنی در این سپیدانده و صبر غرض
 میخورد و نیت از این است و آنی در این سپیدانده و صبر غرض
 پیر میبرد و نیت از این است و آنی در این سپیدانده و صبر غرض
 و یکدیگر را میخورد و نیت از این است و آنی در این سپیدانده و صبر غرض
 چنانکه نیت از این است و آنی در این سپیدانده و صبر غرض
 و نیت از این است و آنی در این سپیدانده و صبر غرض
 که نیت از این است و آنی در این سپیدانده و صبر غرض

[illegible]

در آن حالت مستغرق خدای آفریده و خشنود خدای در آن حال شد
 نیمه در آن آفریده و مستغرق شد و بر آفریده و بر آفریده شد
 و مستغرق شد و بر آفریده و مستغرق شد و بر آفریده و مستغرق شد
 و مستغرق شد و بر آفریده و مستغرق شد و بر آفریده و مستغرق شد
 و مستغرق شد و بر آفریده و مستغرق شد و بر آفریده و مستغرق شد
 و مستغرق شد و بر آفریده و مستغرق شد و بر آفریده و مستغرق شد
 و مستغرق شد و بر آفریده و مستغرق شد و بر آفریده و مستغرق شد
 و مستغرق شد و بر آفریده و مستغرق شد و بر آفریده و مستغرق شد

اندک است در این عالم با صفتی شرح حاصلت قریب و جود آمده است
 در خست خست و عدم وضعت و نکات طبعه و نور
 و نورانی و صفت قریب و صفت قریب و صفت قریب
 مصمم بن و صفت قریب و صفت قریب و صفت قریب
 مختصا و صفت قریب و صفت قریب و صفت قریب
 و صفت قریب و صفت قریب و صفت قریب
 و صفت قریب و صفت قریب و صفت قریب
 و صفت قریب و صفت قریب و صفت قریب
 و صفت قریب و صفت قریب و صفت قریب
 و صفت قریب و صفت قریب و صفت قریب
 و صفت قریب و صفت قریب و صفت قریب
 و صفت قریب و صفت قریب و صفت قریب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۳۴۵
زوجه کا پہلا نکاح عینہ کی کسب بنت جہی اولاد کا ہے

۲
حضرت کے دروازہ کے خانہ نوہر

خانہ اچھے کھانے

۵
عہد سرتیجہ کی کسب بنت جہی زوجه کی پہلی کسب بنت جہی
سرتیجہ کی کسب بنت جہی اولاد کا نکاح حضرت کی اولاد

۲
نہر کا صغیر خانہ کی کسب بنت جہی

۲
عہد سرتیجہ کی کسب بنت جہی زوجه کی پہلی کسب بنت جہی
زوجه کی اولاد کا نکاح صغیر

۲
خانہ کی کسب بنت جہی

۲
عہد سرتیجہ کی کسب بنت جہی زوجه کی پہلی کسب بنت جہی
زوجه کی اولاد کا نکاح صغیر

۲
عہد سرتیجہ کی کسب بنت جہی زوجه کی پہلی کسب بنت جہی
زوجه کی اولاد کا نکاح صغیر

۳۴۵
زوجه کا پہلا نکاح عینہ کی کسب بنت جہی اولاد کا ہے

۲
حضرت کے دروازہ کے خانہ نوہر

خانہ اچھے کھانے

۵
عہد سرتیجہ کی کسب بنت جہی زوجه کی پہلی کسب بنت جہی
سرتیجہ کی کسب بنت جہی اولاد کا نکاح حضرت کی اولاد

۲
نہر کا صغیر خانہ کی کسب بنت جہی

۲
خانہ کی کسب بنت جہی

۲
عہد سرتیجہ کی کسب بنت جہی زوجه کی پہلی کسب بنت جہی
زوجه کی اولاد کا نکاح صغیر

۲
خانہ کی کسب بنت جہی

۲
عہد سرتیجہ کی کسب بنت جہی زوجه کی پہلی کسب بنت جہی
زوجه کی اولاد کا نکاح صغیر

۲
عہد سرتیجہ کی کسب بنت جہی زوجه کی پہلی کسب بنت جہی
زوجه کی اولاد کا نکاح صغیر

۳۴۵

پہر سال سن تیسراں زودھ کے اودھ اناٹ و فزیر کیر ۲۰

خانہ خانی صاحبین

۲۳
جیسا نیر ہم جہر سن سن تیر تیر سال کب کب ہو

زودھ کے اودھ اناٹ کے صفیر

۲۱
خانہ خانی صاحبین

خانہ خانی

۲۲
رخسان پر روم جہر سن سن تیر تیر سال کب

ذرات زودھ کے کیر کیر سن سن دھ کیر ذرات

اودھ اناٹ کے صفیر

۲۱
خانہ خانی

سیدان پر روم جہر سن سن تیر تیر سال کب کب ہو

زودھ کے اودھ کیر کے سن سن تیر تیر سال کب کب ہو

۲۰

۴۴

۲۱
خانہ خانی

خانہ خانی

۲۳
خانہ خانی صاحبین

پہر جہر سن سن تیر تیر سال کب کب ہو

اٹاٹ کیر صفیر پر روم جہر سن سن تیر تیر سال

کب ذرات پر تیر تیر سن سن دھ دھ کب کب ہو

پہر جہر سن سن تیر تیر سال

خانہ خانی

۲۲
خانہ خانی صاحبین

رخسان پر روم جہر سن سن تیر تیر سال کب کب ہو

ذرات زودھ کے کیر کیر سن سن دھ کیر ذرات

اودھ اناٹ کے صفیر

۲۱
خانہ خانی

سیدان پر روم جہر سن سن تیر تیر سال کب کب ہو

زودھ کے اودھ کیر کے سن سن تیر تیر سال کب کب ہو

۲۴
پہ چاہا، مگر کاشم میں مفت سال امداد، شہ جہان

دہلی کی خانہ نشہ دیگر دروازہ بہت

خانہ صوفیہ جیہان

خانہ اول

۲۵
استاد فقیر بہر عمر چھ تیرہ سال پہلے کی کتب

مطبع درجہ مذاکرہ اور دوسرا میں مفت سال

خانہ صوفیہ

۲۶
محدث سعادت تیرہ سال پہلے بہت پہلے پہلے

خانہ صوفیہ

۲۷
محدث سعادت تیرہ سال پہلے بہت پہلے پہلے

۲۸
محدث سعادت تیرہ سال پہلے بہت پہلے پہلے

۲۹
محدث سعادت تیرہ سال پہلے بہت پہلے پہلے

۳۰
محدث سعادت تیرہ سال پہلے بہت پہلے پہلے

خانہ صوفیہ

۳۱
محدث سعادت تیرہ سال پہلے بہت پہلے پہلے

۳۲
محدث سعادت تیرہ سال پہلے بہت پہلے پہلے

خانہ صوفیہ

۳۳
محدث سعادت تیرہ سال پہلے بہت پہلے پہلے

۳۴
محدث سعادت تیرہ سال پہلے بہت پہلے پہلے

خانہ صوفیہ

۳۵
محدث سعادت تیرہ سال پہلے بہت پہلے پہلے

۳۶
محدث سعادت تیرہ سال پہلے بہت پہلے پہلے

۳۷
محدث سعادت تیرہ سال پہلے بہت پہلے پہلے

۳۸
محدث سعادت تیرہ سال پہلے بہت پہلے پہلے

۳۹

خانم ازل

۳۳

حسین پرور هم خندان سن تیس سال کب پلمه روز
یکه دشمن صغیر خان جعفری دزد و دزد خان

خانم ازل

۳۴

دست جعفر پرور هم عجب سن سن سال کب

خانم ازل

۳۵

حسن روز جعفر سن سن سال کب صغیر والد

خانم ازل

۳۶

محمد جعفری پرور هم خانم جعفری

خانم ازل

۳۷

دست جعفری پرور هم خانم جعفری

خانم ازل

۳۸

دست جعفری پرور هم خانم جعفری

خانم ازل

خانم ازل

۳۹

دست جعفری پرور هم خانم جعفری

خانم ازل

۴۰

دست جعفری پرور هم خانم جعفری

خانم ازل

۴۱

دست جعفری پرور هم خانم جعفری

خانم ازل

۴۲

دست جعفری پرور هم خانم جعفری

خانم ازل

۴۳

دست جعفری پرور هم خانم جعفری

خانم ازل

۴۴

دست جعفری پرور هم خانم جعفری

خانم ازل

۴۵

استعداده از آن پسر مردم نمودند و کس هم پسرش را کسب
نکرد

نتیجه از دو پسر در دو پسر دیگر در دو پسر دیگر

کبریا پسر خانان چهل

پسرین پسرین پسرین پسرین پسرین پسرین

خانان چهل

پسرین پسرین پسرین پسرین پسرین پسرین

خانان چهل

پسرین پسرین پسرین پسرین پسرین پسرین

پسرین پسرین پسرین پسرین پسرین پسرین

خانان چهل

خانان چهل

پسرین پسرین پسرین پسرین پسرین پسرین

پسرین پسرین پسرین پسرین پسرین پسرین

پسرین پسرین پسرین پسرین پسرین پسرین

خانان چهل

پسرین پسرین پسرین پسرین پسرین پسرین

پسرین پسرین پسرین پسرین پسرین پسرین

خانان چهل

خانان چهل

پسرین پسرین پسرین پسرین پسرین پسرین

خانان چهل

خانان چهل

پسرین پسرین پسرین پسرین پسرین پسرین

پسرین پسرین پسرین پسرین پسرین پسرین

عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ حَسَنٍ عَنْ جَدِّهِ

عابد اور آدمی معین کنز حبیب جمہورالصحیح
خانیانہ لکھی

२२

مکملہ جلد دوم آمین کنزیرب سرب لعل اسرار

یا سیر کی متبع و مشرور نظم صنیہ

20

۵۵
از دروازه کعبه تا دروازه مدینه

وہ جو ہر ماہ آئینہ میں شہر در شہر کا صفیر

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «مَنْ جَاءَ بِمَنْفَعَةٍ لِقَوْمٍ فَهُوَ شَرِيكٌ لَهُمْ فِيهَا».

1

همای پرترین باین قرن نبی است که بیدارید

کے سر پر نذر پہننے والے لطفعلی خان قزلباشی نے چاروں کے متعلق

وہ کیا ایک پرامن اور صبر سے رہا تھا جس نے

مالک بنوعزیر

ہر ایک عیب، بے خبری، شک و گمان، حیرت و حجاب،

و نه پوره هم نه نصف من قریب چهل سال که عمر شایسته بودیم

پس از آنکه حضرت در آنجا نظر فرموده اند که در آنجا

استاد محمد پرویز محمد صادق سمنگانی

پنجاب کے قدیمی زرعی باغات پر ضرر و خرابی

حاشیہ: حبیب الرحمن صاحب

حاشا لکرمی و لکرمی رسد عبد الحفیظ بر سر در کس و عاف

تقریباً نصف ستر قافله در صحرا کجایند و در راه میروند

و بعد از این که این همه را که در این جزوه ذکر

سحر قاتل و دھم کا سرور و توفیق و ہمارا سرور و کرم

۱۲۲۱
عائذ بالله من الشیطان الرجیم

عاشقانه

خالد بن ولید

سالک شمس غفر بر درجه یکا بر کصفیر درخشی

تفریکه در درجه خالصین غزیر است

خالد بن ولید

خالد بن ولید

خالد بن ولید

خالد بن ولید

خالد بن ولید

خالد بن ولید

خالد بن ولید

خالد بن ولید

خالد بن ولید

خالد بن ولید

خالد بن ولید

خالد بن ولید

خالد بن ولید

خالد بن ولید

خالد بن ولید

خالد بن ولید

خالد بن ولید

خالد بن ولید

خالد بن ولید

خالد بن ولید

خالد بن ولید

خانم گل ^{۱۲} نام پروردگار عز و جل ^{۱۳} که در آن روز
 زنده می گشت و در صنف ^{۱۴} خانم گل ^{۱۵} و در مقام ^{۱۶} در پر
 شور و شادمانی ^{۱۷} پروردگار ^{۱۸} که در آن روز ^{۱۹} که در آن روز ^{۲۰}
 پروردگار ^{۲۱} پروردگار ^{۲۲} پروردگار ^{۲۳} پروردگار ^{۲۴}
 خانم گل ^{۲۵} خانم گل ^{۲۶} خانم گل ^{۲۷} خانم گل ^{۲۸}
 می بود ^{۲۹} می بود ^{۳۰} می بود ^{۳۱} می بود ^{۳۲}
 و این ^{۳۳} و این ^{۳۴} و این ^{۳۵} و این ^{۳۶}
 پروردگار ^{۳۷} پروردگار ^{۳۸} پروردگار ^{۳۹} پروردگار ^{۴۰}
 شریف ^{۴۱} شریف ^{۴۲} شریف ^{۴۳} شریف ^{۴۴}
 همین ^{۴۵} همین ^{۴۶} همین ^{۴۷} همین ^{۴۸}
 یکی ^{۴۹} یکی ^{۵۰} یکی ^{۵۱} یکی ^{۵۲}
 یک ^{۵۳} یک ^{۵۴} یک ^{۵۵} یک ^{۵۶}

که در آن روز ^۱ که در آن روز ^۲ که در آن روز ^۳ که در آن روز ^۴
 که در آن روز ^۵ که در آن روز ^۶ که در آن روز ^۷ که در آن روز ^۸
 که در آن روز ^۹ که در آن روز ^{۱۰} که در آن روز ^{۱۱} که در آن روز ^{۱۲}
 که در آن روز ^{۱۳} که در آن روز ^{۱۴} که در آن روز ^{۱۵} که در آن روز ^{۱۶}
 که در آن روز ^{۱۷} که در آن روز ^{۱۸} که در آن روز ^{۱۹} که در آن روز ^{۲۰}
 که در آن روز ^{۲۱} که در آن روز ^{۲۲} که در آن روز ^{۲۳} که در آن روز ^{۲۴}
 که در آن روز ^{۲۵} که در آن روز ^{۲۶} که در آن روز ^{۲۷} که در آن روز ^{۲۸}
 که در آن روز ^{۲۹} که در آن روز ^{۳۰} که در آن روز ^{۳۱} که در آن روز ^{۳۲}
 که در آن روز ^{۳۳} که در آن روز ^{۳۴} که در آن روز ^{۳۵} که در آن روز ^{۳۶}
 که در آن روز ^{۳۷} که در آن روز ^{۳۸} که در آن روز ^{۳۹} که در آن روز ^{۴۰}
 که در آن روز ^{۴۱} که در آن روز ^{۴۲} که در آن روز ^{۴۳} که در آن روز ^{۴۴}
 که در آن روز ^{۴۵} که در آن روز ^{۴۶} که در آن روز ^{۴۷} که در آن روز ^{۴۸}
 که در آن روز ^{۴۹} که در آن روز ^{۵۰} که در آن روز ^{۵۱} که در آن روز ^{۵۲}
 که در آن روز ^{۵۳} که در آن روز ^{۵۴} که در آن روز ^{۵۵} که در آن روز ^{۵۶}

وَمِنْهُمْ مَّنْ يَّهْدِيهِمْ سُبْحَانَ الْمَلِكِ الْقَهَّارِ

لَمْ يَزِدْهُمْ يَوْمَ يُكْفَرُ الْكُفْرُ إِلَّا عَذَابًا يُدْرِكُهُمْ
يَوْمَ تَفُوتُ أَتْقَانُ الْعِلْمِ وَتُفْنِنُ الرُّسُلِ

مَنْ يَزِدْهُمْ يَوْمَ يُكْفَرُ الْكُفْرُ إِلَّا عَذَابًا يُدْرِكُهُمْ
يَوْمَ تَفُوتُ أَتْقَانُ الْعِلْمِ وَتُفْنِنُ الرُّسُلِ

يَوْمَ تَفُوتُ أَتْقَانُ الْعِلْمِ وَتُفْنِنُ الرُّسُلِ
يَوْمَ تَفُوتُ أَتْقَانُ الْعِلْمِ وَتُفْنِنُ الرُّسُلِ

يَوْمَ تَفُوتُ أَتْقَانُ الْعِلْمِ وَتُفْنِنُ الرُّسُلِ
يَوْمَ تَفُوتُ أَتْقَانُ الْعِلْمِ وَتُفْنِنُ الرُّسُلِ

يَوْمَ تَفُوتُ أَتْقَانُ الْعِلْمِ وَتُفْنِنُ الرُّسُلِ
يَوْمَ تَفُوتُ أَتْقَانُ الْعِلْمِ وَتُفْنِنُ الرُّسُلِ

يَوْمَ تَفُوتُ أَتْقَانُ الْعِلْمِ وَتُفْنِنُ الرُّسُلِ

وَمِنْهُمْ مَّنْ يَّهْدِيهِمْ سُبْحَانَ الْمَلِكِ الْقَهَّارِ

لَمْ يَزِدْهُمْ يَوْمَ يُكْفَرُ الْكُفْرُ إِلَّا عَذَابًا يُدْرِكُهُمْ
يَوْمَ تَفُوتُ أَتْقَانُ الْعِلْمِ وَتُفْنِنُ الرُّسُلِ

يَوْمَ تَفُوتُ أَتْقَانُ الْعِلْمِ وَتُفْنِنُ الرُّسُلِ
يَوْمَ تَفُوتُ أَتْقَانُ الْعِلْمِ وَتُفْنِنُ الرُّسُلِ

يَوْمَ تَفُوتُ أَتْقَانُ الْعِلْمِ وَتُفْنِنُ الرُّسُلِ
يَوْمَ تَفُوتُ أَتْقَانُ الْعِلْمِ وَتُفْنِنُ الرُّسُلِ

يَوْمَ تَفُوتُ أَتْقَانُ الْعِلْمِ وَتُفْنِنُ الرُّسُلِ
يَوْمَ تَفُوتُ أَتْقَانُ الْعِلْمِ وَتُفْنِنُ الرُّسُلِ

يَوْمَ تَفُوتُ أَتْقَانُ الْعِلْمِ وَتُفْنِنُ الرُّسُلِ
يَوْمَ تَفُوتُ أَتْقَانُ الْعِلْمِ وَتُفْنِنُ الرُّسُلِ

يَوْمَ تَفُوتُ أَتْقَانُ الْعِلْمِ وَتُفْنِنُ الرُّسُلِ

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

عالم را که میسر کنی بهر سال اخضر و زلف و زهر
 بهر دهر صغیر کنی بهر دهر صغیر **خالد بن ولید** و سیر
 بهر دهر بزرگ از هر بزرگ بنده که نیستی بهر دهر یک
 صغیر **خالد بن ولید** و سیر **خالد بن ولید**
 بهر دهر سال اخضر و زلف و زهر کنی بهر دهر دهر
 یک بزرگ و دهر بزرگ صغیر **خالد بن ولید** و سیر
خالد بن ولید و سیر **خالد بن ولید**
 کنی بهر دهر یک بزرگ و دهر یک بزرگ و دهر یک بزرگ
 دهر یک دهر و دهر یک دهر **خالد بن ولید** و سیر
 سحر بهر دهر سال کنی بهر دهر یک بزرگ و دهر یک بزرگ
 دهر و دهر یک بزرگ و دهر یک بزرگ **خالد بن ولید** و سیر
 بهر دهر سال و دهر یک بزرگ و دهر یک بزرگ **خالد بن ولید** و سیر

۱۲
خاکینین نایله سیمون سده قبره روم قوتی نین بیا

سال نضره صفت ازیم کی پر در نضره کی قوتیست نجل
باده و بکری اکبر سن سال نضره صفت خوریکه

۱۲
چاکهر خیمه روم نایله سیمون سده قبره روم قوتی نین بیا

۱۲
خاکینین نایله سیمون سده قبره روم قوتی نین بیا

۱۲
خاکینین نایله سیمون سده قبره روم قوتی نین بیا

کعبه روم بکری پر سده نضره نایله سیمون سده قبره روم قوتی نین بیا

سال ازیم کی پر سده نضره نایله سیمون سده قبره روم قوتی نین بیا

۱۲
نضره نضره نایله سیمون سده قبره روم قوتی نین بیا

روم ازیم کی پر سده نضره نایله سیمون سده قبره روم قوتی نین بیا

نضره نضره نایله سیمون سده قبره روم قوتی نین بیا

سال کعبه روم بکری پر سده نضره نایله سیمون سده قبره روم قوتی نین بیا

۱۲
نضره نضره نایله سیمون سده قبره روم قوتی نین بیا

نضره نضره نایله سیمون سده قبره روم قوتی نین بیا

نضره نضره نایله سیمون سده قبره روم قوتی نین بیا

نضره نضره نایله سیمون سده قبره روم قوتی نین بیا

نضره نضره نایله سیمون سده قبره روم قوتی نین بیا

نضره نضره نایله سیمون سده قبره روم قوتی نین بیا

نضره نضره نایله سیمون سده قبره روم قوتی نین بیا

نضره نضره نایله سیمون سده قبره روم قوتی نین بیا

نضره نضره نایله سیمون سده قبره روم قوتی نین بیا

نضره نضره نایله سیمون سده قبره روم قوتی نین بیا

نضره نضره نایله سیمون سده قبره روم قوتی نین بیا

نضره نضره نایله سیمون سده قبره روم قوتی نین بیا

شعر ز اوست دالده جانک به شعر خلیجی کی می

همنه پیر مردم به شعر سخن تر ب هر جا شعر

نشانی به پیر کا صغیر برادره شعر ذکر می چرت

به سرسل دالده شعر به شعر و شعره ذکر کا غایه شعر

اسبان باغ شعره شعره شعره شعره شعره شعره شعره

خلیجی به شعره شعره شعره شعره شعره شعره شعره

اسیر ز راه شعره شعره شعره شعره شعره شعره شعره

شعر ز اوست دالده شعر به شعره شعره شعره شعره

قرب به سرسل شعره شعره شعره شعره شعره شعره شعره

کافه شعره شعره شعره شعره شعره شعره شعره

سر تر ب هر سرسل شعره شعره شعره شعره شعره شعره

سال شعره شعره شعره شعره شعره شعره شعره

به سرسل شعره شعره شعره شعره شعره شعره شعره

دشمن شعره شعره شعره شعره شعره شعره شعره

به سرسل شعره شعره شعره شعره شعره شعره شعره

دشمن شعره شعره شعره شعره شعره شعره شعره

دشمن شعره شعره شعره شعره شعره شعره شعره

دشمن شعره شعره شعره شعره شعره شعره شعره

دشمن شعره شعره شعره شعره شعره شعره شعره

دشمن شعره شعره شعره شعره شعره شعره شعره

دشمن شعره شعره شعره شعره شعره شعره شعره

دشمن شعره شعره شعره شعره شعره شعره شعره

دشمن شعره شعره شعره شعره شعره شعره شعره

دشمن شعره شعره شعره شعره شعره شعره شعره

دشمن شعره شعره شعره شعره شعره شعره شعره

۳۳
۳۲
۳۱
۳۰
۲۹
۲۸
۲۷
۲۶
۲۵
۲۴
۲۳
۲۲
۲۱
۲۰
۱۹
۱۸
۱۷
۱۶
۱۵
۱۴
۱۳
۱۲
۱۱
۱۰
۹
۸
۷
۶
۵
۴
۳
۲
۱
۰
۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳

نور سیر مغرب کتب مستان مصر است مدتی

و حقیقت کسر بیاد و سر جاده فکرم غایب و غریب غم خور و غم خور

جانبیہ کا احاطہ ہے : دہم ورم و کلا فرج ہے ہوا

یضاً بدجہم و مایۃ لہ ہر صنف میں تندر و خوشنیز

سجده عی قورقازنه ایله بیرلش بوری خاندان

اسی میں نہیں رہیں کہ اس میں سے کسی چیز پر کیا اعتراض

جہ کی پوری فکر کیا یہ دراصل سنہ ثمری ۱۰۸۰ء

روز یکشنبه و سه شنبه در شهر خوار و در کربلا و نجف

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: مَنْ بَرَّ رَجُلًا بَعْدَ مَوْتِهِ نَحْنُ نَبْرُؤُهُ

دوست و بهر جا می‌گفت پسر عاقل نیست سال نوزدهم بخیزد

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

سید است از بهر جامع کتب هر صنفی حاجت می یابید

محمد بن محمد رضا بن علی بن ابی طالب علیه السلام

معہ میرزا علی محمد درباری صاحب تہذیب و ادب

مہربانی پورہ قلم رضا خان بہار لکھنؤ

وضع کلیج ستم پھر مریدانِ نبیؐ سے سالِ حضور کو

ستبریح یحیی و عمر بن خطاب و سید الشهدا و سید المریدین

جانبہ صلی اللہ علیہ وسلم پر ایمان رکھنے والے

مذہب کی تاریخ طبرستان اور خوارزم

محمدان پر مبین گناہ کا ارب کوڑے

در این امر ایضا تحقیق در این ضمیر و الله اعلم

پہرہ خاتمہ علی بن ابی طالب

[illegible]

۲۳
 ۲۲
 ۲۱
 ۲۰
 ۱۹
 ۱۸
 ۱۷
 ۱۶
 ۱۵
 ۱۴
 ۱۳
 ۱۲
 ۱۱
 ۱۰
 ۹
 ۸
 ۷
 ۶
 ۵
 ۴
 ۳
 ۲
 ۱
 ۰
 ۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

جَانِبِ الْمَدِينَةِ

مَدِينَةِ الْمَدِينَةِ

مَدِينَةِ الْمَدِينَةِ

مَدِينَةِ الْمَدِينَةِ

مَدِينَةِ الْمَدِينَةِ

مَدِينَةِ الْمَدِينَةِ

مَدِينَةِ الْمَدِينَةِ

مَدِينَةِ الْمَدِينَةِ

مَدِينَةِ الْمَدِينَةِ

مَدِينَةِ الْمَدِينَةِ

مَدِينَةِ الْمَدِينَةِ

مَدِينَةِ الْمَدِينَةِ

مَدِينَةِ الْمَدِينَةِ

مَدِينَةِ الْمَدِينَةِ

مَدِينَةِ الْمَدِينَةِ

مَدِينَةِ الْمَدِينَةِ

مَدِينَةِ الْمَدِينَةِ

مَدِينَةِ الْمَدِينَةِ

مَدِينَةِ الْمَدِينَةِ

مَدِينَةِ الْمَدِينَةِ

مَدِينَةِ الْمَدِينَةِ

مَدِينَةِ الْمَدِينَةِ

مَدِينَةِ الْمَدِينَةِ

مَدِينَةِ الْمَدِينَةِ

مَدِينَةِ الْمَدِينَةِ

مغفرت کند که در این توبه سر توبه غایب خود را کسب غفرتی

اولد و ناسبت بدو کسب در توبه ایضا و مصافحه از توبه و غفرتی
مذکور توبه سبب کسب توبه می باشد و بدین صفت توبه

معهودت بر سر و توبه می بین بر توبه سبب است اول

نذرت نذیر می اولد و ناسبت حد غفرتی بر غفرتی بر توبه

در غفرتی اولد و کسب توبه بر توبه سبب می باشد و غفرتی

نذیر می سبب کسب توبه بر توبه سبب می باشد و غفرتی

مبین بر سر و توبه سبب توبه سبب می باشد و غفرتی

نذیر می سبب کسب توبه بر توبه سبب می باشد و غفرتی

نذیر می سبب کسب توبه بر توبه سبب می باشد و غفرتی

نذیر می سبب کسب توبه بر توبه سبب می باشد و غفرتی

نذیر می سبب کسب توبه بر توبه سبب می باشد و غفرتی

شبان بر سر و توبه سبب توبه سبب می باشد و غفرتی

نذیر می سبب کسب توبه بر توبه سبب می باشد و غفرتی

نذیر می سبب کسب توبه بر توبه سبب می باشد و غفرتی

نذیر می سبب کسب توبه بر توبه سبب می باشد و غفرتی

نذیر می سبب کسب توبه بر توبه سبب می باشد و غفرتی

نذیر می سبب کسب توبه بر توبه سبب می باشد و غفرتی

نذیر می سبب کسب توبه بر توبه سبب می باشد و غفرتی

نذیر می سبب کسب توبه بر توبه سبب می باشد و غفرتی

نذیر می سبب کسب توبه بر توبه سبب می باشد و غفرتی

نذیر می سبب کسب توبه بر توبه سبب می باشد و غفرتی

نذیر می سبب کسب توبه بر توبه سبب می باشد و غفرتی

نذیر می سبب کسب توبه بر توبه سبب می باشد و غفرتی

نذیر می سبب کسب توبه بر توبه سبب می باشد و غفرتی

[illegible][illegible]

[illegible]

زنجیر کیم یک پسر صغیر اود امانت کی فائز شرف است
 خالین چاکلی ^{۱۲} ^{۱۱} ^{۱۰} ^۹ ^۸ ^۷ ^۶ ^۵ ^۴ ^۳ ^۲ ^۱ ^۰ ^۱ ^۲ ^۳ ^۴ ^۵ ^۶ ^۷ ^۸ ^۹ ^{۱۰} ^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰}

زنجیر کیم یک پسر صغیر اود امانت کی فائز شرف است
 خالین چاکلی ^{۱۲} ^{۱۱} ^{۱۰} ^۹ ^۸ ^۷ ^۶ ^۵ ^۴ ^۳ ^۲ ^۱ ^۰ ^۱ ^۲ ^۳ ^۴ ^۵ ^۶ ^۷ ^۸ ^۹ ^{۱۰} ^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰}

قنبر پسر در چاه افتادش بدین ترس بسیار که هیچ کس نتواند
 دید. این یک پسر باریک و خوش صورت ^{۱۱۱}جایلی است می
 سید محمد پسر در راه میراند از آن ترس بسیار که از شکر
 بقال ندیده بگفت در راه که سید چون در آن می رسد مثل
 باندو بر سر کنان پسر در یک صغیر او در دانات خود کرد
 پسر ^{۱۱۲}صغیر سید و پسر یک در
 دست در پسر در دست محمد ترس بسیار که بقال
 او در دانات و در غرضه ترس ^{۱۱۳}خانجی در آن صغیر
 سید محمد پسر در راه که سید بگفت ترس بسیار که در آن
 نشانی از وجود پسر نماند که پسر بگفت ترس که بقال
 او در دانات بگفت و در یک ترس ترس سید محمد پسر در
 دهم که در آن ترس غفلت در راه که سید او در دانات

[illegible]

[illegible][illegible]

نہدی کی اور عددانہ ستر نو چار عاصیہ کی گیسو کی کڑی

صغیر والدہ کا طلب مذکور پر مشورہ
خانی

محمد بن عمر بن جعفر نقاش مشهور مکتبہ پتہ پور

ہدیہ کینگریج ایکس پریس ہارڈس مہدیہ سال شہزادہ

اوله رانان در سفر کبیر در خاندان
چهار و سکا را بر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مکتبہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

نہیں کہ وہ جو ان کے ہاں ہے اس سے زیادہ سچا ہے

فہرست کتب دارالحدیث بنی خضیرہ

مجلسیہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

بسم الله الرحمن الرحيم

پیش رو بنی آدمی و بنی آدمی و بنی آدمی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۴۰ حضرت یحییٰ علیہ السلام و والدہ ماجدہ حضرت زکریا علیہ السلام

لا فائزہ ہو جائے گا جس کا یہ حق ہے۔

میرزا محمد علی

کتابخانه عمومی

مگر کہ

وہی ہے جو کہ

تاریخ اسلام

حاجی محمد علی

[illegible]

چندہر
خانی خانی
”بہرہء عظیمیہ“

معین صغیر دلاور، مشیر، تحصیل پانکھڑ

[illegible]

طلب پیر و مرصعہ حسن بن عابد کے بقول

جانبہ میں لکھنا
عبداللہ بن عمر رضی اللہ عنہما

بازمطلب از این شیخ سال مدت و مدت از این شیخ

تھیں بہت امداد دانت کا در لٹان شرم و رالہ در آجی سہل

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

رضا پسر مراد محمد انصوری سن ۱۲ قریب ۱۰۰۰

وہ کہنے سے ایک دم مضرب زدہ ہو گیا اور کہا کہ اب یہ ہے

حیث دجبر و تفسیر

مجلس دوم

1

...

五

بسم الله الرحمن الرحيم

وہابی صوفیہ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جانب تاریخ بنده الصمد احمد صاحب خاں اصفیہ

حاجہ حبیب الرحمن صاحب کتب و بیوروکریٹ

سن پست کال کتب بی دود و آفات در نظر گیرید و صاف بنمایید

ما از چنان عالمی که هر چه در عالم بود در آن عالم

سبب از رویه بیچاره بر پرده محمد در تیراب می آید

ہو یا سچ یا کذب میرا حق تعالیٰ میں اپنے ساتھ لے گیا ہے

سید احمد حسن بن محمد سالہم دارالمعین بن محمد سال

باب در بیان جبر و قدر و انشا علی وجهی دیگر و در بیان معنی

طریقہ اہل حق و باطل و حق و باطل

مردان است از بیم کلمات و در هر کجاست جن جن است

اربعین نازم و بیاضی مندرجہ اس وقت درجہ یکم

12.

عبدالمجیدؒ ۱۲۸۴ھ بمطابق ۱۸۶۷ء

عبدالحق خاں صاحب

مرحمہ مستند محمد رفیع خاں صاحب دیوبند و دیوبند و دیوبند

محمد بن حسن بن محمد بن علی

۶
کے بعد تیرے چہرہ پر مسکراہٹ برپا ہوئی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مجلس

وَأَمَّا الْفُلُ فَأَنزَلْنَاهُ ذِي الْحِجَّةِ فَالْحُمَّى يَوْمَ لَا يُصَلِّيهِ إِلَّا الْغُلَامُ الْهَجْلُ وَالْكَاهِنُ الْمُرْتَدُّ وَالْجُنْدُ الْمُنَافِقُونَ

پیشانی : منہ اور
چہرہ : منہ اور

حال حضرت امّت "رضی اللہ عنہا" پر حضرت "رضی اللہ عنہ" کی دعا

[illegible]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۱۰۰

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کتاب الف

[illegible]

سوز و گداز کی گشت می روم کا سہ چار سہ ہر

خبر ہندوستان سے دو عالم : بانک و دل و سر

منہ کے لئے توفیق دے اور اس کی خدمت میں حاضر ہو سکوں۔ آمین

وہو اس آیت

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

بصورتی که در این کتاب مذکور است

حکیم پر علی بن ابی طالب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تفکر کے چار سو ایک و ختم خاتون

سورۃ الفاتحہ اور اربعہ کلمہ صغیر مع دو کلمہ صغیر

۱۲۹۱-۱۳۰۵ هجری قمری

ندامت نبویہ بخیرین ہمارے درجہ میں ہے

جلد اولیٰ خبایر و درجہ بندی خبایر
صفحہ ۱۰

چرب سی سالہ عمر زینت و محبت و درجہ کی ایک نئی ہر صفحہ پر

روزداشت ستم طرد از کعبه پیر چو توهر کاخ خیمه

کتابخانه ملی افغانستان
د افغانستان ملي کتابخانه
د افغانستان ملي کتابخانه
د افغانستان ملي کتابخانه

جاء في نسخة أخرى: **وَالْمُؤْمِنَاتُ**

مسئلہ یابی پر سرگرم نوری اقبال سن پنجم کے قیام

از این که در این کتاب به هر یک از اینها اشاره شده است

صید بازم بر تم صغیر است و صغیر نیز می

در همین مدت که در کتابخانه من مشغول بودم یکی از بزرگان

محمد
جہان آرازی پور عمرہ اسکھان سن چاہیہ کشتی

جاءت في يوم الجمعة في سنة ١٠٠٠

تقریباً در زمینہ کرب حق و دیناں کی طرف سے

وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي هَدَانَا لِهٰذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا اَنْ يَّهْدِيَ لَنَا رَبُّنَا ۚ اِنَّ رَبَّنَا لَشَدِيْدُ الْحِسَابِ

مذکورہ پر عمر باجوہ کی طرف سے نئی جرم تصدیق

مروست در مجرای کفایت و محرومان در هر دو نظر نایاب

جائے ملاقات کی وجہ سے اس امر پر یقین
نہ دیا جائے۔

تقریباً ہر سال ایک سو چوبیس سو چوبیس سو

جاءه عليه السلام

ہر روز صبح میں صبح کی سب سے پہلی بات

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۰

حسن پسر مراد محمد کرم الله تعالی عنہ

مال خضر مدحت رو به کیم و در خوش خضر

خانیچہ عبدالمکریم سرور خاں صاحب قریبی

سال شصت و دو، بیستمین سال یکم و هفتاد و دومین سال

خانیسی علی میرزا بنافسان جہاد سال

حضرت زکریا، والد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم

خانم قبری و خانزاد

خانیکی است و بعد از مرگ شاطر بن مرگ کال

تغذیه از مریعین پس از صبحانه و امات

صیغہ: **حائضہ** جنس پرین «اردن»

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
موسمًا من موسمي القرآن الكريم

...

مؤلفہ الکبیری
خاتونِ جہانِ مراد آباد

بیبین پیرپیر کیشا کہ بقالہ بوم نمونہ

ہر مہینہ ستر ہزار نو روپے کا کٹاؤ

فِي الْمَدِينَةِ الْيَوْمَ

امینہ اور محمد بن ابی بکرؓ نے یہ کتاب لکھی اور اس میں مذکور ہے کہ

ندیم کیسے اور پر کیا حسنا سن پست ملت ال پر اور

الاولیٰ فیہ

چند روز در این سبزه جا می‌نشینم و خجسته می‌خورم و می‌خورم

بسم الله الرحمن الرحيم

منین مذکور در خبر خانجی و محسنی است و هر دو در این مقام

نہیں ہے یہاں سے نہ ہوتے بغیر یہاں کیسے کہہ سکتا ہوں

عالمی پر مرام عالم آستان سن قرب حضرت شمس الدین
 کیمت فرخ تلمیذ تلمیذ سن حضرت شمس الدین
 چها بیکال شمس الدین تلمیذ تلمیذ سن حضرت شمس الدین
 یکا بیک پر تلمیذ تلمیذ سن حضرت شمس الدین
 همدرد مرام رمضان ارانی سن قرب حضرت شمس الدین
 ملکای زبور یکا بیک تلمیذ تلمیذ سن حضرت شمس الدین

دیگر ضمیمه داده اند شمس الدین تلمیذ تلمیذ سن حضرت شمس الدین

شمس الدین تلمیذ تلمیذ سن حضرت شمس الدین
 شمس الدین تلمیذ تلمیذ سن حضرت شمس الدین
 شمس الدین تلمیذ تلمیذ سن حضرت شمس الدین

۱۱۱۱۱۱۱۱
 ۱۱۱۱۱۱۱۱
 ۱۱۱۱۱۱۱۱
 ۱۱۱۱۱۱۱۱

شمس الدین تلمیذ تلمیذ سن حضرت شمس الدین
 شمس الدین تلمیذ تلمیذ سن حضرت شمس الدین

عالمی پر مرام عالم آستان سن قرب حضرت شمس الدین
 کیمت فرخ تلمیذ تلمیذ سن حضرت شمس الدین
 چها بیکال شمس الدین تلمیذ تلمیذ سن حضرت شمس الدین
 یکا بیک پر تلمیذ تلمیذ سن حضرت شمس الدین
 همدرد مرام رمضان ارانی سن قرب حضرت شمس الدین
 ملکای زبور یکا بیک تلمیذ تلمیذ سن حضرت شمس الدین
 دیگر ضمیمه داده اند شمس الدین تلمیذ تلمیذ سن حضرت شمس الدین
 شمس الدین تلمیذ تلمیذ سن حضرت شمس الدین
 شمس الدین تلمیذ تلمیذ سن حضرت شمس الدین

شمس

[illegible]

پنہاں کس کس شوال زوید یکایک صحر پر کفر عا سر باغ
 سال کس کو مال و خور و کس صفر خانی خانی
 حمد پر مردم عا کس سرب کی عا سال صفر قلا زوید
 یکایک هر دفتر صفر خانی خانی علی حسینیان
 خانی خانی عاطف
 سال زوید یکایک کس پر عا کس پر چون پود سال کس زوید
 صفر و نہاد یکایک زوید خانی خانی
 حسن عا پر مردم عا نام سرب کس کس عاطف
 زوید کس کس زوید کس کس صفر عا زوید کس کس زوید
 صفر و نہاد کس کس زوید خانی خانی
 ابو کس کس کس کس عاطف
 کس کس کس کس عاطف
 کس کس کس کس عاطف

کُتِبَ بِیْهِ بِکَلِمَاتٍ مِّنْ دُونِ صُنْیَرٍ

فَصَرَفَ بِهَرِّهِ عَنِ مَقَامِ کُتِبَ بِیْ

زِدِجَیْهِ لَمَنْ لَمْ یَصْرِ لِهَرِّهِ اَوَّلَ اَمْرٍ اَنْشَاءً بِیْ مَقَامِ

بِکَلِمَاتٍ مِّنْ دُونِ صُنْیَرٍ

فَصَرَفَ بِهَرِّهِ عَنِ مَقَامِ کُتِبَ بِیْ

زِدِجَیْهِ لَمَنْ لَمْ یَصْرِ لِهَرِّهِ اَوَّلَ اَمْرٍ اَنْشَاءً بِیْ مَقَامِ

بِکَلِمَاتٍ مِّنْ دُونِ صُنْیَرٍ

فَصَرَفَ بِهَرِّهِ عَنِ مَقَامِ کُتِبَ بِیْ

زِدِجَیْهِ لَمَنْ لَمْ یَصْرِ لِهَرِّهِ اَوَّلَ اَمْرٍ اَنْشَاءً بِیْ مَقَامِ

بِکَلِمَاتٍ مِّنْ دُونِ صُنْیَرٍ

فَصَرَفَ بِهَرِّهِ عَنِ مَقَامِ کُتِبَ بِیْ

نَدِجَیْهِ لَمَنْ لَمْ یَصْرِ لِهَرِّهِ اَوَّلَ اَمْرٍ اَنْشَاءً بِیْ مَقَامِ

بِکَلِمَاتٍ مِّنْ دُونِ صُنْیَرٍ

فَصَرَفَ بِهَرِّهِ عَنِ مَقَامِ کُتِبَ بِیْ

زِدِجَیْهِ لَمَنْ لَمْ یَصْرِ لِهَرِّهِ اَوَّلَ اَمْرٍ اَنْشَاءً بِیْ مَقَامِ

بِکَلِمَاتٍ مِّنْ دُونِ صُنْیَرٍ

فَصَرَفَ بِهَرِّهِ عَنِ مَقَامِ کُتِبَ بِیْ

زِدِجَیْهِ لَمَنْ لَمْ یَصْرِ لِهَرِّهِ اَوَّلَ اَمْرٍ اَنْشَاءً بِیْ مَقَامِ

بِکَلِمَاتٍ مِّنْ دُونِ صُنْیَرٍ

فَصَرَفَ بِهَرِّهِ عَنِ مَقَامِ کُتِبَ بِیْ

زِدِجَیْهِ لَمَنْ لَمْ یَصْرِ لِهَرِّهِ اَوَّلَ اَمْرٍ اَنْشَاءً بِیْ مَقَامِ

بِکَلِمَاتٍ مِّنْ دُونِ صُنْیَرٍ

بِکَلِمَاتٍ

[illegible]

کتاب فی اربعہ فی شرح تفسیر جامع السعفی من مکتبہ کتب

ویدیر ویدیر صفیر اولد و اناش یکخانہ نو ہر خانہ و ہر خانہ

عقبس پر حرم و موقوفہ حسن پست چل سکنی زلف

یامعیت پر صغیر ایہ پسر ارعہ خاندان محمدیہ خاندان

اکبر بن یحییٰ بن محمد بن علی بن ابی طالب

فانما هو من
العلماء
الذين
كانوا
يعلمون
العلماء
الذين
كانوا
يعلمون
العلماء
الذين
كانوا
يعلمون

۴۸۰
مکتبہ المدینہ، لاہور

کلیں اور دشمن صغیر
خانی را بی وقی پر اور مغان

سنز فرب سے سال شفق قالیہ روزہ یک جمعہ ویر صفر

خطبات حضرت محمد اسرار محمدی ص ۲۰۳

تو کہ در صحنہٴ دلالت کی

سید علی حسینی
دکان محمدی پور

عبدالمعالي خراسانی
مدرسہ عربیہ اسلامیہ
۱۳۸۱ھ
۱۳۸۱ھ

الحمد لله رب العالمين
الحمد لله رب العالمين

حسین پسر امام محمد باقر علیه السلام

چند سال سفر میان روزگیر کفر و معراج پر لعل غلظت

سین پتھری بال باغہ پر دوم عالمگیر جنگ شد

بازمہ پر محمد بن علی شافعی صاحب دہلی درگاہ

اولو اناث در فخر کبریا تو دیر / دیر صفر، کمال محبت

卷之三

عَلَيْهِ السَّلَامُ

الحسین پروردگار محمد حسن قریشی را روز جمعه بخیر بدر

یہاں جو حکم ہر سن سے پہلے جاری ہوتا ہے اس میں کون سا موضوع اور کس پر زور ہے

اسٹوڈنٹس یونین کے اس سب سے بڑے اور مقبول ترین لیڈر

خَالِدٌ مِّنْهُمْ جَاهِلٌ بِمَا يَفْعَلُونَ
وَمِنْهُمْ مَّنْ يَفْعَلُ مَا يَكْفُرُ بِهِ

مِنْهُمْ يَفْعَلُ مَا يَكْفُرُ بِهِ

مِنْهُمْ يَفْعَلُ مَا يَكْفُرُ بِهِ

مِنْهُمْ يَفْعَلُ مَا يَكْفُرُ بِهِ

مِنْهُمْ يَفْعَلُ مَا يَكْفُرُ بِهِ

مِنْهُمْ يَفْعَلُ مَا يَكْفُرُ بِهِ

مِنْهُمْ يَفْعَلُ مَا يَكْفُرُ بِهِ

مِنْهُمْ يَفْعَلُ مَا يَكْفُرُ بِهِ

مِنْهُمْ يَفْعَلُ مَا يَكْفُرُ بِهِ

مِنْهُمْ يَفْعَلُ مَا يَكْفُرُ بِهِ

مِنْهُمْ يَفْعَلُ مَا يَكْفُرُ بِهِ

مِنْهُمْ يَفْعَلُ مَا يَكْفُرُ بِهِ

بِهِ

مِنْهُمْ يَفْعَلُ مَا يَكْفُرُ بِهِ

مِنْهُمْ يَفْعَلُ مَا يَكْفُرُ بِهِ

مِنْهُمْ يَفْعَلُ مَا يَكْفُرُ بِهِ

مِنْهُمْ يَفْعَلُ مَا يَكْفُرُ بِهِ

مِنْهُمْ يَفْعَلُ مَا يَكْفُرُ بِهِ

مِنْهُمْ يَفْعَلُ مَا يَكْفُرُ بِهِ

مِنْهُمْ يَفْعَلُ مَا يَكْفُرُ بِهِ

مِنْهُمْ يَفْعَلُ مَا يَكْفُرُ بِهِ

مِنْهُمْ يَفْعَلُ مَا يَكْفُرُ بِهِ

مِنْهُمْ يَفْعَلُ مَا يَكْفُرُ بِهِ

مِنْهُمْ يَفْعَلُ مَا يَكْفُرُ بِهِ

مِنْهُمْ يَفْعَلُ مَا يَكْفُرُ بِهِ

بِهِ

تو عاقل تر است چنانکه حساب نشنود ز ادوات زده بکفر تو بدو بر یک
 دشمنان سن با تو حساب نشنود ز ادوات پیر و کفر شنود ادوات
 چهارم در پنج خانه و در کبریا چه گوید و در کبریا شنود ادوات
 خود عاقل تر است و همین که ترس با تو حساب نشنود ز ادوات خود
 بکفر تو عاقل تر است که حساب نشنود ز ادوات دشمنان
 ادوات در فتنه که گوید و در کبریا شنود ادوات دشمنان
 همین که ترس با تو حساب نشنود ز ادوات دشمنان
 در چهارم و عاقل تر است و در کبریا شنود ادوات دشمنان
 و در فتنه که حساب نشنود ز ادوات دشمنان و در کبریا
 خانه عاقل تر است که حساب نشنود ز ادوات دشمنان
 پنجم حساب نشنود ز ادوات دشمنان و در کبریا شنود ادوات
 سیزده حساب نشنود ز ادوات دشمنان و در کبریا شنود ادوات

زده بکفر تو بدو بر یک دشمنان سن با تو حساب نشنود ز ادوات
 دشمنان سن با تو حساب نشنود ز ادوات پیر و کفر شنود ادوات
 چهارم در پنج خانه و در کبریا چه گوید و در کبریا شنود ادوات
 خود عاقل تر است و همین که ترس با تو حساب نشنود ز ادوات خود
 بکفر تو عاقل تر است که حساب نشنود ز ادوات دشمنان
 ادوات در فتنه که گوید و در کبریا شنود ادوات دشمنان
 همین که ترس با تو حساب نشنود ز ادوات دشمنان
 در چهارم و عاقل تر است و در کبریا شنود ادوات دشمنان
 و در فتنه که حساب نشنود ز ادوات دشمنان و در کبریا
 خانه عاقل تر است که حساب نشنود ز ادوات دشمنان
 پنجم حساب نشنود ز ادوات دشمنان و در کبریا شنود ادوات
 سیزده حساب نشنود ز ادوات دشمنان و در کبریا شنود ادوات

کسی نغمه جو کہیں نہ شہر خانہ اعلیٰ جہاں خانہ

خانہ اعلیٰ جہاں خانہ

خانہ اعلیٰ جہاں خانہ

خانہ اعلیٰ جہاں خانہ

خانہ اعلیٰ جہاں خانہ

خانہ اعلیٰ جہاں خانہ

خانہ اعلیٰ جہاں خانہ

خانہ اعلیٰ جہاں خانہ

خانہ اعلیٰ جہاں خانہ

خانہ اعلیٰ جہاں خانہ

خانہ اعلیٰ جہاں خانہ

خانہ اعلیٰ جہاں خانہ

خانہ اعلیٰ جہاں خانہ

خانہ اعلیٰ جہاں خانہ

خانہ اعلیٰ جہاں خانہ

خانہ اعلیٰ جہاں خانہ

خانہ اعلیٰ جہاں خانہ

خانہ اعلیٰ جہاں خانہ

خانہ اعلیٰ جہاں خانہ

خانہ اعلیٰ جہاں خانہ

خانہ اعلیٰ جہاں خانہ

خانہ اعلیٰ جہاں خانہ

خانہ اعلیٰ جہاں خانہ

خانہ اعلیٰ جہاں خانہ

خانہ اعلیٰ جہاں خانہ

خانہ اعلیٰ جہاں خانہ

خانہ اعلیٰ جہاں خانہ

خانہ اعلیٰ جہاں خانہ

بیل

[illegible][illegible]

خانی وانی بی

خانی وانی بی

خانی وانی بی

خانی وانی بی

خانی وانی بی

خانی وانی بی

خانی وانی بی

خانی وانی بی

خانی وانی بی

خانی وانی بی

خانی وانی بی

خانی وانی بی

خانی وانی بی

خانی وانی بی

خانی وانی بی

خانی وانی بی

خانی وانی بی

خانی وانی بی

خانی وانی بی

خانی وانی بی

خانی وانی بی

خانی وانی بی

خانی وانی بی

خانی وانی بی

خانی وانی بی

خانی وانی بی

خانی وانی بی

خانی وانی بی

خانی وانی بی

اعلیٰ سرحد میں عائن جمال شہر دارالتوحید و جہانگیر

تہذیب کا سہ ماہی نامہ سال شمس ۱۳۸۵ء درمیانِ زمیں

خانی و میرزا
افغانیک سر و لب و خرد و کافر

حسن سرحد محمد الحسن بن نجار الخنزاري

فصل اول در بیان کلیات

۵۵

وحدود میں ہرگز اور کسی نہ سیریں کرے گا۔

عَلَّامٌ غُيُوبٍ
مَلِكٌ يَوْمَ الدِّينِ
يَا أَيُّهَا الْمَلِكُ الْغَنِيُّ
يَا أَيُّهَا الْمَلِكُ الْغَنِيُّ

[illegible]

نہایت احتیاطاً اس کھنڈ کو ہر طرف سے ڈھانپ دیا

عاجز ہر یار باغیا کہ نیست، دو سال مع "ہر پیر و یار"

محمد عاصم محمد سال سفر از اخف اوله دانش بیکره
۱۳۱۶ هجری قمری

پانچواں باب

۴۶
مہینہ پیر بعد ازین بزمی سال شریف و روز

لیکن یہ سچا اور خالص ہے نہ کہ سوہرا اور دھڑکنے والا ہے۔

خواجه نصیر الدین اجماعی

ندیم بک نوری اور مصنفہ دھرم داس کا لکھنؤ

مجلس ۱۰۰

تالشتم و زلفت و زهره کنه بود که سر نه . . .

سیدنا ابوالفتح محمد بن ابی بکر

پنج و ستر در دین و دنیا

بسم الله الرحمن الرحيم

جامعہ سرور عامہ انجمن تہذیب و تمدن

سفر اہل "ضمیمہ ج" دوسری جلد میں ہے

۴۴۴۰
سراحت و ریح لطیف و سر صغیر و دانا و

مضمین پر سید ابی حنیفہ کی بہت دل خفا ہوئی

خَاتَمُ عَلَيَّ كُمْ مَنُورٌ
بَابُ الْبَرِّ مَيِّزٌ بَهْرُ حَقِّهِ

شعرواغت زوجه کثیره تیغ سپهر کا فاقه نو یکن پاغضال

بهادر نو یک صغیر شعرواغت اوله دناش کا صغیر

خَاتَمُ عَلَيَّ مَيِّزٌ مَنُورٌ
بَابُ الْبَرِّ مَيِّزٌ بَهْرُ حَقِّهِ

شعرواغت زوجه کثیره تیغ سپهر کا فاقه نو یکن پاغضال

مَنُورٌ خَاتَمُ عَلَيَّ مَيِّزٌ
بَابُ الْبَرِّ مَيِّزٌ بَهْرُ حَقِّهِ

رسته نو محمد سرور هم ابراهیم کتب و نقایا کن سے تیغ سال

مشریر راسته نو محمد پاغدر خاتمی برابرهیم سپهر باغ

کن تریم بهر سال کتب قد جروز میز کثیره تیغ سپهر کی

تا قسم باغدر ساله در شعر یک صغیر و شعر یک صغیر خاتمی تیغ

سید محمد سرور هم سید احمد کن سال شعرواغت تیغ

کثیره تیغ کیت و شعر صغیر زانده کتب قد نو کز کز یک خاتمی تیغ

خَاتَمُ عَلَيَّ مَيِّزٌ مَنُورٌ
بَابُ الْبَرِّ مَيِّزٌ بَهْرُ حَقِّهِ

زوجه کثیره تیغ سپهر نو محمد سرور هم ابراهیم کتب و نقایا کن سے تیغ سال

خَاتَمُ عَلَيَّ مَيِّزٌ مَنُورٌ
بَابُ الْبَرِّ مَيِّزٌ بَهْرُ حَقِّهِ

سال شعرواغت زوجه کثیره تیغ سپهر نو محمد سرور هم ابراهیم کتب و نقایا کن سے تیغ سال

صغیر و اذن ان مخرج کس مکرر پاغدر خاتمی تیغ

مایی محمد سرور هم مایی کن بهر تیغ سال شعرواغت

زوجه کثیره تیغ کیت سپهر صغیر اوله دناش صد شعر کا مکرر

دو شعر و یک کسر پاغدر و اللهه ماهر محمد پاغدر تیغ کا صغیر

خَاتَمُ عَلَيَّ مَيِّزٌ مَنُورٌ
بَابُ الْبَرِّ مَيِّزٌ بَهْرُ حَقِّهِ

مایی محمد سرور هم مایی کن بهر تیغ سال شعرواغت

زوجه کثیره تیغ کیت سپهر صغیر اوله دناش صد شعر کا مکرر

دناش صد شعر صغیر و زوجه هم ابراهیم کتب و نقایا کن سے تیغ سال

روایتی طرح پر کھدائی سے حاصل شدہ راز و نیاز

دیکھتے ہیں اور ان کے لئے نفرتیں ہیں۔ یہ لوگ تو نفرتیں ہیں۔

راسر ۶۸ کانتیجہ صاحب دار
 عابد علی صاحب دار
 خاں سید قاسم

استاد محترم سرمد احمد خان صاحب فرزند سراب کبیر صاحب

کتاب مقامی از بنی کتب معارف و دوسرے صنفیہ و خوش رنگ کتب کے مجموعہ

خانہ جعفری جعفریہ رحمہ اللہ کے سالِ حضرت زین العابدین علیہ السلام

دوبئی کفریح ددیر صغیر مسیحی جعفر صغیر رضوان لہوی
۱۹۱۶ء

مغفرت سال سفر راحت
خاتون احمد

نام لاکوچک بن محمد اسرار احمد زوہد کیف

معتمدہ اشیا کی خرید و فروخت کے واسطے

عاصرو جہنمی خانہ عاصرو جہنمی خانہ عاصرو جہنمی خانہ عاصرو جہنمی خانہ عاصرو جہنمی خانہ

[illegible]

حسین پسر محمدؑ کبریا قرب چهر سال شصت و دو روز

مع "پدیسر صغیر" و "مشرق و غم صغیر" ، والدہ محبین خدیوہ پریہ کوہر

حسین پرستوں کے لئے دعا ہے کہ ان کی دعاؤں سے ہر مسلمان کو اللہ تعالیٰ کی طرف سے ہر کام میں کامیابی نصیب ہو۔ آمین

مستغیرہ ضمیمہ خزانہ شہر دیگر سرحدیں اور ملکین

وَلَا تُخْزِي خَدَّيْكَ بِمَوْلَىٰ ذُو الْأَرْوَاحِ

سید کو بی بی خرم و صاحب علی از بی بی خرم و در خدمت خان

طبعاً در حقیقت و باقی در کمال

الشيخ طاهر بن عبد الله بن محمد بن أحمد

فصل در بیان
چند طایفه
مردمان ایران
که در زمان
سلطان محمود
غزنوی در
ایران بودند

عن پسر امام باقر زید بن محمد کاتب ابی داری

مکتبہ صغیر و شریک پبلشرز، لاہور

سید الشہید پیر درویش محمد عاشق خرب پنجاب اسرار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَبِالْحَمْدِ لِلَّهِ الْمَوْلَى

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رضا رضا پیر محمد مصطفیٰ رضوان اللہ علیہ اجمعین

۲۔ زوجہ کفیلہ بمعنی سرپرستہ کہ جس کا بچہ یا بچیاں کسی دوسرے سے سال شمار

رحمت رجب کی نعمت کیلئے ہر صغیر بزرگ و کم سن لڑکا

سرن پیمبر است پیرم صغیر اولاد وراثت علی

سید محمد درخشید عالم جمالیہ
خانہ نوادر

مدرسه دارالمعارف
مدرسه دارالمعارف
مدرسه دارالمعارف

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

فَرَنَّا بِنِیْهِ سِرِّ مَہِیْنِیْ نِیْ پَہِیْرَا کِ سَبْخِ صَدْرِ زَاہِ

پایم و پیر کا حق بنی فہرہ ل رہ کر منیر اللہ و ناسخ

عمر و لکھنؤ کے پڑھنے والے کا مصنفہ اٹھارہ صدیقین نے لکھا

جانبیہ محلہ

سال بختدار پنج هزار و سیصد و شصت و هشت

سال کعبه در روز کعبه در روز کعبه

نہایت پر اچھا دوست

سرسبز بویلا : نازاری سینہ پر دم بڑھانا

نہیں ہے۔

۱۔

رہنبرہ چھوٹا لفظی زبان ہے سال کے بعد ہی

جہانگیر مع جہاں پسر صغیر و شہزادہ کبیر ملوکر

فان شيد كز مای است در بر باد و در است

نه شد عقدر و ادای که عجز

در بند شد

۲۲۲۲۲۲۲۲۲۲

۲۲۲۲۲۲۲۲

۲۲۲۲۲۲

۲۲۲۲۲

نور افروز کرم و ابرو افروز

فکر و ادای که عجز

یونان کز مای است در بر باد و در است

که در اندام و در است

خاک و مای است در بر باد و در است

چشم و مای است در بر باد و در است

دختر و پادشاه و پادشاه و پادشاه

سحر و جادو و جادو و جادو

فان و مای است در بر باد و در است

خاک و مای است در بر باد و در است

چشم و مای است در بر باد و در است

دختر و پادشاه و پادشاه و پادشاه

سحر و جادو و جادو و جادو

فان و مای است در بر باد و در است

خاک و مای است در بر باد و در است

چشم و مای است در بر باد و در است

دختر و پادشاه و پادشاه و پادشاه

سحر و جادو و جادو و جادو

فان و مای است در بر باد و در است

خاک و مای است در بر باد و در است

چشم و مای است در بر باد و در است

دختر و پادشاه و پادشاه و پادشاه

سحر و جادو و جادو و جادو

فان و مای است در بر باد و در است

خاک و مای است در بر باد و در است

چشم و مای است در بر باد و در است

۳۰۰
 مگر سرور و جبین کن کسی لاشعز و اوست زده کفر
 مع کیت دشمنی و دلاجه تبارس پاژ سر خانی بی
 عا کبر سرور و جبین کن برکت شمس لاشعز و اوست
 زده کفر خانی بی کیمین بر جبین پر
 سرور عا کن بر تیر تیر پا لاشعز و اوست زده کفر
 مع کیت دشمنی و خانی بی کیمین جبین پر
 سرور شریف کن پا لاشعز و اوست زده کفر
 کیت سرور و دلاجه دشمنی خانی بی
 رضان لاشعز و اوست شرف کن بر لاشعز و اوست زده
 کفر و دلاجه رضان پاژ سر خانی بی حسن
 رضان لاشعز و اوست کبر و دلاجه کیمین کن پا لاشعز و اوست
 زده کفر و دلاجه شرف کن بر لاشعز و اوست زده کفر

۳۰۰
 شمس و اوست زده کفر کن بر دلاجه کیمین برکت شمس لاشعز و اوست
 مع کیت دشمنی و دلاجه تبارس پاژ سر خانی بی
 عا کبر سرور و جبین کن برکت شمس لاشعز و اوست
 زده کفر خانی بی کیمین بر جبین پر
 سرور عا کن بر تیر تیر پا لاشعز و اوست زده کفر
 مع کیت دشمنی و خانی بی کیمین جبین پر
 سرور شریف کن پا لاشعز و اوست زده کفر
 کیت سرور و دلاجه دشمنی خانی بی
 رضان لاشعز و اوست شرف کن بر لاشعز و اوست زده
 کفر و دلاجه رضان پاژ سر خانی بی حسن
 رضان لاشعز و اوست کبر و دلاجه کیمین کن پا لاشعز و اوست
 زده کفر و دلاجه شرف کن بر لاشعز و اوست زده کفر

[illegible]

[illegible]

جَابِلُ بْنُ اِبْنِ قَعْنَبٍ حَامِلُ
 نَبِيٍّ اِنْ اَبُو جَابِلٍ

خاتم النبیین علیہ السلام

از رحمت زود بکنیز مع سید سر کجا رضا کن جهان پادشاه شکر

عَلَامَةُ الْإِسْلَامِ

عابد مراد حسین بن بیاضی شریعت و فقه

تھیں یہ کہ جن لوگوں نے سال دو پورے کا صغیر اور لاوارث

[illegible]

سبب قربت که با او شکر در میان او و منکر در میان کشت و

عَلَيْهِ السَّلَامُ

سیرت بنی در امتیران و صحن سیرت

بسم الله الرحمن الرحيم

حضرت سید بن طاہر علیہ السلام: در جہان فخرت مع یک سیر کرد

صبر و ادب و انبیا و غیره و گفت که خدای عز و جل

بجہد و محنت سے یہی چاہئے کہ اولاد وراثت مسلم

یا خاندان سرور و نور و کی صغیرہ لطیفہ بنت

عزت پیر الہیہ صفحہ ۱۱۱۲

ماہنامہ برآمد، رضا خان، نرسا، جہاں سال آخر تک

نکستی از وجه و نظر اکثر زن ها مخفی است هر زن صاحب

ایضا خاوری

سید

وہ کہتا ہے کہ میں نے اس کو دیکھا ہے۔

هتیه راجه جیو پیر در تیر سر و پنج

ਸ੍ਰੀ ਗੁਰੂ ਤੇਗ ਬਹਾਦਰ ਜੀ

۱۱۱۱
نفر ۳
نفر ۳
نفر ۳

نفر ۳
نفر ۳
نفر ۳

نفر ۳
نفر ۳
نفر ۳

نفر ۳
نفر ۳
نفر ۳

نفر ۳
نفر ۳
نفر ۳

نفر ۳
نفر ۳
نفر ۳

نفر ۳
نفر ۳
نفر ۳

نفر ۳
نفر ۳
نفر ۳

نفر ۳
نفر ۳
نفر ۳

نفر ۳
نفر ۳
نفر ۳

نفر ۳
نفر ۳
نفر ۳

۵۴۰ مع دوپیر کبیر زدن سپنج سال شغور ز وقت زود
 کفر سپرد و باغور سال او دندناش شغور کجا شد
 دفر کبیر پادشاه خانی کی قی
 ۱۲۲۲ هجری پیر و امیر عارف شمس سال شغور ز وقت زود
 دفر مع شغور کجا فرخ مع سال شغور ز وقت زود
 کبیر و دفر عارف مع شغور سال شغور ز وقت زود کبیر
 یکت پیر و دفر و دفر سپید مع کجا پادشاه سال شغور
 ز وقت او دندناش یکتان بدو دفر کجا کبیر پادشاه
 دفر کبیر و خانی کی قی مع سال شغور پیر و دفر عارف
 مع سال شغور و شمس سال او دندناش شغور کجا کبیر
 سال او دندناش شغور کجا کبیر پادشاه دفر و کبیر
 خانی کی قی عارف مع سال شغور پیر و دفر عارف مع سال شغور

۵۴۱ دست او بدو سال تیر بهر سال کبیر عارف زود کبیر
 مع پادشاه و دفر عارف شغور کبیر کبیر شمس سال شغور
 دفر کبیر و خانی کی قی مع سال شغور پیر و دفر عارف
 مع سال کبیر عارف زود کبیر شمس سال او دندناش
 دست او دندناش شغور کجا کبیر پادشاه دفر و کبیر
 سال او دندناش شغور کجا کبیر پادشاه دفر و کبیر
 خانی کی قی عارف مع سال شغور پیر و دفر عارف مع سال شغور

زنجیر خانی سحر جان پرور سیم
 نیرت شربت لب قصاید بهجای خانی چمن
 سیر ابدان قسم پرور هم بهر عابدین نیرت
 کس قصید زنجیر خانی به عید خانی
 جانی کی می آید سیرت در ره ان بن چمن
 شرف تراش و دایره نیکو زنجیرت کسیر
 صیر خانی کی می آید سیرت در ره ان بن
 سوی سحر لب قصاید بهجای خانی چمن
 صیر خانی کی می آید سیرت در ره ان بن
 سال شمع المار زنجیرت لب کسیر صیرت
 در ره عابدین کی می آید سیرت
 خانی چمن حسن زنجیرت لب کسیر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۱۰۰

کتاب الفرائض

موسم بروزہ عمومتی کن نصرت سالک والدہ لکھا

پانچ روزہ کنفرس «دوسری کیمائیں بہت سال

از بهیختن دیر و نیم صفر اولاد و اث و فرقی که کرد

نور محمدی صغیر: خانہ کی رضا سرور امرا

عمو کسان کمن سے مالک اور اس بندہ روز جزا و نفع

خاتون حسن سرور بن حسین سرور

روایت از محمد بن یحیی و در مصنف و دیگران که در الام

2

[illegible]

آید به پنهان کند ^{۱۳۳۶} خانقا ^{۱۳۳۷} و خندان ^{۱۳۳۸} و
 خانه دارانند ^{۱۳۳۹} و پیران ^{۱۳۴۰} و مجروحان ^{۱۳۴۱} و پنهان
 شتر زراعت زوجه در فقر و بیست و پیر و زاده سال اول و
 صغیر و خمر یک کسیر و پنهان خانه داران ^{۱۳۴۲} و پیران ^{۱۳۴۳} و
 سون ^{۱۳۴۴} سال شتر زراعت کینفر و یک پیر و خمر و خندان
 محمد پیران ^{۱۳۴۵} و پنهان سال شتر زراعت ^{۱۳۴۶} و پنهان
 سح ^{۱۳۴۷} و پیر صغیر و خمر و پنهان و پنهان و پنهان
 خانقا ^{۱۳۴۸} و پنهان و پنهان و پنهان و پنهان
 محمد پیران ^{۱۳۴۹} و پنهان و پنهان و پنهان و پنهان
 کینفر ^{۱۳۵۰} و پیر صغیر و خمر و پنهان و پنهان و پنهان
 خانه داران ^{۱۳۵۱} و پنهان و پنهان و پنهان و پنهان
 زوجه کینفر ^{۱۳۵۲} و پیران ^{۱۳۵۳} و پنهان و پنهان و پنهان

شتر زراعت ^{۱۳۵۴} و پیران ^{۱۳۵۵} و پنهان و پنهان و پنهان
 و پیر صغیر و خمر یک کسیر و پنهان خانه داران ^{۱۳۵۶} و پیران ^{۱۳۵۷} و
 مجروحان ^{۱۳۵۸} و پنهان سال شتر زراعت ^{۱۳۵۹} و پنهان و پنهان
 پیر محمد ^{۱۳۶۰} و پنهان و پنهان و پنهان و پنهان و پنهان
 خانه داران ^{۱۳۶۱} و پنهان و پنهان و پنهان و پنهان و پنهان
 کینفر ^{۱۳۶۲} و پنهان و پنهان و پنهان و پنهان و پنهان
 سال شتر زراعت ^{۱۳۶۳} و پنهان و پنهان و پنهان و پنهان و پنهان
 و پنهان و پنهان و پنهان و پنهان و پنهان و پنهان
 صغیر ^{۱۳۶۴} و پنهان و پنهان و پنهان و پنهان و پنهان
 خانقا ^{۱۳۶۵} و پنهان و پنهان و پنهان و پنهان و پنهان
 شتر زراعت ^{۱۳۶۶} و پیر صغیر و خمر یک کسیر و پنهان و پنهان
 صغیر و خمر یک کسیر و پنهان ^{۱۳۶۷} و پنهان و پنهان و پنهان و پنهان

سن سے سال کیلئے دھرم فائدہ نہ رہے
 باوجود ہر روز ہمیں بے قراری چھوٹا لکھنا ہوتا ہے
 کہنے سے دو دھرم کا کسب ہو رہا ہے
 خدا کی تعریف سے ہر روز
 وہاں جہنم میں رہ رہا ہے ہر روز
 زود بکھڑے ہو کر ہر روز
 بیت پر صغیر دیکھ کر سن بہت سے سال لکھنا ہوتا ہے
 زود بکھڑے ہو کر ہر روز
 جہنم پر رہ رہا ہے ہر روز
 کہنے سے بیت پر صغیر دھرم دھرم
 خدا کی تعریف سے ہر روز
 جہنم پر رہ رہا ہے ہر روز

کہنے سے بیت پر صغیر دھرم دھرم
 سن سے بیت پر صغیر دھرم دھرم
 کہنے سے بیت پر صغیر دھرم دھرم
 جہنم پر رہ رہا ہے ہر روز
 کہنے سے بیت پر صغیر دھرم دھرم
 جہنم پر رہ رہا ہے ہر روز
 کہنے سے بیت پر صغیر دھرم دھرم
 جہنم پر رہ رہا ہے ہر روز
 کہنے سے بیت پر صغیر دھرم دھرم
 جہنم پر رہ رہا ہے ہر روز
 کہنے سے بیت پر صغیر دھرم دھرم
 جہنم پر رہ رہا ہے ہر روز

زوید کفر^۸ حج دد پر یکا فرغ عالم سے وصال سفر زارت
 زوید کفر^۹ یکت و خروید پر صغیر پر دم فرغ زارت
 و خروید کفر صغیر^{۱۰} ناند و اکسم و صغیر پر دم فرغ زارت
 سن چند هار وصال سفر زارت زوید کفر یکت یکت
 عالم چند وصال سفر زارت و خروید کفر یکت یکت
 و یک کفر صغیر^{۱۱} ناند و اکسم و صغیر پر دم فرغ زارت
 وصال سفر زارت زوید کفر یکت یکت و خروید کفر
 و خروید کفر^{۱۲} ناند و اکسم و صغیر پر دم فرغ زارت
 زارت زوید کفر یکت یکت یکت یکت یکت یکت
 و خروید کفر صغیر^{۱۳} ناند و اکسم و صغیر پر دم فرغ زارت
 و خروید کفر صغیر^{۱۴} ناند و اکسم و صغیر پر دم فرغ زارت
 و خروید کفر صغیر^{۱۵} ناند و اکسم و صغیر پر دم فرغ زارت

ہمین پر دم فرغ زارت یکت یکت یکت یکت یکت
 زوید کفر^{۱۶} یکت و خروید کفر صغیر^{۱۷} ناند و اکسم
 و خروید کفر صغیر^{۱۸} ناند و اکسم و صغیر پر دم فرغ زارت
 و خروید کفر صغیر^{۱۹} ناند و اکسم و صغیر پر دم فرغ زارت
 و خروید کفر صغیر^{۲۰} ناند و اکسم و صغیر پر دم فرغ زارت
 و خروید کفر صغیر^{۲۱} ناند و اکسم و صغیر پر دم فرغ زارت
 و خروید کفر صغیر^{۲۲} ناند و اکسم و صغیر پر دم فرغ زارت
 و خروید کفر صغیر^{۲۳} ناند و اکسم و صغیر پر دم فرغ زارت
 و خروید کفر صغیر^{۲۴} ناند و اکسم و صغیر پر دم فرغ زارت
 و خروید کفر صغیر^{۲۵} ناند و اکسم و صغیر پر دم فرغ زارت

وَلَا تَكُن مِّنَ الْكَافِرِينَ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خَاتَمُ الْبِلَادِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[illegible]

۱۰۱۰
 ۱۰۱۱
 ۱۰۱۲
 ۱۰۱۳
 ۱۰۱۴
 ۱۰۱۵
 ۱۰۱۶
 ۱۰۱۷
 ۱۰۱۸
 ۱۰۱۹
 ۱۰۲۰
 ۱۰۲۱
 ۱۰۲۲
 ۱۰۲۳
 ۱۰۲۴
 ۱۰۲۵
 ۱۰۲۶
 ۱۰۲۷
 ۱۰۲۸
 ۱۰۲۹
 ۱۰۳۰
 ۱۰۳۱
 ۱۰۳۲
 ۱۰۳۳
 ۱۰۳۴
 ۱۰۳۵
 ۱۰۳۶
 ۱۰۳۷
 ۱۰۳۸
 ۱۰۳۹
 ۱۰۴۰
 ۱۰۴۱
 ۱۰۴۲
 ۱۰۴۳
 ۱۰۴۴
 ۱۰۴۵
 ۱۰۴۶
 ۱۰۴۷
 ۱۰۴۸
 ۱۰۴۹
 ۱۰۵۰
 ۱۰۵۱
 ۱۰۵۲
 ۱۰۵۳
 ۱۰۵۴
 ۱۰۵۵
 ۱۰۵۶
 ۱۰۵۷
 ۱۰۵۸
 ۱۰۵۹
 ۱۰۶۰
 ۱۰۶۱
 ۱۰۶۲
 ۱۰۶۳
 ۱۰۶۴
 ۱۰۶۵
 ۱۰۶۶
 ۱۰۶۷
 ۱۰۶۸
 ۱۰۶۹
 ۱۰۷۰
 ۱۰۷۱
 ۱۰۷۲
 ۱۰۷۳
 ۱۰۷۴
 ۱۰۷۵
 ۱۰۷۶
 ۱۰۷۷
 ۱۰۷۸
 ۱۰۷۹
 ۱۰۸۰
 ۱۰۸۱
 ۱۰۸۲
 ۱۰۸۳
 ۱۰۸۴
 ۱۰۸۵
 ۱۰۸۶
 ۱۰۸۷
 ۱۰۸۸
 ۱۰۸۹
 ۱۰۹۰
 ۱۰۹۱
 ۱۰۹۲
 ۱۰۹۳
 ۱۰۹۴
 ۱۰۹۵
 ۱۰۹۶
 ۱۰۹۷
 ۱۰۹۸
 ۱۰۹۹
 ۱۱۰۰
 ۱۱۰۱
 ۱۱۰۲
 ۱۱۰۳
 ۱۱۰۴
 ۱۱۰۵
 ۱۱۰۶
 ۱۱۰۷
 ۱۱۰۸
 ۱۱۰۹
 ۱۱۱۰
 ۱۱۱۱
 ۱۱۱۲
 ۱۱۱۳
 ۱۱۱۴
 ۱۱۱۵
 ۱۱۱۶
 ۱۱۱۷
 ۱۱۱۸
 ۱۱۱۹
 ۱۱۲۰
 ۱۱۲۱
 ۱۱۲۲
 ۱۱۲۳
 ۱۱۲۴
 ۱۱۲۵
 ۱۱۲۶
 ۱۱۲۷
 ۱۱۲۸
 ۱۱۲۹
 ۱۱۳۰
 ۱۱۳۱
 ۱۱۳۲
 ۱۱۳۳
 ۱۱۳۴
 ۱۱۳۵
 ۱۱۳۶
 ۱۱۳۷
 ۱۱۳۸
 ۱۱۳۹
 ۱۱۴۰
 ۱۱۴۱
 ۱۱۴۲
 ۱۱۴۳
 ۱۱۴۴
 ۱۱۴۵
 ۱۱۴۶
 ۱۱۴۷
 ۱۱۴۸
 ۱۱۴۹
 ۱۱۵۰
 ۱۱۵۱
 ۱۱۵۲
 ۱۱۵۳
 ۱۱۵۴
 ۱۱۵۵
 ۱۱۵۶
 ۱۱۵۷
 ۱۱۵۸
 ۱۱۵۹
 ۱۱۶۰
 ۱۱۶۱
 ۱۱۶۲
 ۱۱۶۳
 ۱۱۶۴
 ۱۱۶۵
 ۱۱۶۶
 ۱۱۶۷
 ۱۱۶۸
 ۱۱۶۹
 ۱۱۷۰
 ۱۱۷۱
 ۱۱۷۲
 ۱۱۷۳
 ۱۱۷۴
 ۱۱۷۵
 ۱۱۷۶
 ۱۱۷۷
 ۱۱۷۸
 ۱۱۷۹
 ۱۱۸۰
 ۱۱۸۱
 ۱۱۸۲
 ۱۱۸۳
 ۱۱۸۴
 ۱۱۸۵
 ۱۱۸۶
 ۱۱۸۷
 ۱۱۸۸
 ۱۱۸۹
 ۱۱۹۰
 ۱۱۹۱
 ۱۱۹۲
 ۱۱۹۳
 ۱۱۹۴
 ۱۱۹۵
 ۱۱۹۶
 ۱۱۹۷
 ۱۱۹۸
 ۱۱۹۹
 ۱۲۰۰
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۹
 ۱۲۱۰
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴

۱۱۱۱۱۱۱۱
 خلافت کجی اہمید کے کہ دروغ
 دھرم دھرم صنیر
 کہن حال صنیر راحت نہ دیکھو جیک پیر صنیر
 ۱۱۱۱۱۱۱۱
 دیکھو دروغ صنیر اہل زمانہ اپنے ہر حال میں
 دل اس پر روم کا ایمان کھینچ حال صنیر
 ۱۱۱۱۱۱۱۱
 نہ دیکھو پیر دروغ صنیر و غریب کیر و غریب خلیفہ
 دھن پیر روم کستہ فرخ من نصرت حال صنیر
 ۱۱۱۱۱۱۱۱
 نہ دیکھو جیک پیر دروغ سال و غریب دروغ خانہ کور
 دیکھو صنیر خلیفہ کستہ عویس پیر روم
 ۱۱۱۱۱۱۱۱
 جعفر من جہد سال صنیر باری نہ دیکھو دروغ
 کیر و غریب خلیفہ کستہ عویس پیر روم
 ۱۱۱۱۱۱۱۱
 سال کستہ نہ دیکھو جیک پیر صنیر والدین
 دیکھو دروغ خلیفہ کستہ عویس پیر روم

[illegible]

هفتم در هر روز پنج بار در هر طرفه نماز عا لکبر خدا سال

در هر روز یک بار در هر روز یک بار در هر روز یک بار
خانه او در هر روز یک بار

چندین بار در هر روز یک بار در هر روز یک بار
در هر روز یک بار در هر روز یک بار

در هر روز یک بار در هر روز یک بار در هر روز یک بار
در هر روز یک بار در هر روز یک بار

در هر روز یک بار در هر روز یک بار در هر روز یک بار
در هر روز یک بار در هر روز یک بار

در هر روز یک بار در هر روز یک بار در هر روز یک بار
در هر روز یک بار در هر روز یک بار

در هر روز یک بار در هر روز یک بار در هر روز یک بار

شش روز است در هر روز یک بار در هر روز یک بار

در هر روز یک بار در هر روز یک بار در هر روز یک بار
در هر روز یک بار در هر روز یک بار

در هر روز یک بار در هر روز یک بار در هر روز یک بار
در هر روز یک بار در هر روز یک بار

در هر روز یک بار در هر روز یک بار در هر روز یک بار
در هر روز یک بار در هر روز یک بار

در هر روز یک بار در هر روز یک بار در هر روز یک بار
در هر روز یک بار در هر روز یک بار

در هر روز یک بار در هر روز یک بار در هر روز یک بار
در هر روز یک بار در هر روز یک بار

در هر روز یک بار در هر روز یک بار در هر روز یک بار

خاطر دل
خاطر دل

حسین پسر مردم عدل سال شش و شصت و هفت

کلیف پسر مردم و شش و شصت و هفت

عباس پسر مردم و شش و شصت و هفت

دفعه یک پسر صفیر خاطر دل

محمد پسر سال شش و شصت و هفت

دشهر صفیر خاطر دل

خاطر دل

شهر و شصت و هفت

دسال شش و شصت و هفت

پشهر خاطر دل

سال شش و شصت و هفت

سال شش و شصت و هفت

خاطر دل

حسین پسر مردم و شش و شصت و هفت

دفعه یک پسر صفیر خاطر دل

دشهر خاطر دل

سن پسر سال شش و شصت و هفت

خاطر دل

پشهر خاطر دل

حسین پسر سال شش و شصت و هفت

دشهر پسر مردم و شش و شصت و هفت

پشهر خاطر دل

دشهر پسر مردم و شش و شصت و هفت

کلیف پسر مردم و شش و شصت و هفت

کلیف پسر مردم و شش و شصت و هفت

مستغفر غفر خاشا لى قى ابراهيم پسر روم حضرت

پهرست لغت نراحت زوجه بگفتن مستغفر پسر مستغفر

خاشا لى قى محمد عديع پسر روم لافسان پناه سال

شتر نراحت زوجه بگفتن مستغفر پسر مستغفر پسر روم

دشمنها لغت زنده نشود كچه كس پسر روم پسر روم

دلال مستغفر مستغفر پسر روم دلال مستغفر

مستغفر پسر روم مستغفر پسر روم مستغفر پسر روم

مستغفر پسر روم مستغفر پسر روم مستغفر پسر روم

مستغفر پسر روم مستغفر پسر روم مستغفر پسر روم

مستغفر پسر روم مستغفر پسر روم مستغفر پسر روم

مستغفر پسر روم مستغفر پسر روم مستغفر پسر روم

مستغفر پسر روم مستغفر پسر روم مستغفر پسر روم

مستغفر پسر روم مستغفر پسر روم مستغفر پسر روم

مستغفر پسر روم مستغفر پسر روم مستغفر پسر روم

مستغفر پسر روم مستغفر پسر روم مستغفر پسر روم

مستغفر پسر روم مستغفر پسر روم مستغفر پسر روم

مستغفر پسر روم مستغفر پسر روم مستغفر پسر روم

مستغفر پسر روم مستغفر پسر روم مستغفر پسر روم

مستغفر پسر روم مستغفر پسر روم مستغفر پسر روم

مستغفر پسر روم مستغفر پسر روم مستغفر پسر روم

مستغفر پسر روم مستغفر پسر روم مستغفر پسر روم

مستغفر پسر روم مستغفر پسر روم مستغفر پسر روم

مستغفر پسر روم مستغفر پسر روم مستغفر پسر روم

مستغفر پسر روم مستغفر پسر روم مستغفر پسر روم

مستغفر پسر روم مستغفر پسر روم مستغفر پسر روم

مستغفر پسر روم مستغفر پسر روم مستغفر پسر روم

بِزُكْرِ خَالِيكَ خَالِيكَ

وَعَايِرُوا بِهِ جَعَلَنِي خَيْرًا لِّخَيْرِ زُرْعَتِي

سَعِيدٍ بِرُغْمِي وَرُغْمِي خَالِيكَ

حَسَنٍ بِرُغْمِي وَرُغْمِي خَالِيكَ خَالِيكَ

لِيُغْنِي عَنِّي بِرُغْمِي وَرُغْمِي خَالِيكَ خَالِيكَ

زُكْرِي وَرُغْمِي خَالِيكَ خَالِيكَ خَالِيكَ

سَعِيدٍ لِّخَيْرِي وَرُغْمِي خَالِيكَ خَالِيكَ

خَالِيكَ خَالِيكَ خَالِيكَ خَالِيكَ

زُكْرِي وَرُغْمِي خَالِيكَ خَالِيكَ

زُكْرِي وَرُغْمِي خَالِيكَ خَالِيكَ

وَعَايِرُوا بِهِ جَعَلَنِي خَيْرًا لِّخَيْرِ زُرْعَتِي

سَعِيدٍ بِرُغْمِي وَرُغْمِي خَالِيكَ

خَالِيكَ خَالِيكَ خَالِيكَ خَالِيكَ

وَعَايِرُوا بِهِ جَعَلَنِي خَيْرًا لِّخَيْرِ زُرْعَتِي

سَعِيدٍ بِرُغْمِي وَرُغْمِي خَالِيكَ

خَالِيكَ خَالِيكَ خَالِيكَ خَالِيكَ

زُكْرِي وَرُغْمِي خَالِيكَ خَالِيكَ

زُكْرِي وَرُغْمِي خَالِيكَ خَالِيكَ

وَعَايِرُوا بِهِ جَعَلَنِي خَيْرًا لِّخَيْرِ زُرْعَتِي

سَعِيدٍ بِرُغْمِي وَرُغْمِي خَالِيكَ

خَالِيكَ خَالِيكَ خَالِيكَ خَالِيكَ

زُكْرِي وَرُغْمِي خَالِيكَ خَالِيكَ

زُكْرِي وَرُغْمِي خَالِيكَ خَالِيكَ

وَعَايِرُوا بِهِ جَعَلَنِي خَيْرًا لِّخَيْرِ زُرْعَتِي

سَعِيدٍ بِرُغْمِي وَرُغْمِي خَالِيكَ

خَالِيكَ خَالِيكَ خَالِيكَ خَالِيكَ

خانہ لکھنؤ، "میر تقی حسین" پندرہ سو روپے صبر کا عمدہ

سنہ ۱۰۰۰ھ بمطابق ۱۵۹۱ء

خاتمة الحاشية

سکونہ شہر میں درمیان میں بحالی کتب خانہ

نویسنده: میرزا حسن میرزا محمد علی خان

حسین بن علی بن ابی طالب

پیشرو و سرپرست منیر

استاد فاضل جو فیہ سرور مہم بخشنہ خیال کرب فیہ

”دینکفر و کفر چهار نفر است: خداوند شوم را که بر شوم

حرف صغیر. نام و نام خانوادگی نام و نام خانوادگی

خانی

عالمیہ سرور، صاف پرور، جامعہ نرسنگ کالج

وَمِنْهُمْ مَّنْ يَّهْدِي اللَّهُ سَبِيلَهُ وَمِنْهُمْ مَّنْ يَّضَلُّ اللَّهُ سَبِيلَهُ إِنَّ اللَّهَ ذُو الْقُوَّةِ الْعَظِيمِ

[illegible]

سب کسب و سر مضیر دلدادان است حرف نیا خانه نشو در بر کوی بازیگر
 چو کز کمر تمام شد مخور منافع اندر از جوار و مخور منافع از دست
 بکمال و کبر صدق و دستم زبان تمام دار نشو بدین کلمه بجزایز
 این مخیر بکمال خود کبر باقی است چند فتنه نجات از انظار
 جانب هیبت صفای دست که در نایب دستم و در کمال کبر

جہاں فیہ بہیمہ ہاں اللہ راہی اور دوزخ میں

١٠٠

الطاهر الطاهر

مکتبہ دارالعلوم

115018 115019
115020 115021

مجلس

الطاهر الطاهر

۱۰۰

کرم زنبور
کرم زنبور

بسم الله الرحمن الرحيم

الْحَامِدُ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ
الْحَامِدُ الْمُسْتَعِظُ بِالْقُرْآنِ
خَاتَمُ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ
قَصِيدَةُ كُلِّ صَوْتٍ
أَتَمُّ بِذِي قُوتٍ
جَمْعُهُ

یعقوبی ونسطوری وملکائی

نوشتهٔ محمد قزوینی

مرحوم محمد قزوینی برقصیدهٔ خاقانی : فلک کجروترست از خط ترسا
شرحی نوشته است که متن آن را از روی مسودهٔ مندرج در " مسائل برلینیه " استنساخ
و در " یادداشتهای قزوینی " به چاپ رسانیده ام . در آنجا قزوینی شمه ای در باب
فرق مسیحی (یعقوبی ونسطوری وملکائی) توضیح داده است .

اخیرا " در میان اوراق تقی زاده متن مصحح و پاکتویس شدهٔ شرح مذکور
را که به خط خود قزوینی است به دستم آمد و معلوم شد که مرحوم قزوینی این قسمت
از شرح خود را استخراج کرده و به مرحوم تقی زاده داده بوده است شاید به منظور
آنکه در مجلهٔ کاوه به چاپ برسد و تقی زاده آن را چاپ نکرده است یا تعطیل مجلهٔ
کاوه موجب چاپ نشدن آن شده است .

بهر تقدیر چون این نوشته بخط خوانای قزوینی به دست آمد مطبع مجدداً
آن را بصورت عکسی درین جامناسب دانست تا وسیله ای باشد برای اصلاح و تکمیل صورتی
که من در یادداشتهای قزوینی چاپ کرده ام و ممکن است سهوهای چند در چاپ آن بر من
روی داده باشد .

ایرج افشار

ما اُسْقَفَ مُحَقِّقٍ شَنَامِد

زِیَعَقُوبَ وَزِیَعَقُوبَ وَزِیَعَقُوبَ

تفسیر اُسْقَفَ گذشت و یَعْقُوبِیّه و سَطُورِیّه و مِلْکَانِیّه نام سه فرقه اند از فرق نصاری و چون هر امری که جامع
بغیر مذهب اسلام باشد بین مسلمانان کمتر معروف است لهذا راقم سطور مناسب چنان دید که برای قُرْآء
ابرای (اگر احیاناً این مسطورات بدست ابرامها افتد) قدوی در مفهوم این سه کلمه بسط دهیم و قبل
از شروع در تفصیل آن از اشاره بدین نکته ناگزیریم که عموماً کُتُب ملل و دخل اسلام فرق مهمّۀ نصاری
سه فرقه ذکر میکنند یعنی یَعْقُوبِیّه و سَطُورِیّه و مِلْکَانِیّه و در نظر مردم مسلمین قسمت عمده عیسویان عبارت
از همین سه فرقه میباشدند و حال آنکه این سه فرقه نه آنکه فقط قسمت عمده نصاری را تشکیل نمیدهند
بلکه نسبت بسایر فرق مهمّۀ معروفه مانند کاتولیک و ارتودوکس و (این اواخر) پروتستان و غیرهم اقل
تعداد هستند و عشر مقدار سایر فرق عیسویان هم نمیشوند و علت شهرت این عقیده بین مسلمین ظاهراً
این بوده است که فرق ثلاثه مذکوره در شرق یعنی در شامات و جزیره و یمن ظهور و انتشار یافتند و مقلد
آنها گردیدند که با مسلمین محشر و مسلمین با آنها خلط و آمیزش داشته اند و چون مسلمین عموماً از خود راضی
مهرور و از خوض در عواید و مباحث و السنۀ ملل دیگر اعراض میکردند تا اندازه ای در آنها بچشم حقارت میپرداختند
این است که از حاکمیت و ادضاع سایر فرق نصاری غربی که با مسلمین اختلاط و معاشرتی نداشته اند چندان
اطلاعی پیدا نکرده اند و برهان چند سطر قلیل المیزای لایسمن و لایغنی من جمیع شهرستانی و ابن خلدون که
تقریباً هزار سال پیش از این نوشته اند اکثراً گزیده اند بطوری که اگر آنرا از یک طلبه یا مجتهد
با سواد می پرسید که نصاری چند فرقه اند ضرراً خواهد گفت یَعْقُوبِیّه و سَطُورِیّه و مِلْکَانِیّه و اسم
کاتولیک و پروتستان و ارتودوکس اصلاً بگوشش نرسیده چه منشأ اطلاع او فقط شهرستانی است

(برادای) (پرسی: برادای) (گرمیانی: برادانا، جرفانه)

(انگریزی: *Paeot Baradaeus*) و طے برادای معنی

دائرة المعارف (الموسم)

مجلسین برلین اندک قبل از سنه ۵۰۰ سیه از تالار (Talar) ۵۵۰ شرق و

تاریخ: ۱۳۸۵/۰۵/۰۷ (۱۳۸۵/۰۵/۰۷) (۱۳۸۵/۰۵/۰۷)

المادة 14: *phalaidun* - ملك مورد اموال رياسته في اقطاع. - استيفه ما استوفى

از طریق ایشان حالات مذکور و بعضی مملکت بفرستند و قسمتی را به خود بدارند و قسمتی را به دیگران بدهند

سج المرد آوستینیا، ا۔ اشباع اورا قیاسہ بعد وازر

يُخبر بالآية من سورة البقرة: ﴿وَلَا تَتَّبِعُوا الْآيَاتِ الْكُذْبَىٰ﴾

الكتاب أو باع حلاوت في التفسير

[illegible][illegible]

10

11

12

13

14

15

16

17

18

19

20

21

22

23

24

25

26

27

28

29

30

31

32

33

34

35

36

37

38

39

40

41

42

43

44

45

46

47

48

49

50

51

52

53

54

55

56

57

58

59

60

61

62

63

64

65

66

67

68

69

70

71

72

73

74

75

76

77

78

79

80

81

82

83

84

85

86

87

88

89

90

91

92

93

94

95

96

97

98

99

100

101

102

103

104

105

106

107

108

109

110

111

112

113

114

115

116

117

118

119

120

121

122

123

124

125

126

127

128

129

130

131

132

133

134

135

136

137

138

139

140

141

142

143

144

145

146

147

148

149

150

151

152

153

154

155

156

157

158

159

160

161

162

163

164

165

166

167

168

169

170

171

172

173

174

175

176

177

178

179

180

181

182

183

184

185

186

187

188

189

190

191

192

193

194

195

196

197

198

199

200

201

202

203

204

205

206

207

208

209

210

211

212

213

214

215

216

217

218

219

220

221

222

223

224

225

226

227

228

229

230

231

232

233

234

235

236

237

238

239

240

241

242

243

244

245

246

247

248

249

250

251

252

253

254

255

256

257

258

259

260

261

262

263

264

265

266

267

268

269

270

271

272

273

274

275

276

277

278

279

280

281

282

283

284

285

286

287

288

289

290

291

292

293

294

295

296

297

298

299

300

301

302

303

304

305

306

307

308

309

310

311

312

313

314

315

316

317

318

319

320

321

322

323

324

325

326

327

328

329

330

331

332

333

334

335

336

337

338

339

340

341

342

343

344

345

346

347

348

349

350

351

352

353

354

355

356

357

358

359

360

361

362

363

364

365

366

367

368

369

370

371

372

373

374

375

376

377

378

379

380

381

382

383

384

385

386

387

388

389

390

391

392

393

394

395

396

397

398

399

400

401

402

403

404

405

406

407

408

409

410

411

412

413

414

415

416

417

418

419

420

421

422

423

424

425

426

427

428

429

430

431

432

433

434

435

436

437

438

439

440

441

442

443

444

445

446

447

448

449

450

451

452

453

454

455

456

457

458

459

460

461

462

463

464

465

466

467

468

469

470

471

472

473

474

475

476

477

478

479

480

481

482

483

484

485

486

487

488

489

490

491

492

493

494

495

496

497

498

499

500

501

502

503

504

505

506

507

508

509

510

511

512

513

514

515

516

517

518

519

520

521

522

523

524

525

526

527

528

529

530

531

532

10

100

100

... ..

... ..

... ..

ایمل ایتاد

... ..

ایشان اگر چه همیشه لقب بطریقک انطاکیه دارند ولی نادراً بفرب هارین میایند و دائماً در صومعه سمنران
مستقرند در شمال غربی موصل اقامت دارند. معاون بطریقک که پریکت (Primate) گویند در صومعه

قدیق متی در همان ناحیه مقیم است.^{۴۷}

ترقب در میان یعقوبیه چه مرد چه زن جدا شیوع دارد با انواع مختلف گاهی جمعی بام مجتمعا
در صومعه یا صحرائی و گاهی منفرداً و بعضی دائماً روی یک معقون می نشینند (دایرة المعارف انگلیسی)
یعقوبیه با سایر فرق عیسوی خاصه با انطوریان ایران کمال عداوت دارند. در سنه ۳۰۰ هجری
مجاویش دولت انگلیس دولت عثمانی قبول نمود که یعقوبیه را یک طایفه (separatism) مستقلی
محسوب ندارد. یعقوبیه قائلند بطبیعت واحد را غیر در حضرت عیسی. بعد از آنکه طفل را تعمید
دادند او را با آهن سرخ داغ میکنند. کشیشان اگر قبل از کشیش شدن متزوج باشند میتوانند زوجه
خود را نگاه دارند ولی بعد از کشیش شدن تزویج را جایز میدانند. یعقوبیه بطریقک خود را ابتداء
انتخاب میکنند سپس او فرمانی از پادشاه عصر صادر میکند که مطابق آن فرمان وی رسماً بطریقک کل
یعقوبیه محسوب میگردد. روزه بشدت میان ایشان شیوع دارد و بسیار سخت نیز میباشد یعقوبیه
صلوات و سایر مشاعر مذهب خود را اگر چه زبان معربی ایشان هری است بزبان سریانی ادا میکنند
و حتی بهندوستان نیز زبان سریانی کتب مذهب خود را انتقال داده اند. از توریة و انجیل یک
ترجمه عربی که از سریانی ترجمه شده است برای استعمال متعارفی خود در دست دارند.
ابن حزم در کتاب الفصل فی الملل و الأهل و النحل گوید در خصوص یعقوبیه: و هم فی اعل مصر
و جمیع النوبه و جمیع الحبشه و ملوک الامتین المدلورتن و هم یسبون الی یعقوب البرذکانی
و کان راهباً بالتسطنطیة و ظاهره این حزم سهو عظیمی کرده است در تعیین محل و مرتع یعقوبیه
چه تصریح مؤلفین اروپائی یعقوبیه فقط در شامات و بین النهرین و بغداد بوده اند و اهل نوبه
و حبشه گویا اصلاً ربطی بیعقوبیه ندارد هیچ وجه من الوجوه.

۴۷ در همین مورد دایرة المعارف انگلیسی گوید که: «از سنه ۱۰۸۹ مسیحی مغربان - *41/af/hran* -

ایشان در موصل اقامت دارد و اضافه را معین میکند. و ظاهره مغربان هان است که در دایرة المعارف و انجیل
از ام به پریکت - *Primate* - تعبیر میکند.

فلسفه و منطق و ریاضیات و فقه و طب و ادب و تاریخ و جغرافیه و سایر علوم را در این مدرسه تدریس می نمودند. است که ملائکه و مفروضات
فلسفه و منطق (Metaphysics) نام داشته که بقول او در قرون اول مسیحی میزیسته و مطران
فلسفه و منطق بوده و جماعت اعظام قربانی می کرده است. میدان این خصوصیات را برای یک چیزی که اصلاً
پیش از این در دنیا نبود است. از کجا نقل کرده یا چگونه جعل کرده نموده اگر این احتمال اخیراً در حق
او بتوانیم بدیم.

و اما فسطویه منسوب به فسطوریوس نامی که در جرمانیسیا (Germania) در پای کوه طرسوس متولد
گردید. در حدود ۳۴۹ مسیحی در طرابلس غرب وفات نمود

فسطوریوس در سنه ۴۷۸ میلادی امپراتور پتراس (تئودوسیوس) تانی تحت نظریه کسططیسیه
منسوب گردید. وی در مذهب بغایت متعصب بود و شدت رصده قرق دیگر فزاری و مخصوصاً رصده
آریوستیه (انجام آریوس نامی که در اوایل قرن چهارم مسیحی ظهور نمود) قیام کرد. اولین تلافی او از امپراتور
تئودوسیوس ثانی محله معروف دیل بود: «ای قصیر تو را از مبتدعین مذهب پاک کن و من در عرض
آسماندا بتو میهم، تو مرا در بر انگند و رتبه صد متدعین کلا کن و من هم تو را در بر انگند» (دینه
پیرانیان کلا خواهم نموده (دائرة المعارف انگلیسی). عقیده فسطوریوس این بود که حضرت عیسی دلالی
و شخص (مسیح) معاد [یعنی ناموت و راهوت] و این دو شخص از یکدیگر مطلقاً متمایز بودند. فسطوریوس
مصلحت او اتحاد دو طبیعت را در حضرت عیسی انکار نمی کردند بل اتحاد دو شخص را. دیگر آنکه لقب
نام حق «[تئوتوکس Theotokos] که لقب قرق عیسی حضرت مریم می دهند عقیده فسطوریوس
معارضت میست. عقیده وی حضرت عیسی نه هدای اضافی است و نه اضافی و تقیماً فسطوریوس حضرت
معاد مانند یکی از انبیای دیگر واسطه مابین خداوند و انسان فرض می نمود.

تالیف فسطوریوس بیشتر طرف مصلحه سایر فرق واقع گردید و از انشده اعما و معارضه فسطوریوس
سیریل (Cyrille) بطریق اسکندریه بود. سیریل یکی از کتبهای متعصب خود را
در طلب منتقد بود که در راه نبل می نمود از هیچ وسیله ای کوتاهی نمی نمود برای پیشرفت کار خود
و زیرا از فسطوریوس تمام نمایان امپراتور تئودوسیوس ثانی رشاء داد و خواهر امپراتور ورن او
متوکل گردید و وی خود قیصر گویا ابتدا بطریقه فسطوریوس می چل نمود. سیریل بطریق دم پای
سیریل (Cyrille) را نیز با خود همراه کرد و وی از طرف دیگر تمام امضا (شرق و شام)
در دست خود داشت. در نتیجه این بیعت حکم امپراتور اجتناب عظیم مرکب از

اسقفیه مصر (که در روز اجتماع عده ایشان جسد و نود و هشت کشتی و اسقف رسیده) وارد گشت

و تراح قروا و انجیل است شهری معروف و تاریخی بوده در آسیای صغیر بر لب دریای اژه در مقابل جزیره ساس (Samos) قریب ده فرسنگ در جنوب از میر و قصه کنونی عثمانی موسم به ایاصلوق قریب یک میل در شمال آفسس واقع است. قبل از دوره عیسویت آفسس بواسطه معبد الهه دیان ارتیس (Diane Artémis) که یکی از عجایب سبعة دنیا محسوب میشده است و در شهر آفسس واقع بوده عظمت معروف بوده است. معبد مذکور ۱۲۷ ستون از سنگهای قیمتی که ارتفاع هر یک بیست متر بوده داشته است و شروع در بنای آن در حدود ۲۰۰ سال قبل از مسیح بوده و محبته دیان از طلای خالص در آن معبد بوده است. کار مجسمه خانه اروسترات (Erosstrat) که معبد مذکور را در سنه ۳۰۰ قبل از مسیح در شب تولد اسکندر کبیر آتش زد نیز در تاریخ خیلی معروف است. بعد از این هریک معبد دیان مجدداً مثل اول بل بهتر از آن ساخته شد. در کتاب اعمال رسل (Acts des Apôtres) بسیاری از اوقات ذکر معبد آفسس شده است. در حدود سنه ۳۰۰ بعد از مسیح در موقعی که امپراطورهای متصرف حکم تحریک عاقه معابد اهل شرک نمودند آن معبد نیز خراب گردید. شهر آفسس چندین مرتبه بتصرف شاهنشاهان هخامنشی ایران در آمد و بسیاری از اوقات نیز در تصرف مملکت پیدی بود. نیز آفسس معروف است بواسطه آنکه چندین اجتماع مذهبی (Concile) از اسقفیه عیسوی برای تأمین اساس مذهب عیسویت و تقریر مسائل مهمه آردس یا رد و ابطال مبتدعین (Hérétiques) در آن شهر انعقاد یافته. از جمله در سنه ۴۳۱ برای رد فسطودیوس که مانحن فیه مانع از شهر آفسس در دوره امپراطورهای پیزانس و تیترلز و انحطاط گذارد. در سنه ۷۹۴ هجری تصرف عثمانها در آمد و بجای خراب و معدوم شد. اکنون خرابه های شهر و معبد آفسس محل تفتیش کلاویش علماء و مؤرخین اروپا است.

۶
 بولی اساقفه شام چون نمی‌رسند در روز معین وارد اقصی شریف حواشی کلان و اندکی در افتتاح
 اجتماع تاخیر کرد. سپهریل نیز بر رفت و اجتماع را افتتاح نمود و در آن اجتماع باجماع آرا فسطوریوس و
 طریقه او تکفیر و حکم گردید. فسطوریوس خود آن اجتماع حضور بهم‌نرسانید و غیباً حکم تکفیر را
 داده شد و اهل بجم با تشریفات تمام حضرت مریم را در آن الله خوانند.
 بعد از ورود اساقفه سوریه باضمس و اقلان از کیفیت واقعه ایشان نیز اجتهای عظیم مستند
 نمودند و باجماع آرا سپهریل را تکفیر و مغرول نمودند. تئودوسیوس ثانی امپراطور قسطنطنیه که نیکو داشت
 حکم کدام طریقه را اختیار نماید هر دو فتوی را محتمل گذارد! عیدها فسطوریوس در هین سال یعنی ۳۳۱
 از بطریقیت قسطنطنیه مغرول گردید. در یکی از صوامع در نزاعی انطاکیه منزوی و بقولی
 حبوس گشت. از آنجا نیز او را اخراج کرده بحجزیره العرب و سپس بطرابلس غرب نفی کردند و
 در آنجا در نهایت فقر و بدبختی در حدود سنه ۳۳۹ ایام خود را بآخروسانید. کتب او
 بفرمان امپراطور مذکور که ابتدا دوست و حامی فسطوریوس بود ولی پس از حکم مجمع اضمس از
 ترس مردم ناچار از او برگردان شد سوخته شد. فقط بعضی رسائل از او باقی مانده است
 انجیل بحول معروف باجمل طفولیت را باو نسبت میدهند.

بعد از نفی فسطوریوس اجتماع او نیز گرفتار صعوبات و ایذاء فوج العاده گردیدند. مدرسه
 انطاکیه را که طریقه او در آن تعلیم میشد خراب و اوصحاب او را از آنجا طرد کردند. سپس بتحریر
 سپهریل که دربارا بطرف خود متمایل کرده بود مدرسه رها را که نیز که طریقه فسطوریه در آن
 تعلیم و تشر میشد در سنه ۴۸۹ خراب کردند. ولی مدرسه نصیبین که از انفاض مدرسه رها
 رها که اکنون عثمانها آورده گردیدند و اروپائیان اوس شهر معروفی است در بین النهر شمال غربی
 و در تاریخ شهرت عظیمی داشته است. قدیمترین شکل نام این شهر اورهوی است (Aurelium) که
 تلفظ می‌شد. است. بزبان آدای بعضی غربی یعنی واقع در طرف مغرب. چه شهر مذکور در مغرب
 بین النهرین واقع است. و بزمیرانی اورهای میگفته‌اند و بعضی الزها بالام تعریف. اضافه بنای
 رها را بقرون ثبت میدهند و در ترواة ذکر این شهر شده است. در حدود سنه ۳۰۰ قبل از مسیح
 سلوکوس نیلاکر آن شهر را مرتع و بزرگ کرده نام اوسا بیادگار پایتخت مقدونیه که بهمین نام موسوم
 بود آن داد. در حدود سنه ۱۳۶ قبل از مسیح یک سلسله از ملوک عرب در آنجا تأسیس گردید که تا سنه
 ۲۴۴ بعد از مسیح دوام کرد و اغلب اسما. این ملوک آنجور یا معن یا بکر بوده است و بعضی
 مسکات الا ایتان نیز تاکنون باقی است (رجوع شود برای تفصیل اسما. این ملوک بدارة المعارفهای
 بزرگ اروپائی و مخصوصاً بدارة المعارف بزرگ فرانسیسی). یکی از این ملوک موسوم باجمیر اُلسود معاصر حضرت
 عیسی بوده است و کما زها نلمای بحضرت عیسی نوشته که متن آن از روی مجانی اُلدب.
 نقل از تاریخ ابر المرح بن الهی از قول فیل است. من اجمیر اُلسود الی یسوع المتطیب الظاهر باورشیم،

بناشده بود برهان طریقه خود [یعنی فشرقا لیم فسطویاها استمرار داشت و فصبین آن وقت جزو خاک ایران بود]

اما بعد فانه بلغغ عنك وعن طبعك الروحای و آنك تبرى الاستقام من غیر ادویه فهدست آنك آبا الاله نزلت من السماء او ابن الاله فانا آسألك ان قصیر اتی لقلك قتنی ما بر من البسقم وقد بلغغی ان الیهد یرمون قتلک ولی مدینة واحدة نزهة وهی تكفینی وایاك فكن فیها فی هدوء و السلام .

جواب حضرت عیسی با بجر از روی هان کتاب از قرار ذیل است : طوباك انك آمنت بی ولم ترفی واما ما سألنی من المصیر الیک فانه یجب ان نتم ما أرسلت له و أضعف الی ابی ثم أرسل الیک تلمیذا لی یبزی سقمك و یمتلك ومن معك حیاة كزل ۴

و این حکایت تبادل نامه مابین حضرت عیسی و ابجر اثر مسعود بکلی مصنفی و اضافانه است و محجب آن است که یک سلسله از ملوک عرب که مدت ۳۰ سال سلطنت کرده اند بکلی از شعر و روایات و تاریخ عرب فوت شده است و اثری از اخبار جاهلیت از این سلسله ملوک نیست . و این خود یکی از ادله است که اضافی و روایات و اخبار عرب خطی قدیم عقب (بالا) می‌رود و اغلب آنها تا یکی دو قرن قبل از اسلام باز پس تر می‌رود .

مذهب اهالی رها تا ظهور دوره عیسویت گویا صائبی بوده است که عبارت بوده از عبادت کوکبه و معبود عمده امیان زهره بوده است و پس از آن آفتاب و ماه ، و خلوط با خیال ماهی یعنی شمسك إلهه اترگاتیس (*Atergatis* یا *Atergatis*) بنامیده اند . و اصل اترگاتیس خدای ماهی یعنی شمسك و از خدایان اهالی شام بوده است .

در حدود سنه ۲۴۴ بعد از مسیح رها و تمام مملکت امسرون بدست قیامزده رُم فتح گردیده و رها جزو ایالات مملکت رُم گردید .

عیسویت در قرن دوم در رها داخل شده است و آباء کنیسه در رها زبان سریانی بصیرت گاهها فرشتاده اند که بعضی فتح خطی آن الی یومنا هذا در کتابخانه وایتکان در رُم موجود است . رها مدرسه بزرگ مشهوری داشته که در تاریخ بسیار معروف است و از حدود سنه ۹۰۰ بعد از مسیح الی ۴۸۹ بعد از مسیح در مدرسه مذکور انواع علوم و فلسفه و حکمت الهی و تعالیم مذهب عیسوی تدریس و تدریس میشده است و زبان آن سریانی بوده است (زبان سریانی سه شعبه داشته است که اضع و اشهر آن لهجه رها بوده است) . و بزرگ مدرسه رها اغلب علوم و فلسفه یونانی از یونانی بسیاری ترجمه میشده است که از آنجا بعدها بعبری ترجمه شده . چه رها از نقطه نظر جغرافی در حه فاضل و نقطه بزرخ بین تمدن یونان و تمدن شرق واقع بوده است . از یکی (یونان) علوم و فلسفه را بسیاری ترجمه مکرده و در شرق منتشر مکرده است . و از دیگری (شرق و شام) مذهب عیسوی و شعر و منظومات یونان و کلامه را در دنیای غربی میافکنده است .

یکی از بزرگان علما و قسوس رها باریصان (*Bardeas*) است که در سنه ۱۵۴ مسیحی هر رها متولد شده است . وی مؤسس یکی از فرق عیسویان معروف ببردیسائیة است و از او

دولت ایران بواسطه اینکه فسطویان هم از طرف کلیسای پتراس و هم از جانب کلیسای
مطروود بودند بملاحظات سیاسی و جلب یک متحد برضه دشمن ایشانرا باهم نهایت تکریم و مهادنونه
پذیرفت که چه ضدیت مذهب مجوس نیز با عیسویت در کمال شدت بود. فسطویان در ایران یک

کتابی بنیان سربانی باقی است در رتق بر منجین و ابطال احکام نجوم. دیگر از معارف آباء کنیه رها
قدیس افریم (ܩܕܝܫܐ ܐܦܪܝܡ) که مدرسه رها در زمان او باوج ترقی و شهرت رسید. وی در اواسط قرن چهارم
مسیحی در رها ظهور نمود و در رتق طریقه مرتونیه و مافیه و بردیصانیه از فرق عیسویه مسیحی زیاد بخرج
داد و شرعی بر کتاب مقدس نوشته است و اشعار از او باقی است. از تمام شرق و خصوصاً از ایران
شاگردها بمدرسه رها فرستاده میشده است که در آن علوم و فنون و فلسفه یونان و ادبیات و مذهب
عیسوی را تحصیل میکردان. بقایای آثار مجد مدرسه رها بواسطه فتوحات مسلمین از میان رفت ولی
مدرسه مذکوره دو اثر عمده از خود بیادگار گذاشته است... یکی انتشار مذهب فسطویه که مرکزش
ایتما در آنجا بود و از آنجا بممالک مشرق از قبیل ایران و هند و حتی چین نفوذ کرد و مخصوصاً ایران میدان
جنگل طریقه فسطویه گردید و رؤسای آن مذهب طریقه فسطویه را کلیسای ایرانی نامیدند و از کلیساهای
نم و شام و بیزانسی (یونان) بکلی مجزا اعلان کردند. دوم آنکه مدرسه رها بواسطه آثار و مسیحی خود فلسفه
یونان را از ابتدای دوره اسلام بحرب و مسلمین شناسانید و لهذا مدرسه رها را میتوان ملد فلسفه عرب

در قرون وسطی نامید.
سابق گفتیم که حکایت نامه انجیر الاسود... دارد رها بحضرت عیسی و ایمان آوردن او باحضرت
اضافه است. متعین این اضافه آنست که حضرت عیسی صورت خود را برای انجیر فرستاد و این صورت
با کمال احترام و تقدیس در رها محفوظ بود تا در سنه ۵۴۰ یعنی ۸۲ سال قبل از هجرت که خسرو
پرویز (کذا در دایرة المعارف خرافه) و این تاریخ حتماً غلط است یا باید بجای خسرو/ انوشیروان باشد چه انوشیروان
از سنه ۵۳۱ تا ۵۷۹ سلطنت کرد یا تاریخ باید خیلی متوترتر از این باشد چه خسرو پرویز از سنه ۵۹۰ تا ۶۲۸
سلطنت نمود و منشاء استباه از این شده است که فرنگیها انوشیروان و پرویز هر دو را خسرو مینامند اولی را
خسرو اول و دوم را خسرو دوم) رها را محاصره کرد اسقف شهر با کیشان معتبر صورت مقدس را
ببست گرفته در مقابل خسرو پرویز زلفند. خسرو پرویز رو بفرار گذارد در حالتی که یک شکاری از
ملانکه سگش او را تعاقب میخورد. ولی تاریخ گوید که خسرو پرویز رها را متصرف شده آبهادر قتل و
خوار نمود.

رها در سنه ۶۱ هجری مدت سلطنت مفتوح شد و تاریخ بعد از اسلام آن در همه کتب
مصرقیاً و مشروحاً ثبت است لهذا از اشاره بآن در این مختصر صرف نظر نمودیم. و با آنکه در
۱۰۴۷ هجری وقتی که سلطان مراد رابع بغداد را فتح کرد و بین القهرین را ضمیمه ممالک عثمانی نمود
رها نیز بصورت عثمانیها درآمد و آنرا (اورفه نامیدند). البته قه یقه رها بسیار بوده است ولی

چگونگی اندکی از آن باقی است . از جمله قصری است که خبث علوک ایا جز سابق الذکر می دهند . کلیسای
 ارمنی نیز بسیار مهم و قدیمی است و ظاهراً در قرن چهارم مسیحی بنا شده است و نیز کلیسای دیگری که گویند
 در حدود ۳۵۰ مسیحی بنا شده است . جاحظ در خبری بجانب کنایس رها و اینکه
 در آنهای آن خود بخود روتن می شده است گوید . و مثال الجاحظی موضع آخر رمازالت السدنة تحتالی
 الثمن من جهة النهران بانزلح الجبل كاحتیال رهبان كنیسة الرها لمصايجها حتى ان زيت قناديلها يستقده
 لهم من غير نار في بعض لیلای اعیادهم ، ایضاً قتالعی در کتات مذکور در تحت عنوان كنیسة الرها كوی
 كنیسة الرها احدى عجائب الدنيا الاربع وهي في جوفان من الكوفة تنفذ من راس اعمد من الرخام بطريقان معقودة منها
 وفيها من العجائب والتساویر والتمجيد التواضع والطسمات والقناديل التي تنفذ من راس اعمد من الرخام بطريقان معقودة منها
 ذكره وقد تقدم كلام الجاحظ في تلك القناديل .

کلیسای مستقل آزادی تشکیل دادند که حکم اجتماع اقصی را بهیچ وجه پذیرفت و اطاعت نفوذ استغ
نصبی ده بر صومالی (Barsum) برای این تشکیل داده است بنیان نهی . نظریان عیونیت

در تحت نام « عیون کلدانی » [chrétiens chaldéens] باقی آسیا انتشار دادند [فرقه
معروف به « عیون قدیس طاس » در هندستان همین نظریان اند . رئیس کل نظریه در
جزیره (بن النهرین) ایران همیشه ملقب بود بجائلیق (Chatolice) در حدود سنه
۵۰۰ مسیحی مرکز جائلیق در سلوکیه فیلسوف مسیحی گردید . جائلیق رسماً لقب
« بطریق شرق » دریافت نمود . در سنه ۶۰۸ مسیحی مذهب زردشتی آزار و اذیت
نظریان را بدرجه ای رسانید که مدت ۲۰ سال کرسی بطریقیت نظریان خالی ماند

تا بالآخره یسویاوس (Ysaïas - Ysaïas) نامی مجتهداً بطریق شرق گردید
در مدت بطریقیت او بود که خروج عرب و تفرقات ایشان در ایران شروع شد
بطریق از خلفای راشدین اجازه گرفت که نظریان در مقابل اداه جزیره در
ادامه شعائر مذهب خود آزاد باشند . حضرت امیر بواسطه اینکه میل داشت که
این تفرقه نصاری که در بلاد اسلام سکنا دارند از هرگونه ارتباط و اتصالی با مملکت
بیزانس و کلیسای ارتدوکس ارتدوکس مجزئ باشد در زمان خلافت خود این امتیازات را
برقرار خود باقی گذارد و بلکه تقویت نمود . در سنه ۷۶۲ مسیحی مرکز بطریقیت ببنهاد انتقال
داده شد از این تاریخ تا قریب مدت ۵۰۰ قرون نظریان در تحت حمایت دول اهم
بر حسب اختلاف ازمنه گاهی در زمان گاهی در شدت زحمت غرقه اند . در سنه
۹۵۰ هجری که هولاکو بغداد را تسخیر نمود بنظریان صدمه بسیار وارد آمد .
در سنه ۱۰۳۰ که اسیر تیمور مجتهداً بغداد را قتل و غارت کرد بی نهایت
بدینان تلفات و خسارت وارد گشت و اغلب بکوه های کردستان توار کردند و رونق
کلیسا و مذهب هزار ساله ایشان از کار افتاد و ضعف ناحش بحال ایشان استیلا یافت . در
سنه ۹۶۰ بواسطه یک انقلاب مذهبی که بین آنها پدید آمد معروف بانقسام کلدانی
به ایشان شدیدتر گردید . تحت این احدی اقدام اختلافی بود که بین نظریان

در حضور تجپی بطریق خود پدید آمد. یکی از فریقین از دم استعانت می‌خواست
و پاپ مگر یولیوس سوم یک جانشین کلانی تعیین نمود و فرقه مخالف که قاضای پاپ را
قبول نکردند کلانیان را مَعْلَبین (یعنی مغبولین) مینامند.

امروزه خطریان در یک ناحیه‌ای از خاک ایران و عثماني مسکنی دارند که حد
شرقی آن دیباچه اورمیه است و از طرف مغرب تا کردستان پیش می‌رود و حد
جنوبی آن موصل و حد شمالی آن وان است. این دو قسمتند یکی خطریه‌ها
ایران که در جلگه آذربایجان اقامت دارند و دیگری خطریه‌های عثماني که عده
در سنجاق هکاری در ولایت وان مستوطنند و خطریه‌های عثماني نیز دو
نوعند یکی رعیت و دیگری عشیرت یعنی ایلات و در کره‌ها سکنی دارند و تقریباً
بگلی منتقل می‌باشند. خطریه هم یک ملت (Valley) منتقل و هم یک کلیه
جبری تشکیل می‌دهند و همه تابع بطریق موروثی خود مارشیمون جانشین شرق
ه در کوهانی است [قریه‌ای است واقع در ارتفاع ۷۰۰۰ قدم در نزدیک شهر
جولمرگ در کردستان] اقامت دارد می‌باشند. با وجود اینکه خطریه از قرن پنجم میلادی
باینطرف از سایر عالم عیسویت بگلی جدا افتاده‌اند باز در نهایت شدت زبان
و عادات قدیمه خود متمسکند. کثیر این قشه (مسیح) و زیر دست او شمشو (شاه)
نامیده می‌شود. براساس تحرات و امتیاز این طایفه از سایر فرق عیسوی که در ۱۳ و ۱۴ قرن
منتقل و از سایر عالم عیسوی جدا زندگی میکنند و با وجود این زبان و عادات و رسوم
خود را هیچ از دست نداده‌اند عیسویان غرب بدخات چندین هیئت مأمورین
(مفسدین) بصفحات این خودتادند و از قرار ذیل:

۱- میسیون رمن کاترلیک در خاک عثماني در موصل از قرن ۱۸ و در

ایران از ۱۲۵۶ هجری غرض منابت این میسیون تقریباً رابطه بین

[در خطریه‌های کاترلیک بوده است موسوم به کلیه کلانی متحده و توسعه دایره
این شعبه از خطریه‌هاست]

شمارات: بطریق انطاکیه (بطریق در دمشق اقامت دارد) ۱۰۰۰۰ نفر - آرشوشه حلب ۸۰۰۰ نفر -
 صور ۲۰۰ نفر، اسقفیه بعلبک ۵۰۰۰ بیروت و بیسان (جبل؟) ۵۰۰۰ نفر، بصری و حران ۷۰۰۰، صیدا
 ۱۰۰۰۰ زهل و قرزول (?)، ۶۰۰۰ فلسطین (استقفیه) قیساریه و دوشلیپ ۳۰۰۰، عکا ۶۰۰۰
 فنیقیه آرشوشه عس و اومه (?) ۱۵۰۰

در قاموس بزرگ هفت جلدی اردی بعد از تفسیر ملکائیه بنحو مافوق گوید: «پس چنانکه

دید میشود مدتی طویل ملکائیه را بر سر از عیسویان کلسا، «اطلاق میکرده اند با کلیای
 روم (یعنی کلیای کاتولیک) متحد شده بودند. و در وقت انفصال فیانیها ملکائیان کلیای کاتولیک را رها کرده
 و با فیانیهای منفصله (پروتستان) فقط در بعضی ذریع تفاوت دارند».

و چنانکه دیدیم میزد این را ماخذ با هم قدری اختلاف دارند و اظهار اترق برآق دایرة المعارف انگلیسی
 بنظر میآید که گوید فعلاً نیز ملکائیه با و امر پاپ اعتقاد دارند در صورتیکه از ماخذ دیگر (بنی از دایرة المعارف
 تراوی و داکس بزرگ) چنین برمیآید که فعلاً ملکائیه هیچ ارتباطی با کلیای روم ندارند. دیگر اینکه جمع بین
 قولین باینطور کنیم که مقصود دایرة المعارف انگلیسی از اعتقاد داشتن ملحایه با و امر پاپ
 آن تریه از ملکائیه است که قبول دعوت تبلیغ کلیای روم را کرده اند و مدتی ایستاد در دایرة
 المعارف تراوی و داکس میزیده و معتقد در ماخذ دیگر ملکائیان است که قبول دعوت تبلیغ کلیای

روم را نکرده اند.
 (۲) صاحب اقرب الموالید که خود از عیسویان لبنان است گوید: «الملکائیه (نسطوریه) اینصاً طاقه من
 انصاره کثیرا و اکثریتهم الملة الاحد ملکه مفتحتین» و العامة تقرب ملکی و ملکائیه و تعلقه ذلک غالباً علی

اتباع الکلیه البطرطیه من الروم «انتهی و این عبارت برای یک نفر سلمان بر اطلاع از شعب و فاضل و جود مقاب
 عیسویان شد و اتم سطور بکلی مجمل و مبهم است و هیچ مطلب فنی از آن فهمید. میشود چه ادرا آن طایفه از تضادی
 کینتنه و هانوا اند که اتباع کثیفه بطرسیم یا غیر آنها و در نهایتاً مقصود از اتباع کثیفه بطریقیه چیست همان کاتولیکها
 است یا غیر آن؟ و ثانیاً مقصود از الروم چیست مقصد شهر روم است یا رومیان و بر فرض اخیر مراد
 از رومیان در اینجا کیان است؟ یونانیها یا ارمنیها؟

ابوشکور بلخی و ناصر خسرو و چند شعرو عقاید قدیم ایرانی

عبدالرحمن عطادی

مقاله در وصفحه ای و دقیق و جالب آقای فریمان معین —
آل داود در شماره سوم از ماه خرداد سال ۱۳۵۴ (مجله یغما)،
در باره لغات انیسان و انیسان در بیت شعرا بوشکور بلخی،
مراکه از دوستداران لغات کهن ایرانی هستم و در رشته فرهنگ و
لغات قدیم دیلمی تحقیق میکنم، بر آن داشت تا درباره معنی
روشن و رسای لغات بیت ابوشکور که هنوز حق مطلب درباره اش
در انشده، و نیز درباره چند لغت از لغات ایرانی و معانی آنها که
با چند بیت شعرا بوشکور پیوند می یابند، اشاره واریاد آوریهای زیر را
بنمایم تا :

هم نمونه ای از بزرگی قدر و هنر و استادی آن شاعر باستان که یک
دنیای معنی گسترده حکیمانه از جهان بینی مردم قدیم را در قالب
تنه و فشرده یک بیت شعری یادگار گذارده است بدست داد میاشم،
و چند بیت دیگر از شعرهای حکیمانه او را با شماری از واژه های
ایرانی بشناسانم و هم از حکیم ناصر خسرو یاد آورن نمونه هائیکه از
آثارش که با موضوع این گفتار مناسبت دارد یاد کرده باشم:
یک بیت شعرا بوشکور بلخی این است :

من آنگاه سوگند انیسان خورم

کزین شهر من رخت بر تو برم

چون دانشمند شاد روان علی اکبر د هخدا لغت انیسان را انیسان
پنداشته بوده و چند تنی دیگر که با لغت سروکار داشته اند از او
پیرو کرده بودند، آقای فریمان معین آل داود بجا و بحق یاد آور
مده است که انیسان اگر هم در معنی با انیسان یکسان باشد در یک
بیت ابوشکور بلخی وزن آنرا بهم میزند و آن نمیخورد و سپس جزه اول
واژه انیسان را که انی باشد با گواها ز فارسی میانه و سستاه معنی : نیز —

همچنین — دیگر — مخالف گرفته انیسان را : دیگرسان — دیگر.
 دیگرگونه — چگونه دیگر — مخالف دانسته سرانجام آنرا از سبب
 مهرباطله خورده هاد را آورده است.

این دقت نظر نویسنده بی شک درست است. اما حق مطلب را
 ادا نمیکند. زیرا بیت ابوشکور این میشود که : من سوگند مخالف و
 چگونه دیگر میخورم که از این شهر من رخت فراتر و برتر ببرم. چه
 میخواهد بگوید ؟

آیا شاعر برای رخت سفر از این جهان بستن و بجهان دیگر رفتن،
 یا رخت از شهر خود بستن و بجای بهتر رفتن، نیازی به خوردن سوگند
 مخالف و سوگند چگونه دیگر داشته ؟
 سوگند چگونه دیگر خوردن یعنی چه ؟ آن سوگند بد دیگرگونه، یا سوگند
 باینگونه، چه فرق داشته ؟

شاعر از این شعر چه میخواسته ؟ آیا میخواسته سوگند مخالف و دروغ
 بخورد ؟ چرا ؟ مگر با سوگند مخالف میشود رخت به جای برتر برد ؟
 و چراهای دیگر . . .

اگر این بیت را نزد اهل کتاب و شعر هم ببرید و این پرسشها را بکنید،
 و او را باندیشیدن درباره اش وادارید، بشیوه ای که رایج است
 خواهند گفت : بیت ابوشکور بیتی تنها وجد افتاده از مطلق است
 که آغاز و انجامش درست نیست. و چون ابوشکور از شاعران زمان
 آغاز شعر پارسی بوده که هنوز فصاحت و بلاغت شعری هم در او
 نداشت، نتوانسته منظور خود را خوب بیان کند. لاجرم این بیت
 شعرش نیز مانند خیلی از ابیات پراکنده دیگر او شده. چنانکه لغت
 مهجور انیسان را بکار برده و ضمیر من را بکار بر صریحیت و مصرع نخست
 و بار دوم در میانه مصرع دوم بکار گرفته که شاعر توانا و بیخسته چنین
 نمیکند

من آنگاه سوگند انیسان خورم
 کزین شهر من رخت برتر ببرم

همین گونه د اوری رادرباره بسیاری ازواژه ها وتوشته ها ————
پیشینیان کرده ومیکنند اما این ستمی است بزرگ دربار
شاعری توانا وبیتی پرمعنا وحکیمانه از حکمت قدیم ایرانی .
برای نشان دادن ارزش بیت ابوشکور و دریافت معنی رسا از آن
بهتر است از مصرع دوم آغازکنم:

۱- شهرمن = SHAHRMAN يك واژه کهن و ناشناخته
است.

باید برای نخستین بار بگویم که شهرمن در مصرع دوم ازبیت
ابوشکور يك لغت مرکب است و برخلاف ظاهر آن ، کلمه من در دنبال
شهر ضمیر اول شخص نیست .

شهرمن که تاکنون در هیچ فرهنگی نیامده یعنی چه ؟ شهرمن
یعنی خاکدان تن وزندان جان که تجسم ومظاهر مادی چهار
آتشین ونمونه گناه اهریمن است .

شهرمن : واژه ای که نگارنده پیدا کردم و ایند می شناسانم درست بر
وزن ومعنی اهرمن است . شهرمن از دو لغت ود و جز شهر و
من است . در ادب فارسی لغاتی که باینصورت با شهر ترکیب
یافته باشند کم نیستند . مانند : شهربائر = شهرنشین ، شهربان -
شهردار - شهرناه = دیوار و حصار د و شهر و لغات دیگر

لغتهائی که با جز من ترکیب یافته باشند نیز در فارسی نمونه دارند
مانند : دشمن - اهرمن - وهمن = بهمن - ارمن - فریمن -
گدمن : (بروزن خرمن . که آنرا هزوارش دانسته اند ومعانی فره -
خوره - فرایزدی - رمز شهر یاری و رزق و بهره و طالع دارد . ولحی
لغت مشترک هر دو گروه از زبانها است و بحث جدا دارد) .

و المن بمعنی : عقاب که آنرا نیز هزوارش شمرده اند ولی آنها هم مشترک
وقدیم است و لغات دیگر

چند لغت هست که بروشنی مارابه معنی شهرمن راهنمایی میکند .
در دیلمی دشمن را دُشَر بُند گویند . یعنی : بجای جزء من که
در اوستای مینیو آمده و آنرا منتر و سگال دانسته اند جزء بند
آمده است . در بند یعنی : آنکه بند و قالب و کالبد و قید و تجسم
مادی و عینیت بد و زشت دارد . اما دشمن یعنی : آنکه منفش و
سگال بد دارد .

در فارسی در لغت هست که بمعنی : شهرمن نیز میشود گرفت . یکی :
شهر بند است بمعنی : جسم و کالبد و قالب و پیکرتن اچنانکه نظامی
گفته :

به سقراط گفتند کای هوشمند

چو بیرون رود جان بین شهر بند

دوم لغت : شهر مند است .

این لغت در فرهنگ ناظم الاطباء بمعنی : آزمند و حریص آمده که
با معنی و مفهوم اهرمن و شهرمن و شهر بند جور در میآید . بنابراین
بی هیچ شکی شهرمن بمعنی : کالبد و جسم و تن آدمی است که
تجسم و مظهری از زندانی کردن در آن قالب بوده و آن گناه
هم از اهرمن آخشیجان سرزده که این مطلب با داستان آفرینش
در اساطیر کهن ایرانی و پیدا شدن تضاد و آمیزش کون و فساد در
پایان هزاره ششم و آغاز هزاره هفتم هماهنگی دارد که شرح آنرا
باید جداگانه در کتابها دید .

این بود معنی لغت شهرمن بروزن و معنی اهرمن بمفهوم : خاکدان
و قفس جان که تن آدمی باشد .

۱- لغت نامه دهخدا .

۲- در لغت نامه دهخدا چون بی بمعنی : شهر مند نبرده اند آنرا
تصحیف و تحریف اشرمنده اخیال کرده اند .

از راه عقاید نجومی قدیم که پایه و پایه بیشتر عقاید کهن است نیز میتوان بدانجا رسید که شهریور در برخی از معانی خود درست همان معنی و مفهوم شهرمن را دارد :

از مجموع معانی لغوی و نجومی شهریور برمیآید که در کتابها آنرا : مظهرین و ماه ششم از دوازده برج و ماه سال - ایزد سرپرست فرمانروائی و شهریارى در زمین و میان زندگان ایزد آتش و باروری و سرپرست هفت فلز : زر - سیم - مس - آهن - روی - سرب - قلع (که کنایه از هفت ستاره رونده آسمانی بوده اند) - جایگاه برگزیده و دلخواهی در آسمان و زمین - مظهر گام و کامرانی و زنا شوئی میسر شده اند^۱. اما شهریور چنانکه پس از این با جمال یاد میکنم - معنای بیشتر داشته که بویژه در مفهوم دینی و فلسفی تجسم آدم و حوا بمعانی گسترده آن و جامع اضداد است.

ماه شهریور ماه ایزدبانوی باروری و مادر پدیده های معنی : زهره یا ناهید است که جفت برخی از ایزدان آسمانی و سرپرست خنیاگری بود. و همچنانکه در گاهنبار ششم از شش گاهنبار آفرینش ، انسان مانند انیسان بصورت جفت نروماده پدید آمد، ایزدبانوی شهریور نیز تجسم و مظهری از زایش آدمی و تجسد و قالب مادی نطق و نوا یعنی : موسیقی و سخن هم گمان میشد . از این رود رشمین برج از دوازده بن سال، و ششمین ماه از دوازده ماه سال ، بر مزو کنایه از گاهنبار ششم یعنی : آفرینش انسان، جفت نروماده، و نوا و سخن، معنی و مفهوم از همه اینها نهفته است.

- ۱- به آثار الباقیه بیرونی ترجمه دانا سرشت ص ۲۵۱ و التفهیم ص ۲۳۴ و فرهنگ ایران باستان پیورد اود ص ۶۲-۶۱ و لغت نامه ها و تحفه المومنین حکیم مومن ص ۳۱۶ نگاه کنید .
 ۲- برای پی بردن به نقشها و مظاهرها این ایزد بانوبه نوشته نگارنده ما عنوان (درباره ریشه شناسی برخی از نامهای جغرافیائی خوزستان) در پیوست دوم و جلد دوم کتاب دیار شهریاران تألیف احمد اقتداری چاپ انجمن آثار ملی ۱۳۵۴ نگاه کنید .

در نجوم قدیم اگر آغاز سال و زمان از بهار گرفته میشد بر ششم که برج سنبله بمعنی : خورشید بود به ماه شهریور کنونی در تقویم ایرانی میخورد . این بر سنبله یا خورشید را قدمی میگفتند .
 بیرونی آنرا جوان زن یا دوشیزه ناخواسته = دوشیزه یا خوشه نامیده است^۱. یعنی : چیزی بمفهوم و معنی : مریم باکره در آئین عیسوی .

شهر و شهر یور فارسی خشتر = XSHATHRA اوستائی و کشتَر = KSHATRA ودائی است.

کشتَر ودائی معانی چند دارد که بدن و تن یکی از آنها است.
 کشتَری ودائی نام و لقب ستی = SATI است. ستی که نام ایزد بانوی است بمعنی : بانوی ارجمند - زن پارسا و با وفا و مقدسی است که در آئین هندی باستان خود را با جسد شوهرش میسوزاند - و نیز بمعنی : زمین خوشبوی است^۲.

در گاهشماری کهن دلیلی که آغاز سال از هفته دوم نیمه نخست مرداد ماه تابستان است، پایان دومین هفته از ماه نخست زمستان، آغاز ماه شتریر = SHERIR یا شهریور دلیلی است. این زمان : در برجهای جدی : بز - کل - و لو = آبریز و ماههای دی - بهمن ایرانی است. و برجهای جدی - و لو در نجوم قدیم خانه ستاره زحل = کیوان بوده است. از این رو شتریر = شهریور دلیلی را برجهای جدی - و لو و ماههای زمستانی دی - بهمن و ستاره کیوان یا زحل و صفاتی که قدمای آنها بر میسرند پیوند است. همین ماه شتریر دلیلی را در ديلم کاسه شور = KASA - SHUR هم میگویند .
 شهریور یا شتریر یا کاسه شور دلیلی از قدیم تا کنون در ماه دی - بهمن

۱- التفهیم . بکوشتر همایی

۲- اوپانیشاد یا سراجیر . بکوش محمد رضا جلالی نائینی .

کنونی ایرانی در زمستان جا داشته و دارد چون سال ثابت بهیژگی بوده است برای آن گواهیهای فراوان هم در دست است که باید در جای خود دید. برای نمونه تنها گواه زیر را یاد میکنم:

((در تفسیر پهلوی و ندید از ظاهرا ماه بهمن و شهریور با هم منطبق دانسته شده))^۱. گفتگو در این باره زیاد است. اینجا هم نقد ریاض آوری میکنم که شئریا کاسه د یلمی مظهر و علامت و نشانه و تجسمی از مظاهر فراوان ایزد بانوئی است که همسر و جفت ایزدان قدیم ایرانی مانند بهرام - تیر - کیوان - رام بوده، برجها و مادی و کره زمین شهر یاری داشته، و مادر زاینده چیزها و پیوژه تجسم و تظاهر چهار آخشیج بوده است.

نام کاسه بکنایه از ستاره کیوان سر درسته هفت ستاره رونده و برجهای بز - دلو و ماه دی و بهمن که ماههای دیو در نزد برخی از قدیمیان و ماه خدا نزد برخی دیگر دانسته میشد در گواه کهن زیر نیز برجها است: نام هفتمین دیوار از هفت دیوار تودرتوی گنگ در ^۲ که سیاوش کیانی پسر گیکاوس بنشانه هفت ستاره رونده آسمانی ساخته بود و مانند کاسه شاهان ماد در همدان هفت دیواره بود، کاسگ = KASAG نام داشت^۲.

در فرهنگهای فارسی: کاسه بمعنی: فلک - آسمان - آفتاب - دنیا - زمین و کاسه سرنگون بمعنی: فلک و آسمان است. و این کاسه زمینی که بمعنی: طبل و کوس و برآورنده نوا و بانگ است بانگ فلک و تقدیر را بیاد میآورد. و همچنانکه ماه شهریور که در د یلمی ماه کاسه است ماه و برج ششم از دوازده برج و ماه سال است، کاسه گرنیز در فرهنگهای فارسی بمعنی: ((خط ششم از خطوط جام جهان نما ی

۱- تقی زاده - بیست مقاله - ترجمه آرام صفحه ۶۵

۲- کیانیان - گریس تن سن - ترجمه دکتر ذبیح الصفا صفحه ۲۴ و ۱۳۵

(جم)) و بمعنی ((بانگ و نوائی در موسیقی و نام مخترع بانگ و آهنگ کاسه گر است)) و نوازنده کاسه یعنی : طبل و کوس نیز هست.

در این معانی لغوی کاسه، به روشنی مفهوم کاسه فلک تقدیر سرازو آفرینش آدم و نطق و نوا و سرنوشت تلخ حیات نهفته است که براهل معنی پوشیده نیست. پس کالبد و پیکر آدم خاکی و کاسه سرش که جایگاه این همه شور و شراست مظهر و تجسمی است از آباء یا پدران آسمانی که همان افلاک و همه ستارگان باشند در اتحاد و پیوستگی با مادران یا امهات یا چهار آخشیج در قالب کاسه که هم‌شانه جهان برین و هم علامت جهان فرودین و آمیزه ای است از جان و تن و بانگو این کاسه رمزی است از نوائی نی نیستان آفرینش آغازین و خود کاسه گواهی است از همه اینها با هم وجد اجد از هم!

باین معانی، اکنون این رباعی حکیم و دانشمند نامدار عمر خیام نیشابوری که از بزرگان دانش نجوم نیز بوده رنگ و روی پرمایه خود را بهتر نشان می‌دهد که گفته است:

آن کاسه‌گری که کاسه سرها کرد
در کاسه‌گری صنعت خود پیداکرد
برخوان وجود مانگون کاسه نهاد
و آن کاسه سرنگون پراز سوداکرد!

— غیر از کنایه نجومی و آفرینشی به کاسه‌گری کاسه‌گران آسمانی و آخشیجان کاسه گرز مینی، از حیث تاریخ واقعی کاسه‌گری و سفال‌سازی و نققش آن در تمدن انسانی هم شاید این یادآوری برای درک عمق بیشتر معنی و بیتی حکیم خیام سودمند باشد که: نزد باستان‌شناسان، سفالگری که برای نخستین بار در تاریخ، در آبادیهای مختلف فلات ایران از: سگزآباد گرفته تا شوش و سیلک و فارس و زابل و کویر و افغان... پدید آمد و زمان آنرا از هزاره هفتم پیش از مسیح هم بالا تر برد هاند، آغاز تاریخ تمدن بشری شناخته میشود.

این بیان فلسفی و رمزی عمیقی است در د ویت شعر خیام که در آن کاسه زمین و کاسه سرانسان نمونه و ارونه ای است از کاسه فلك که پس از آمیزش پدران یا : افلاک و ستارگان با مادران یا مادر چهار آخشی که در ششمین یا آخرین مرحله از مراحل آفرینش، انسان بصورت جفت متضاد و مومن نروماده، با سری پراز سود او کالبدی چون زندان جان از صنعت همان کاسه گری که هزاران مظهر و شکل دارد، ساخته شده برای همیشه بار اذداد را در تجسد خود بدوش میکشد. پس این خوان وجود و کاسه همان است که در بیت ابوشکور یکجا شهرمن و در جای دیگر انیسان نام دارد. و پیگری است که جامع اذداد است. و جدائی و رهائی از این شهرمن و انیسان است که رخت برتوبردن بشمار میآید. یعنی شهرمن و انیسان همچون گشایش است و جدائی از آن بشیوه ای روحانی رهایش. پس مصرع دوم از بیت ابوشکور که میگوید ((کزین شهرمن رخت برتر برم)) چنین میشود که : از این خاکدان و تنی که تجسم قفس جان و جامع اذداد و مظهر گناه آغازین است رخت به سرای و جای برتر یا بهشت گمشده بریندم.

انیسان

مال که معنی : شهرمن واژه کهن نو شناخته را برای نخستین بار آوردیم و مفهوم فلسفی و قدیمی مصرع دوم از بیت ابوشکور را باز گفتیم مصرع نخست آنرا بررسی میگذاریم :

۱ من آنگاه سوگند انیسان خورم

۲ در این مصرع و چیز را باید روشن کنیم : یکی : انیسان و معنای آن دوم : سوگند انیسان خوردن که خود ترکیب لغوی جدا گانه بسا مفهوم و معنی خاص است.

اول : این انیسان مظهرمادی و تجسم عینی وزنده چهارآخشیج :
 آب — باد — آتش — خاک است که نامهای فراوان دارند و از
 میان آن نامها واژه های زیر، برای معانی و مفاهیم این یادداشت
 هاسود مندند . این واژه ها اینها هستند : چارپند — چارپیوند —
 چارعقاب — چهارزن — چهاررئیس — چهارخواهر — چهارپدر —
 چهارنمد — چهاریار

این چار هادر هر چیزی از چیزها و بیژه در نروماده هستند . هر
 نروماده تجسم و تظاهری از این چار است . این چار هم پند و پیوند
 و اتحادند و هم جدائی و مخالفت و تضاد . هم رئیس و سرور و پهلوان
 و فرمانده و فرمانروا هستند ، هم کاریز و روکارکن و کاربند ، هم پدران
 و نراند ، هم مادران و خواهران ، هم شوهرانند ، هم زنان . هم —
 یارانند ، هم دشمنان ، هم نکوکارانند ، هم بدکاران و . . الخ
 دوم : انیسان : بمعنی : مظهرمادی و تجسم کالبدی همه افلاک و
 ستارگان آسمانی است که پدران دانسته میشوند و پامادران یعنی :
 آخشیجان پیوستند و از پیوستن آنها : جماد — نیا — حیوان —
 انسان پدید آمد .

سوم : انیسان بمعنی : مظهرمادی و تجسم عینی وزنده دو گوهر جدا
 از هم یعنی : جان و تن است که جان ، بزور رقالب کالبد بصورت آدم نر
 و ماده که دو گانه یگانه اند ، نماینده نوع خویش و در بردارنده پدران
 آسمانی و مادران آخشیجان نیز هستند ، خود خویش را مینمایانند .
 برای در ، فلسفه ای که ابوشکور ری ، بیت شعر خود گنج انده و بیگانه
 اورا حکیم نیز باید گفت بجا است از حکیم و شاعر بلند پایه خراسان نامر
 خسرو که ، بگیرم تاپله ای : از قدر بلند هرد و را بنمایانم .

” یکی گوهر آسمانیست مردم
 که ایزد به بند ی بیستش زمینی ”

وطن مرتواد جهان برینست
 تو هر چند کامروزه در تیره طینی
 جهان مهین رابه جان زیب و فری
 اگر چه بدین تن جهان کهنی
 جهان برین و فرودین توئی خود
 به تن : زین فرودین ، به جان : زان برینو ^۱

در اصطلاح حکیم ناصر خسرو جهان مهین یا جهان برین یعنی
 عالم کبیر که همه افلاک و ستارگان را در بر می گرفته و خود او آنرا در
 زاد المسافرین ^۲ : برینان و در کتاب خوان الاخوان ^۳ میان جیاس و
 گاهی پدران یا آباء و کارکنان و فاعلین گفته است.

در برابر جهان افلاک و ستارگان ، جهان آخشیجان یا چهار
 عنصر آب و آتش و خاک و باد را جهان کهن و کارپذیران و اموات
 یا مادران و جهان فرودین و منفعلین آورده که انسان بصورت
 نرماد ، پس از حیات و نبات و حیوان ، میوه نهائی و آئینه تمام نما
 جهان برین و جهان فرودین بوده گوهر جانشر در جار میخ تن به
 جاریند حیات نشیده شده است ^۴.

۲ - صفحه ۱۶۲

۱ - دیوان شعر ، صفحه ۴۰۳

۳ - صفحه ۲۵

۴ - حکیم ناصر خسرو گذشته از اینکه اندیشه خود را در آثارش در
 باره جهان کهن و جهان مهین یا جابجا بازگو کرده است ، کتابچه
 ای هم جداگانه بنام ((عالم کبیر و عالم صغیر)) دارد که هنوز
 بجای نرسیده . اما نسخه هائی خطی از آنرا دانشمند کوشا آقای
ایر افشار بصورت عکس از اینجا و آنجا برای کتابخانه مرکزی و مرکز
 اسناد دانشگاه تهران فراهم آورده است که جویندگان میتوانند
 در آنجا بیایند.

همین اصطلاح جهان کهن و جهان مبین بهمین معنی : در کتابهای پهلوی مانند : د امدات نسک و بند هشت بصورت : گهانی بزرگ GEHANI - GUZURG و گهانی کورک GEHANI-KUDAK و در هفت مقاله منسوب به ابقرابط به یونانی :

MIKROS - KOSMOS

و

MAKROS - KOSMOS

آمده است!

" بنام خداوند در دیدم یکی جهان بزرگ

قوام کرده بترکیب در، سکون و مدار

عیولیش : دو و، اعراغر : سه و، جوهر : یک

ده و دو : قسمت و ارکان : هفت و، اصل : چهار^۲

در این دو بیت شعر حکیم کم مانند، که مایه اثر از کهن ترین اساطیر آفرینشی و نجوم ایران و هند باستان و میاند و رود = (بین النهرین) است آمده که سر آغاز آفرینش از ترکیب سکون و مدار (یعنی : حرکت) که د و ضد بوده اند، جهان بزرگ را پدید آورده که قوام آن بر شالوده دو : هیولی و سه عرب و یا، جوهر است! و در باره پدید آمده های این جهان هستی ده و دو، یعنی : د و ازده برج و د و ازده ماه و د و ازده صورت فلکی نقش سازنده : قسمت و تقدیر و بخت و سرنوشت و هفت ارکان یعنی : هفت ستاره رونده آسمان در نجوم قدیم و چهار اصل یعنی : چهار آخشین : آب و خاک و باد و آتش سازندگان همه پدید آمده از جماد و گیاه و جانور و جان و تن

۱- نگاه کنید به مآخذی که دکتر مصین در حاشیه برهان قاطع در

زیر لغت جهان کهن و جهان مبین یاد کرده.

۲- دیوان شعر حکیم ناصر خسرو ص ۱۷۸ . ۳- هیولی و عرض و جوهر

اصطلاحات فلسفی هستند که بویژه نزد اسماعیلیان که اهل

تاویل بودند معنی خاصی هم داشتند که اینجا گنجایش بحث

ندارد.

آدمیان را دارند . در جای دیگر ناصرخسرو نهاد همه عالم ترکیب
و چرخ افلاک و هفت ستاره رود^۴ - آسمان را که هفت آیزد باستان
بودند از همین چهار آخشپش شعریه میگوید :

نهاد عالم ترکیب و چرخ و هفت اختر
شد آفریده به ترتیب از این : چهار گهر
ز آب روشن و از خاک تیره و آتش و باد
چهار گهر و هر چهار خرد یکدیگر پیگر^۱

و نیز در دیوان شعر حکیم دید ، میشود که گفته :

بنهفته بسحر گنج قارون پ ، در تور رودانه گهر
عالم جویکی رونده دریا آدم هم از این دوبرد کیفر^۲
عالم همه زمین د و گشت پیدا سیاره : سفینه ، تابع : لنگر^۳

مهم

یا : ننگری کاین چهار زر هموار
همی از هفت شوی خون زاید^۴

مهم

یا : وین هر چهار خواهر زاینده
بابچگان بی عدد و بی سر^۵

و باز ناصرخسرو گفته :

حکیمان این چنین گفتند با ما
که این : چار : امهاتند آن^۶ ته : آب
از این : چار و از آن^۷ ته ای برادر
بشد موجود سه فرزند دیگر

۲- دیوان شعر ص ۱۸

۵- دیوان شعر ص ۱۸۵

۷- ناصرخسرو نقل از لغت نامه

معادن افس: نبات آنگاه حیوان
 بهم بستند یکسر عهد و پیمان^۲
 که خون ماکه آن اصل حیاتست
 یکی فرزند حیوان و نبات است.^۳

داستان پدید آمدن انسان نخست از د آبشخور جداگانه: حیوانی
 در مظهر گاؤ و گمهای: در مظهر بوته ریواس که مشی و مشیانه یعنی:
 آدم و حوای ایرانیان از آنها پدید آمدند؛ راوستا و کتب پهلوی و
 قدیمترین و معتبرترین تاریخهای مایا داشته اند که نقل گواههایی
 از آنها رشته سخن را بد راز میکشاند برای نمونه تنها با آوردن جمله‌های
 در این باره از حمزه اصفهانی از کتاب سنی ملوک الارض والا نبی^۴
 بسنده میکنم:

"در کتابی از کتاب ایرانیان بنام ابستان نقل شده . . . نخستین
 جاننداری که خدا آفرید مردی و گاوی بود که بی آمیزش نروم^۵ داده
 بوجود آمدند . نام مرد: کیومرث (کهومرث) و نام گاؤ: ایودار^۶ . . .
 مرد سی سال بنیست. چون در گذشت از صلبی نطفه ای بیرون آمد و
 در زمین فرو رفت و چهل سال در رحم زمین ماند. از این نطفه دو
 گیاه بشکل ریواس ریواس رویید. سپس از جنس گیاه به جنس انسان
 تحول یافتند یکی: نرود پتری ماده. در قامت و صورت یکسان. و نام
 ایشان مشه و مشیانه . . .^۷

- ۱- معادن اصطلاحی است بمعنی: جمادات
- ۲- پیمان بستن در اینجا بمعنی: ناگزیر بهم بسته شدن است.
- ۳- در مجمل التواریخ والقصص نشر مرحوم بهار ایودار آمد صفحه ۲۲
- ۴- ترجمه آن بنام تاریخ پیامبران و شاهان مترجم دکتر جعفر شعاع
 چاپ بنیاد فرهنگ صفحه ۶۱-۶۲

ناصر خسرو همین جهان بینو را بزبان سنن ترفلسفوی در کتاب
فلسفی و معروف زاد المسافرین خود چنین آورده است.

"جسم جوهری است منفعل و غیر جوهری غافل است. تابدان
مشاکلت که بایکد یگردارند اند رجوعریت، بایکد بگریا میزنند و
بدان مخالفت که میان ایشان است اند رفعت، یک چیز نشوند،
و چون غرض از آمیختن ایشان حاصل آید از یکدیگر جدا شوند" ۲
گشای، و گشای که نام کتابی از کتابهای حکیم ناصر خسرو است
کنایه به همین آمیختگی آغازین و جسم و غیر مخالف و در قالب
بیکری یعنی: گشای، و سرانجام جدائی آن دو از هم و آزاد یکی از
دیگری از تنگنای قالب خاک، یارهایش دارد که ابوشکور نیز بزرگان
دیگرند، بیک قرن پیش از حکیم ناصر خسرو همین مفهوم را با آنهمه
معنی در یک بیت شعر گنجانده است.

حکیم ناصر خسرو در کتاب گمایین و رعایین خود در این باره روشن تر
سخن رانده و آورده است:

"نهاد عالم خود بتما منر حکمتی است از حفت بودن چهار طبایع هر
یک باد یگرد بیک روی موافق و بد یگر روی جدا بودن از او.

چنانکه: آتش و باد بگرمی جفت اند و بتری و خشکی از یکدیگر جدا.
و باد و آب بتری جفت اند و بگرمی و سردی جدا. و آب با خاک ب سردی
جفت اند و بتری و خشکی جدا. و خاک با آتش بخشکی جفت اند و
ب سردی و گرمی جدا. تابدین جفتیها که میان هر دو ابیعی از طبایع
هست، عالم راست ایستاده است و پراکنده می شود. و بدان مخالفت
و جدائی که میان ایشان هست بایکدیگر جنگ همی کنند و نیا میزنند و
همی نشوند. که اگر همه یکی شدندی زاین عالم که نبات و حیوانست

۲- مشاکلت اصطلاحی است که خود حکیم آنرا در خواص الاخوان

صفحه (۵۲-۸) همکوشکی و رجاء دیگر همکوشگی آورده. یعنی:

۴- مجائی. ۲- حکیم ناصر خسرو- زاد المسافرین ۲۸۶

نبودی. چنانکه نه از مرد تنها و نه از زن تنها غرزد نباید. تاد و تن نباشند که هردو میگرد یگر را بی، روی موافق باشند و بد یگر روی مخالف. چنانکه: مرد با زن، برگ و جنس موافق است و بر روی قبوت مخالف، از ایشان فرزند میآید^۱.

این است معنی واقعی انیسان از زبان حکیم مبارز خراسان که در جای دیگر گفته:

گفتم که مر مرا گهر جسم بازگوی گفتا که چارای بیع بود جسم را گهر^۲
از میان ابیات پراکنده ابو شکور چند بیت دیگر یافتیم که میتواند معنی انیسان را بمفهوم فلسفی کهن آن بخوبی برساند: یکی از آن بیت ها این است

تن و جان چو هرد و فروز آمدند
بیای، حای هرد و پسفده شدند^۳

تنها معنی که برای پسفده = PASOQDA در فرهنگهای فارسی آمده: بسیجیده و ساخته و آماده کار شده، است.

اما بسفده و پسفده معنی دقیق تری دارد: و آن این است: چیز فشرده و بی زور جا داده شده در درون قالب و ظرف تنگ است. بسفته از فعل: بسفتن و سفتن و بسپوخته از فعل بسپوختن در فارسی و ریسه، سع = SOQ در دیلمی در افعال بچفانند_____ن =

BA-COQANEEN و بسفغانند_____ن =

BA-SOQANEEN و سفدراسنند = SOQDRASENEEN

بمعنی: با فشار و زور چیز را که خنر آن جدا گانه است در میان و بدرون چیز دیگر فرو کردن و جا دادن و انبوه و توده ساختن. میتوان

۱- ناصر خسرو گنجای، و رعای، ۲- لغت نامه صفحه ۴۳

۲- دیوان اشعار پراکنده، قدیمترین شعرا- بکوشنر ژیلبرلا زار

فرانسوی، چاپ انستیتو ایران و فرانسه، صفحه ۹۶ بیت ۱۳۵.

میتوان دید :

پسفرده PASOQDA رامیتوان سپوخته از مسدر
سپوختن ، سپوزیدن نیز شمرده زیرا جابجا شدن برخی از حرف ها در
پاره ای از واژه ها نمونه دارد که آنرا قلب گویند . مانند : استخر =
استخ = استلخ ، نخ = نخر ، بهر = برخ ، چسپیدن = چفسیدن ،
مزغ = مغزو . . .

و این بامعنی بیت ابوشکور جو رد می آید که میگوید : جان وتن که دو
گوهرند و آبشخورشان در جایی والا بوده بیک جای در تنگنای پیکر
بزور جاده شده اند . و این گنجاندن جان در قالب تن مانند
هم بستری . نروماده ، با اصطلاح حکیم ناصر خسرو گشایش است که
آغاز پیدائی و زایش و زندگی مادی است و جدا شدن آن دوازدهم ،
بشیوه ای روحانی همان است که آن حکیم آنها را پش نامیده و
شعر ابوشکور نیز که دهها سال پیش از ناصر خسرو میزیسته مفهومش
همین است .

ابوشکور ربیت دیگری از اشعار پراکنده اثر گفته :

همه باز بسته بدین آسمان که بر کرده بینی بسان گیان
یعنی : همه پدیده های بیشمار جهان هستی از چهار آخشیج یا
گیان پایه و مایه گرفته و بارور داده وانبوه شده و همه آنها هم به
چهار بند آخشیجی و هم به آسمان یا جهان مهین ، باز بسته و پیوسته
اند .

در اینجا گیان لغت کهنه دیگری بمعنی : چهار آخشیج و برابر یا
انسان است . انیسان بمعنی : ایزد کار ساز نیز از قدیم میان مردمان
مهاخته بوده چنانکه : در یک شعر کهن دیلی که بر مزوکنایه ، در گفتگو
با ایزد یا ایزدان فراخ دوستی و روزی دمی و بخت سازی و خواسته
بخشی ، فراوانی در کثرت و کارودارائی ، درخواست میشود ، سرانجام
۱- اشعار پراکنده قدیمترین شعرای فارسی زبان . ژیلبرلا زار هان

این بیت بازگو و تکرار میشود :

ANISŪN O VANISŪN

انیسئون و ونیسئون

MI BAVAASA BARASŪN

می بوئسته برسئون

یعنی : ای انیسان و ای ونیسان مرابد آنچه خواسته و آرزو دلخواهم هست برسان . چون ON پسوند روازه های دیلمی برابر با آن در پهلوی و فارسی است ، انیسئون = انیسون و ونیسئون = ونیسون دیلمی در نوشتن فارسی انیسان و ونیسان هستند . چنانکه پیش از این گفتم :

انیسان بمعنی : چهار آخشیخ یا آخشیجان است که در نجشوم و فلسفه قدیم ماد روم در آن زاینده بودند و همچنین میتوان ونیسان را پدران یا آباء شمرده که در جهان شناسی کهن ایرانی بمعنی همه افلاک و ستارگان بودند و از پیوستگی آن پدران و مادران پدیده ها پدید آمدند و یا برعکس ونیسان را پدران و انیسان را مادران میتوان دانست که در هر دو صورت معنی و مقصود یکی است .

باید یادآوری کنم که در گفتگوی عامیانه مردم تهران الیسون و ولیسون و ارسون = ARESŪN و ورسون = VARESŪN

نیز بهمان معنی : انیسان و ونیسان دیلمی است و چون بخوانند آرزوی فرارسیدن چیز دلخواهی را میکنند ، مانند کسانی که دعا بدین راه ایزد مینمایند ، ورد خوانده میگویند ارسون و برسون فلان چیز و برسون . در لرستان نیز الیسون نام و عنوانی است برای معبودی کهن بهمین مفاهیم که یاد شد .

از آنچه که در بالا درباره معانی (انیسان) بگواه آوردم این لغت نوی : آن البدآر می است که قفسر تنه و خاکدان زندان مانند . گوهر جاں است و من هرو تجسمی است از دجهان مهین و کهن و نشانه ای است از هیونی و غرازین و فرودین و آنکه

کاسه گری شرف بجائی رساند که کاسه آرزو پدید آورد که جامع انداد است و یگانه ای است در گانه و یگانه ای است پروتھی که در بر

دارنده اتجار و مبارزه دوست و دشمن و ساز و ساز و حقیقت و
مجاز و باهوده و بیهوده و کاهن و افزاین و راست و دروغ و
بوده مانند خود آفرینش بایوغ زندگی بهم بسته میبسته شده است.

سوگند انیسان خوردن

باروشن شدن معنای انیسان و شهرمن و واژه های کهن دیگری
 که با آنها پیوند داشتند اینک باید دانست سوگند انیسان خوردن
 یعنی چه؟

سوگند یا سوگند ان یک گونه آزمایش ایزدی و شوا برای نشان دادن
 و شناختن بیگناه از گناهکار و خوب از بد بوده که از دیرباز راه و رسم و
 نامها و آداب گوناگون و شگفت آور میان همه مردم کهن پیشینه در
 سراسر جهان بکار بسته میشد. و اکنون هم که آن آزمایشها از میان
 رفته اند و قانونها جای آن کارها را گرفته اند باز هم بازمانده هایی از
 آن کهنباوریها در گوشه و کنار سرزمینهایمان مردم و رفاقتها ای که
 بیشتر بعد از قدیم خو گرفته اند جسته گریخته دیده میشوند که این
 عادات به قسم خوردن که در ایران و در زبان همگان است و پیش از هر
 چیز در گفتگو و بیگو مگو و در دستها بچشم میخورند نمونه ای از آن بشمار
 است. در لغت نامه معنی لغت سوگند را آزمایش آب گوگرد نوشته اند.
 که این جامه تنگ و نارسائی برای مفهوم بسیار گسترده و ریشه دار این
 آزمایش کهنسال است. زیرا آزمایشهای ایزدی برای باز شناختن
 نادانست از درستکاری بسیار بوده اند. آزمایشهای با: آتثر — آب سرد
 آب گرم و جوشان — سرب و مس و آهن و روی و زر گداخته — زهرها —
 ایستادگی در زیر بارهای سنگین — ایستادگی در زیر صلیب — نبرد تن

بتن با جندگ افزارها - خوردن خوراکی و لقمه افسون شده - داروها و مایعات، بعد از آنکه آب گوگرد هم یکی از انواع آن بوده است - آزمایش نبرد با مار و نهنگ و جانوران - داغ کردن تن و دهنها گونه آزمایش دیگر تشهد رکتاب پهلوی دینکرد برای آزمایش ایزدی در آئین زردشتی سی و سه گونه آزمایش نام برده شده که جز و سه گونه آنها از بقیه نام و نشانی نیست. دانشمند در گذشته پورداود در کتاب ویسپرد که بخشی از اوستا است در ۲۵ صفحه گفتار بسیار سودمندی درباره همین سوگند و آزمایش ایزدی دارد که پرازگاههای پرمایه است. چنانکه آقای احمد اقتداری دانشمند فارسی شناس در سمینار خلیج فارس یادآوری کردند در برخی از جاهای لارستان هنوز یک گونه سوگند از آثار گذشتن بکار بسته میشود تا کسیکه بوی گناهی نسبت داده اند بتواند از آزمایش روسفید بدو آید. آن چنین است که باید متهم دودست خود را در زیر خاکستر داغ آتش بکند و پس از زمانی بیرون بیاورد و نشان بدهد تا اگر سوخته بود بیگناه و اگر سوخته بود بزهکار دانسته شود.

اگر سوگند بمعنی آزمایش ایزدی را با زهم گسترده تر و دامنه دارتر بگیریم گذراندن آزمونهای جهان دیگر و روزی پسین نیز در شمار آن خواهد بود.

از این روسو گند یا سوگند ان را شاید بشود چنین معنی کرد :
تن در دادن با آزمایش ایزدی بسیار دشوار برای باز شناختن نادرست از درست کاربرد پیشگاه مردم نمایندگان دین دارد.
این کار به پنداران پیشینیانی که بدان پای بند بوده اند مانند کوره و بوته آزمایش سختی بوده که سره از آن آبدیده و جوهر در بیرون آمده و ناسره مانند تفاله ای زشت هستی می باخت.

چون آزمایش قدیمترین عرفان میاند و رود و هند و ایرانی گرفته تا کنسورن حیات، بمعنی : فلسفی و آفرینشی کهن آن، به پندار برخی از اندیشمندان

نوعی تحمل رنج هم پیمانی و مشاکلت اضداد، مانند اتحاد و مبارزه
 انیسان، و بدوش کشیدن مرده ریگ گناه پدر و مادر نخستین، یا میوه
 جهان کهن و مهین است که مرگ سقراط، آزمایش ایزدی یا سوگندی
 است برای رهایش از این چهار بند آخشیجان، و باز پیوست به جهان
 جان! بهمانگونه که در آئین مانی، مرگ، آزاد شدن نور از بند ماده
 این خاکدان، و بازگشت باصل خود دانسته میشد و برای همین بود که
 روزمرگ او را که BEMA = بوده جشن وعید میگرفته اند —
 سوگند انیسان خوردن نیز بمعنی: گذراندن آزمایش دشوار ایزدی
 برای پالایش روان و آزادیش از زندان خاکدان است.
 سعدی گفته:

چار طبع مخالف سرکش چند روزی بوند با هم خش
 چون یکی زمین چهار شد غالب جان شیرین بر آید از قالب^۱

نظامی گفته:

ز خود بگذر که با این چار پیوند شاید رست از این هفت آهنین بند^۱
 برای پی بردن به عمق مفهوم سوگند انیسان خوردن که رنگ و ریش—
 بسیار کهن و فلسفی و دینی این ترکیب را در آئینهای ایرانی از زمان
 ابوشکور بلخی تا زمان اوستائی قدیم بالا میبرد به نمونه زیر میتـوان
 اندیشید:

دراوستائی لغت: فرشو کرتی = FRASHO - KERETI

و در پهلوی فرشو کرد = FRASHO - KARD بمعنی: پاک شدن
 و بالا پیش جان و تن جانداران پس از رستاخیز و پس از نبرد فرجامین میان
 سپاه اهریمن و لشکر یزدان است که جهان هستی و جهانیان آن برای
 همیشه در خوشبختی منوی جاودان میمانند. گریستن سن در کتاب
 ایران در زمان ساسانیان نوشته: بگمان ایرانیان زردشتی در قدیم،

۱— نقل از لغت نامه دهخدا. هفت آهنین بند گناه به هفت ستاره
 دارد.

پس از آنکه در هزاره دوازدهم از دوازده هزار سال عمر آفرینش جهان هستی، آخرین رهائی بخش سوشیانی از راه آب دریاچه ای، پسا بجهان می نهد، جنگ فرجامین میان سپاه اهرمن و لشکراهور مزدا در میگیرد. دلیران و دیوان داستان در گذشته دوباره زنده میشوند و همه مردگان بر میخیزند و در نبرد شرکت میکنند. ستاره دنباله دار (گوجیهر) بزمین فرو افتاده زمین را شعله ور ساخته همه چیز را در گرما و آتش سوزان آب میکند. در این آزمایش آتش سوزی کره خاکی، همه نیکان پاک و پالوده از کوره بدرآمده و همه بدان نیست و نابود میشوند. در این جدال اهریمن و سپاهیانش شکسته میشوند و برای همیشه در تاریکی جاودان فرو میروند. کسره زمین دشت و هموار شده از کوهها و بلند بیهای پاک گردیده جهان پاک و پاکیزه گشته جهان نیانی که بازمانده اند جاودانه به خوشی سره و ناب ابدی میپیوندند. این حالت را فرشگرد و دراوستا: فرشو کرتی

گویند. ۱ FRASHO - KERETI

برای همین مفهوم کهن بوده که لغت فرشتان در فرهنگها بمعنی: روحانیان آمده است. ۲

در دلیلی همین ریشه پرژ = PAREZ و پرز = پرچ = PAREJ
PAREZ در چندین فعل و لغت بمعنی: پالایش و تصفیه و پاک کردن سره از ناسره و خوب از بد بکار میرود.

آیا ابو شکور سخن سرایی حکیم بود ؟

در یفا که امروز از سخن سرای نامداری مانند ابو شکور که شاید حکیم هم بوده اشعاری در دستند داریم. این چند بیت هم که بنام او برجای

مانده از این رو بوده است که چون آن شاعر بزرگ در شعرهایش لغات کهن و اصیل ایرانی بکار میبرد، فرهنگ نویسان برای نشان دادن معنی آن واژه ها در محرابیتی بریده از آن گوینده گواه سخن خود کرده اند که از آن بیت های پراکنده در حدود ۲۳۰ بیت فراهم آمده است.^۱ بهمین جهت است که ربط وهریت با ابیات پس و پیش و منقلب و موضوع پاره شده وهریت جدا و تنها افتاده است. با اینهمه برخی از این تنه بیتیهایی دنیا معنی دارند که نمونه آن سه بیت است که جدا حد اپیشتریاد کردم و اینک چند بیت دیگر از اوراکها موسوع این گفتار پیوستگی می یابند در زیر میآورم:

مراد می راز آدم گناه میراث است عجب مدار که فرزند باید ریا را^{سخت}

نه بهرام گوهر تنه اورمزد
فرزدی و جاوید نبود فرزد ۲

مهممممم

هر که باشد سپوزگار بد هر
نور در کام او بود چون زهر

-
- ۱- ژیلبرلا زارفرانسوی بیشتر از ویست بیت دیگر را که گمان کرده از ابو شکور و آفرین نامه او است گردآوری کرده که چون بد رستی دانسته نیست از ابو شکور باشند آنها را در شمار ابیات ابوشکور نیاورد م.
 - ۲- اورمزد و بهرام که نام دیگرشان مشتری و مریخ است و ستاره سعد و نحس از هفت ستاره روند آسمانی و وایزد از یزدان کهن ایرانی هستند. فرزد = FARAZD بمعنی بانو و سبزه و گیاه کوتاه قد مانند هیزه و چمن مخملی است که در کنار جویبارها یا روی آبها میروید و همیشه سبز و تروتازهاست در برخی جاها زمستان و تابستان سبز است. در اینجا تشبیه تودهای آرمی به فرزد بسیار بمعنی وزیبا است و با مفهوم آفرینش آرم میوندش با آب و سبزه کنایه ای استادانه دارد.

در این بیت سپورگارد رست بهمان معنی پسفده است که ابوشکور
بکار برده و بیشتر در بالا معانی آنرا نشان دادیم.

کجا گوهری چیره شد زین چهار یکی آخشیچن بر او بر گمار

مسئله من در د و بیتی که در زیر از ابوشکور نقل میکنم و آند و راکه جـ د ا
افتاده بودند پهلوی هم گذارده ام در حکمت قدیم اهمیت بسزائی
داشته اند. چون همین پرسشی راکه ابوشکور درین بیت کرده
ابوالهیثم جرجانی حکیم اسماعیلی در قصیده معما مانند فلسفی خود
نیز آورده است. و بیت ابوشکور این است:

تن من همی گویم و جان من

گذام من، ارمن نه جانم نه تن؟

چه بیند بدین اندرون ژرف بین

چه گوئی توای فیلسوف اندرین؟

ابوالهیثم جرجانی حکیمی اسماعیلی و کم و بیش همزمان با ابوشکور بوده.

هشتاد و چند بیت شعر بصورت قصیده ای معما مانند در باره فلسفه و

نجوم و منطق و طب قدیم گفته و پرسیده بود که عمرش نرسید تا پاسخ آن

آن پرسشها را بدهد. پس از مرگش شاگردش بنام محمد بن سـ شرح

نیشابوری همان قصیده را شرح کرده کتابی ساخت بنام شرح قصیده

ابوالهیثم جرجانی سالها پس از آن، یکی از فرمانروایان اسماعیلی دوست

ماوراء النهر، همان شعرها را برای حکیم ناصر خسرو فرستاد و

درخواست کرد که معنی و تفسیر آن پرسشها را برایش بنویسد. آن فرمان

روا، و حکیم ناصر خسرو گویا هر دو از تفسیر حکیم نیشابوری آگاه نبود هاند.

حکیم ناصر خسرو نیز همان قصیده را از بدگاه دو مکتب فلسفی یونانی و

اسلامی از یکسو و مکتب فلسفی تاویل و تفسیر کرده هاکه ویژه اسماعیلیان

بود معنی و تفسیر کرده کتابی ساخت بنام جامع الحکمتین. این هر دو

کتاب بکوشش هنری گریه فرانسوی و محمد معین بوسیله قسمت ا. ان

شناسی انستیتوایران و فرانسه در تهران چاپ و نشر شده اند . از ابوالهیثم جرجانی تنها همین هشتاد و چند بیت شعر بجا مانده که با آن اکنون در زمره حکیمان تاریخ ایران است . از خدای نوشته محمد بن سرح نیشابوری شاگرد ابوالهیثم برمیآید که سوال ابوشکور که در بالا آوردیم اگر پیش از سوال ابوالهیثم بشعر در نیامده و رواج نیافته پس از سوال ابوالهیثم نیز نبوده است ؛ حتی از نوشته سرح نیشابوری میتوان گمان برد که سوال فلصفي ابوشکور پیشتر زبانزد شده بود . ابوالهیثم سوال يك بیت ابوشکور را در چهار بیت شعر خود چنین طرح کرده :

جهان‌نیا ن همه خود را به من مضاف کنند
ابر چه افتد این من ؟ بگوی وریش صغار
تن است یا جان یا عقل یا روان که من است ؟
و یا چو غلط شده اسپ بود و مرد سوار
غلط شعر د کسی کوچنین گمانی برد
بسا سوار که بستن ند اند او شلوار
بسا کساکه همی من شناسد او خود را
بذر ه ای نگراید که بر کشی بعیار ؟

در اهمیت این مسئله بزرگ حکمتی قدیم همین بس که حکیم نیشابوری آورده ((این سوالی است ژرف و مسئله ای است بزرگ . . . اندرین سوال طار اخوفی بسیار بوده است . و بسیار کس را پرسیده ایم . . .)) و سپس در رد نظر حکمای طام و حشویان و معتزلیان که گفته بودند من " نامی است همه را گرد آورنده " به شعر ابوشکور بعنوان گواه نظر استاد خود و تفسیر خویش اشاره کرده میگوید " چنانک ابوشکور گفته است :
تن من همی گویم و جان من کد ام من ارمن نه جانم نه تن "

۱- به صفحات ۲۰، ۷۱، ۷۲ شرح قصیده ابوالهیثم نگاه کنید .

۲- این چهار بیت را از روی متن هرد و کتاب جامع الحکمین ۹۷

و شرح قصیده . . . برگزیده ۴ (صفحه ۷۰)

حکیم ناصر خسرو نیز به این طرح سوال ابوالهیثم آورده: ۳ این سوالی نکوست و میان حکما اندر منی هر جانوری، بخاصه مردم اختلاف است. . . . ۱

از آنچه که در بالا آوردیم بروشنی میتوان دریافت که اگر ابوشکور تنها شاعر بود و در حکمت مقبولیتی نداشته ممکن نبود حکمای اسماعیلی که کمتر کسی را دانشمند راستین دانسته و بسیار کم بنام از کسی یاد میکردند، در مبحثی بزرگ از حکمت قدیم از او یاد کنند. حکیم نیشابوری یاد شده در شرح قصیده استاد خود تنها از پنج شاعر یاد میکند: شهید بلخی که بر او خرده میگیرد. رودکی که او را حکیم نمیداند. ابوطیب مصعبی - دقیق - ابوشکور. بنا بر این اگر گمان شود که ابوشکور در حکمت نیز دست داشته است بگواه آنچه که یاد کردیم، گمان سمیت و بی پایه ای نیست. زیرا منوچهری دامغانی شاعر چیره دست و استاد سخن سر ابوشکور را از حکیمان خراسان شمرده در شعری آورده است:

از حکیمان خراسان گو: شهید ورودکی
بوشکور بلخی و بوالفتح بستی هکزی ۲

آیا انیسان و شهرمن اصطلاح مانوی نبود؟

از آنچه که درباره معانی و مفاهیم گسترده فلسفی و عرفانی انیسان و شهرمن آوردیم، این گمان بخاطر مرسیده که آیا انیسان و شهرمن اصطلاح دینی و فلسفی مانویان نبود؟ استخوان بندی آئین مانوی همان عقاید قدیم ایرانی بود که خراسان ابوشکور سده هاپیشتر از او از مراکز نشر مانویت بشمار میرفت. ابوشکور بلخی که تا سال ۳۳۶ هجری

۱- جامع الحکمتین ۹۷ تا ۱۰۱ و شرح قصیده . . . صفحه ۷۳ تا ۷۴

۲- نقل از لغت نامه دهخدا

از او نشان هست و زاد روز و زمان مرگش دانسته نیست و جز ابیاتش پراکنده اثری از او بیادگار نمانده کتابی بنام آفرین نامه داشته است. آیا این نام یادآور نسک آفرینان اوستا و آفرین سرپا آفرینان مانی نیست؟ از چند بیت شعری که از ابوشکور در این گفتار آورده و تفسیر کردیم و تکامل همان اندیشه را در آثار حکیم دیگر خراسان، حکیم ناصرخسرو نشان دادیم، با آنچه که درباره مانی گفته اند و از اسناد مانویان بدست آمده، نوعی خویشاوندی در مفاهیم چند بیت شعر ابوشکور و دیگر شاعران از گفته های نجومی و فلسفی ناصرخسرو و چشم میخورند که باید هم در سرزمینی مانند خراسان آن زمان که بازمانده ای از آثار عقاید قدیم، بویژه مانوی، در آن رگه وریشه داشته، چنان خویشاوندیهای را باز یافت.

بنابراین "سوگند انیسان خوردن"، "رخت از این شهر من" برتر بردن "واز تنگنای قالب و قفس مادی بد آمدن و آزاد شدن و پسرای روشنائی جاوید شتافتن و بدان پیوستن" بوده است.

— رلغت نامه دهخدا تولد ابوشکور را سال ۳۰۰ هجری گمان کرده اند
 — برای آشنائی با عقاید (مانی) به کتاب مانی و دین او از سید حسن تقی
 دین و کتاب مانی و تعلیمات او نوشته: ویدن گرن سوئدی ترجمه: نزهت
 افغای اصهبانی و منابعی که در آن کتابها آمده اند نگاه کنید.

قضا و قدر ابن سینا

به کوشش محمد تقی دانش پژوه

شیخ رئیس ابن سینا رساله ایست بنام رساله فی القضا^۱
والقدر که بسیار مفلک و دشوار و عبارات پیچیده و الفاظ غریب
نامانوس عربی است و دویار یکی در لیون و دیگری در قاهره بچاپ
رسیده است.

ترجمه و شرح فارسی این رساله که در اینجا می بینیم گویا از
ابو عبد الله عبد الواحد بن محمد جوزجانی در گذشته ۳۸ و ۴۰
باشد همان کسی که ترجمه و شرح فارسی حنی بن یقطان نیز باید از او
باشد چنانکه سعید نفیسی در "پورسینا" (ص ۴ و ۱۲۶) درباره
این یکی چنین نوشته است. اگرچه او در جای دیگر همین کتاب
(ص ۱ و ۱۲۷) آنرا از ابن زبله پنداشته است با اینکه شرح ابن زبله
به عربی است (فهرست دانشگاه ۶: ۲۴۰۵)

آقای هنری کریم هم در "ابن سینا و تمثیل عرفانی" جلد دوم
ص ۱۵ گفته است که بایستی شرح فارسی حنی بن یقطان از
جوزجانی باشد. متن را ابن سینا در پایان محرم ۴۲۴ در اصفهان
ساخته و ترجمه و شرح گویا میان ۴۲۴ و ۴۳۸ بانجام رسیده باشد.
اگر ماسیک این دو ترجمه و شرح را با یکدیگر بسنجیم خواهیم
در یافت که آن دو از خاسته یک دانشمند باید تراوش کرده باشد چه در
هر دو متن کتاب بنده به بند آمده و پس از هر بندی با عنوان "تفسیرش"
آن بند به فارسی بر میگردد و با این فرق که در رساله قضا و قدر پس از
هر بندی پس از عنوان "غریبه" لغت های دشوار و نادان را روشن
میگردد. عنوان دوم در ترجمه و شرح حنی بن یقطان "شرحش"
است که در آن آن بند شرح دقیق داده میشود و مترجم آن بند را
در آن آنچنان روشن میسازد که ما نا از خود شیخ در درسها شنیده

است و همچنین شرحی دیگر و نیز نااشکافه و سرریخته و نرفته در هیچ بندی نمی ماند . این عنوان در رساله تنها و قد رسومین است.

ما با این دو ترجمه و تفسیر در رساله مرموز این سه با کمال عاگردش که باید همان جوزجانی باشد به رازهای نهفته اندیشه او و همت می یابیم و به روش تاویل فلسفی او آشنا می شویم و همین خود از بهترین سودهای این رساله ها است . چه کتابهای هفتاد و نجات و مانند آنها برای عموم نوشته شده و آنچه که اندیشه درونی این سینارا می رساند رساله های کوچک فلسفی او است مانند تعلیقات و مباحثات که جنبه تفکر شخصی دارد و رساله های مرموز و تشلیق او است مانند حق بن یقظان و طهر و سلامان و ابسسال (هنری کریمین ۱ : ۷۲ و بیاجه) و همچنین این رساله که مرموز بودن آن از این ترجمه و شرح بدست می آید به ویژه آنکه مترجم در پایان آن چنانکه خواهیم دید چنین گفته است " این سخنان است که در حضور حق بن یقظان رفت " .

در تصحیح این رساله دو نسخه در دست داشتم که در آنها دقت کردم و با هم دیگر سنجیدم و متن چاپ شده جامع الهدایه را هم میخواندم و از آن هم بهره میبردم اگرچه با آن دو اختلاف بسیاری داشته است . در این تصحیح ناگزیر بودم که متن و ترجمه و لغت نامه هر سه را با هم بسنجم و این سنجش گرچه بسیار دشوار بود و روی بردن به کلمات و عبارات درست مراراً برخود می بوده است با این همه اطمینان ندارم که درست از عهد برآمده یافتم به همین اندازه که شد پس کردم و آن را نشر نمودم .

عکس دو نسخه از این رساله در دست من نگارنده بوده است :

۱- نسخه کورولو ش ۳۰ / ۱۵۸۹ مورخ ۷۵۴ ، فیلم ش ۳-۶۶۲ دانشگاه .

۲- نسخه احمد ثالث ش ۲۴ / ۱۵۸۴، فیلم ش ۳۰۵۱ دانشگاه
(فهرست مصنفات ابن سینا از مهدوی ص ۱۹۷ - فهرست
قنواتی ص ۲۴۹ که متن در آن وصف شده است - فهرست
نسخه های خطی فارسی ص ۷۶۰ - فهرست فیلمهای دانشگاه
راچی ۱۴۸۴) .

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين ، والصلوة والسلام على سيد المرسلين
محمد وآله اجمعين .

الاصل حاطكم الله جماعة الاخوان من الاسواء ، واسبغ عليكم
جسائم الالاء ، انه لما تيسرت لى عودتى من شلمى راكبا "جدر
اصفهان ، عرست ببعض القلاع المعقودة على الجادة .
غريبه : الحياطة : الحفظ ، الاسباغ : الاتمام ، الجسائم : العظام ،
الالاء : النعم ، واحداها " الى " على مثال " معا " وامعاء " .
شلمى : قلعة بقرب بروجرد ، الجدر : الطريق المستقيم . وفى
الامثال : من ركب الجدر ، امن العثارة .

التعميرى : نزول المسافر آخر الليل للاستراحة منزل قلعة اذ السم
يكن مستوطنا " ، ليس هذا من القلعة التى هى صخرة تنقلح
عن الجبل يصعب مراحها .

تفسيرش لفظا بلفظ : خواجه گوید رحمه الله : نگاه داراد شمارا حق
جل جلاله ، اى گروه برادران از ديهها ، وتعام كنند بر شما نعمتهاى
بزرگ . بد رستى كه در آن هنگام كه آسان شد مرا بازگشت از شلمى
رونده براه اصفهان ، فرود آمدم آخر شلمى منزلى ويران كه بـرآن
شاهرا هست .

شرحش : مقصود خواجه از اين رساله آنست كه ما را بيا موزد كه مذهب
حق در قضا و قدر كدام است ، و در صناعت خطابت از اجزاء حكمت كه
قبول بيشتر مردم معانى را بر قواعد آنست ما را آموخته است كه : هر كس
كه شروع بپيوند در سخنى (١٨٦ پ) بايد كه مقصود سخن در صدر
خطبه به رمز تمبيه كند ، تا چون از آن سخن به صريح چيزى گويد ،
از هان حاضران از آن غافل نبوده باشد ، و بهتر قبول كند .
پس آغاز سخن به دعا " خير چنان كرد كه مذهب حق در قضا و قدر در رو

درج فرمود ، آنجا که گفت : خدای حافظ شما باد ای گسروه
برادران دین ومعنی ومقصود آفرینش ، یعنی : هر که خداوند او را
نگاه ندارد ، خود را نگاه نتواند داشت ، و هر که خدای تعالی
نعمت بیروتعام نکند ، کس بیروتعام نتواند کرد و بدین نعمت تمام ،
حکمت خواهد مرستعدان را که برادر خواند ، چنانکه جائی
دیگر گفت : وانما الخیر الكثير الحکمة ، نعمتها اجل کل نعمة .
قال الله تعالى " ومن یوتی الحکمة فقد اوتی خیرا " كثيرا .

و همچنین چون سخن قلعه شلمی گفت که عضدالدوله فنا خسرو
رحمه الله بنا بر سعایت جماعتی از دشمنان حکمت خواجه را
فرموده بود که در آن قلعه مدتی بنشینند . گفت چون میسر شد
بازگشت من از شلمی ، یعنی : کلیات اوضاع سببهای الهی که
آنرا قضا خوانند ، بر موجب تیسر جزئیات امور که از آن به قدر
عبارت کند ، بیرون آمدن سهل کرد ، و اگر نه از آن سرپودی (که)
من بیرون نتوانستمی آمدن . تا ما بدانیم که مذهب حق آنست
که در هشتاد هزار عالم هیچ حرکت وسکون و قلیل و کثیر الا به قضا و
قدر خدای عزوجل نیست . پس اشارت کرد که چون از حادثه
اقامت در شلمی بگذشتم ، اول چیزی از وقایع بزرگ این حالت ،
آن بود که مرا از عالم قدر این وارد آمد که (۸۷ ر) رساله قضا و
قدر بر مضمون آن مشتمل است ، تا بدانیم که مردم در هر لحظهای
در حالتی است که آن حالت منزلی است آن شخص را در راه سلوک
اویه آخرت که لابد آن شخص را بدان منزل گذشتن است ، و آن
حالت دیدنی .

الاصل فاذا انا برفیق الذی شغفه الجد احبا " و نشأ فیہ اللد اد
(۲۴۳ پ) طبعاً ، وحسب ان طریقاً فی الحق من الخصام ،
والحرفة الصمّة بالكلام مہیج ، و ان سبیلہ الیہ من المشاجرة

والشغب في المحاورة ميثاً.

غریبه: سغفه الحبای اصاب سغافه، وهوفلاف القلب. سغفه
بالمین الغیر المعجمه: احرق الحب قلبه، وقیل امرضه. وقد
شعف: ولع بكذا، اولع، لده یلد لداراً، ای خصمه. المبیح:
الطریف الواضح. المشاجرہ: المنازعه. المیثاء: الارض السبله،
وتشیت الارض، اذا طمرت فلانت.

تفسیرش بناگاه دیدم همراه خویش را آنک دل او گرفته است دوستی
بازگاویدن در سخن، و با او بهم بردستت مخاصمه کردن طبعاً و
می پندارد که راه او به حق در جنگ جستن. و آن همیشه که آنرا کلام
خوانند، راه روشن است، و راه او بآن از جنگ و آشوب در سخن
راندن راهی رفتی، یعنی: می پندارد که مراد او به طریق مجادله
برآید.

شرحش: خواجه درین موضع به هم راه نه مردم هم سفر می خواهد،
بأنك اورا شاگردان فقیه همیشه و متکلم بسیار بوده اند، زیرا که در
این سخنان توطئه آن میکند که حالتی را از خواص اولیا که عبارت
از آن جزئییت از بشریت نتوان کرد، آنك (۱۸۷ پ) صوفیان آنرا
فنا می خوانند، و حکما بسکون قوی بدنی گویند، تا آنچه از عالم
روحانی وارد شود بی منازعت خیالات مضبوط بماند، و آن سخن پس
ازین که قصه حیی بن یقظان گوید، ظاهر شود که او به حیی یقظان عقل
فعال خواهد، چنانك در رساله حیی یقظان شرح داده است. و در
صحبت رفیقان مجادل تشبیه عقل فعال صورت نهند.

و شیخ زیسترمی گوید: هم درین رساله "لله من شبح شبه حیی بن
یقظان، و لا ابعادان یکونه". بلکه بدین رفیق قوت نفس می خواهد
آنك اورا قوت ظانه خوانند، چه نفس را قوتها بسیار است، چون عقل
علی و قوت ظانه، و قوت عقل نظری و جزآن. و مشهورات بیشتر از

ترکیب قوت عقل عملی، وقوت ظانه برخیزد، و شرح این قوتها در علوم داده شده است. و خاصیت او آنست که خواجه گفت که: جدال و نزاع نیک پندارد، پس خواجه درین موضع بدایت امن حالت شرح میدهد که اولش اندیشه بوده است در موضع شبهه جدلیان، و به آخر نور عقل به واسطه عقل مکمل نفوس ناسهارت است از آن فریشته ای که الهامات حق افکند، و راهها راست نماید، بروتافته است، و خواجه حکایت هر دو خاطر درین رساله بتامی میفرماید.

الاصیل: فطارحنا الکلام، فجزنا خوالجه الی امر القدر، و رفیقی کما تعرفونه ممن یجافی عن افعالنا و یبرز منه و بین اعمالنا، و یقصر علی ما نفعله و نذره علی اختیارنا، لا یضر عروقه فی بقعة القضا، و لا یستقیه من شرهات القدر.

غریبه: (۱۸۸ ر)

المطارحة فی الکلام: ان یتکلم اثنان، کل واحد کلاماً آخر فی غیر ما یتکلم فیہ صاحبہ، مفاعلة من الطرح.

خلجه یخلجه: اذا جذه المجافة: الابعاد. یبرز بینه، یعنی: یحجزه، و منه البرزخ للحاجز بین شئیین.

تفسیرش: پس سخنان در افکندیم، و ما را بکشید کشندگان او بکار قدر و یار من چنانکه شما اورا می دانید از آن کسانست که قدر را از کارهای ما دور کنند، و میان کردار ما و او میانجی در آورد، و هر چه کند، یا نکند برخواست ما بندد. . . . بنشانند بهیچ کردار ما در زمین فرما خد (۱۸۹) و آتش ندهد، از آب خود نهاده آفریدگار.

شرحش: مشهورست که در قوت ظانه در رساله قضا و قدر سخنان آن کسان که افعال خویش مقصور به اختیار و ایتار خود کند و خویشتن را خالق افعال خویش شناسد مقبول تراست، و اگر نه آنستی که قوت

عقل نظری به واسطه مقدمات اولی ترکیب برهان قطعی کند ،
 ونتیجه ضروری مارا بهیاموزد که ما نتوانیم که کنیم الا آنچه نهاده
 است و تقدیر کرد ، میل همه کس بدان مذهب بودی .

الاصل : و تأدات محاورته به الی ضخب و بی الی مداراة رخیمه
 رجا^{۱۴} ان ارفق بدایة اوا حط من غلوائه ، فبینا شبح من بعید
 اجتهرت ، و قلت لله من شبح شبه بحی بن یقظان ، ولا بعد ان
 یكونه (۲۴۴ ر) .

غریبه : تاوی بناای وصلنا . المحاوره : المجاوبه . الضخب :
 الصباح والجلبة ، یقال ضخب بالكسرفهوضخبان . المداراة :
 الملاينة کلام رحیم رفیق . الغلوا^{۱۵} : الغلوا . الشبح : الشخص ،
 اجتهرت : ای رأیت عظیم المرأة . وقیل اجتهرت : رأیت (۱۸۸ پ)
 جهره ، یعنی : وجهه الشبه . والشبه : المشابهة للشئ . حی بن
 یقظان کنایه عن العقل الفعال ، یعنی : هو حی روحانی ، وعلتیه
 یقظان علی احسن حالات الاحیاء .

تفسیرش : خواجه گوید : برسانید ما را سخن گفتن بایکدیگر . بدانکه
 اوها نك میداشت ، ومن سخن نرم میگفتم بدان امید که برفق و نرمی
 در د او بر د ارم ، و کم کنم از حد برون و غلو کردن او ، در آن میان شخصی
 از د و برید اشد که مرا بزرگ نمود ، و با خود گفتم چه نیکی صورتیست و
 چه مانده به حی بن یقظان ، و د و رند ارم که خود او بود .

شرحش : شك نیست که شبهات خیالی پیوسته به غلبه و تیزی کوشد
 تا طمانینت نفس زائل کند ، و نفس عارقان به نرمی ازالت شبهه او کند ،
 از و با عقل همه جنگ است ، و از عقل با او همه شفت ، و بسیار افتد که
 مرد م پاك سیرت صافی مزاج را شبهتی خیالی در افتد ، و در عقل
 نفس مطلوب را به برهان عقلی داند ، و لکن شبهات خیال لذت
 یقین را بهوشد ، چه لذت به واسطه اطمینان بود ، و شبهات نقیض
 معلوم ضرر دهد ، و از روح مشاهده باز دارد . درین حال چون

نفس شریف بود ، بهجناب قدس منجذب شود ، وازآن جانب هیچ بخل نیست ، یالذتی عظیم ، یاوثوقی تمام ، یا صورتی سخت خوب ، یا به وجهی ازجوه دیگر اورا خلاص میسر شود ، و فریشتگان فیض فضل حق به واسطه تضرع بر حسب مزاج آن شخص بدو رسانید ، تا از مكاوحت های بدنی بازهد ، و در لذات قدسی منغمس شود . (۱۸۹ ر) هر يك از بندگان به حسب قبول خویش بیایند پها مبران را علیهم السلام چنان روشن بود که اورا آن صورت نبندد ، و در آن شك و شبهت نباشد . و مثل این حالت اشارتست به حکایت ابراهیم علیه السلام : " اولم تومن ؟ قال بلی ، ولکن لیطمئن قلبی " . و هر يك را از خلق در خور او که هیچ کس نباشد که وقتی اورا دعائی مستجاب نشده باشد ، بداند اگر او غافل نباشد ، و این فصل سخت بزرگوار است پیش ما قلان ، و سخره نماید به نزد غافلان پس خواجه راقدس الله روحه بسیار از این نوع بوده است . اما درین درو حالت روشن دیده است که در دو رسالت باز میگوید : یکی حسی یقظان ، و یکی رساله قضا و قدر . و اینها را از طلبه علم پندارند که او لغو مینهد ، یا امر کسی دیگر میگوید ، و نه چنانست ، بلکه این وصف حالتی میکند . و شارح این معنی چنانست که تعبیر خواهی میگوید ، تا مطابق آن مرثی با معلوم مبرهن ، محقق باز گوید ، تا درست شود که این خاطر راست بوده است . ازینجا گفت خواجه که عقل فعال مرا متشبه شد ، و ازینجا تا بدان موضع که گفت در آخر این رساله : " فهذا ما جرى وانا حاضر " یعنی : که اینجا سخن در حضور عقل فعال رفت که حی بن یقظان میخواند ، و لا شك این حضور به غیبت غلبه ادراك قوی بدنی تمام شود .

خدای تعالی ما را و جمله دوستان ما را از دانش حقیقی بهره دهد ، و به واردات قدسی کمال و برخورداری ارزانی دارد ، یا ازواصلان

(۱۸۹ پ) کنار ، یا از سالکان ، یا از مومنان ، از منکران و مستهزیان
مکناد ، بمحمد وآله الطاهرين .

الاصل : ولعل الذي بيده ملكوت كل شيء ان تمتعني منه لقا^۱
ثني يعود جزعا^۲ بعد ثناء طال طوله ، وتمادت مدته . فان الغيب
جونة للعجائب يفكها فاجو^۳ من قد رغب مرقوب عن غير محسوبه .
وكاين من بعيد قربه القدر اى قرب ، وقريب قذفه الى اعماق شعب
غيبه الثنى الذى يلقى ثنيته ، ويكون ذلك فى الظلف والحافر فى
السنة الثالثة . وفى المجلد الثنى من الشاة الذى دخل فى السنة
الثانية ، وفى الخف فى السنة السادسة . الجزع قبل الثنى ،
يقول منه لولد الشافى السنة الثانية ، ولولد البقر والحافر فى السنة
الثالثة ، وللاهل فى السنة الخامسة ، اجزع والجزع اسم له فى
زمان ليس له سن ولا يسقط . كان حجة الحق ، يريد بقوله :
(۲۴۴ پ) لقا^۴ ثنى يعود جزعا^۵ لقا^۶ من طال عهده به ، فيعود
جديدا^۷ ، ويمكن انه يريد انه يفرح وبروئته ولقا^۸ كفرح من رد السى
صبا بعد كبر سنه . طال طوله ، يعنى غيبته . قذفه : زماه . الشعب :
الصدع فى الجبل وغيره .

تفسيرش : وباشد آن كس كه پادشاهى او بر همه چيز رواست ،
بر خوردارى دهد مرا ازويد ابرهبرى كه جوان شود پس از دورى كه
فيمت اود راز شده است ، ومدت و روزگارش دور گشته ، زيرا كه غيب و
پوشيده همچنانست كه جونه عطاركه بر انواع داروها بود ، غيب
همچنان جونه عجائب است ، وشگفتيهاى سرپوشيده سرش برگيرد ،
ناگاه قدرى كه (۱۹۰ ر) تو گوش بدان نداشته باشى ، وپيداشود
پندارهائى كه در حساب تو نبوده باشد . اى بساد ورا كه اود نزد يك
گند نهاده خدا چه نزيك ، وسانزد يكي كه دور كند ، وچـه دور
بيند اود به گوترين دره اى از كوه .

شرحش: خواجه باریق مینماید که آن شخص که پید آمد مراد رو انتفاع است، و تراد آن دفاع. در حساب قدرت ماهیچ رونمود، بلکه با اتفاق افتاد، و اتفاق از اسباب قدریکی است، تا تو به انسی که کارها از جایی دیگر می باشد، "ویا تیک بالاخبار من لم تزود". و نیز پیدا میکند که درست که من مشتاق دیدار این شیخ بودم، و او را ندیدم الا اکنون که قضا بود.

مقدمه: اگرچه آنچه در فصل پیشین گفته ام تحقیق آنست که این حالت است، اما برای دوم معنی ما این را امری نهیم از حقیقت: اول معنی آنست که آنچه حالت است خود خواجه روح الله رسمه میگوید، ما معنی میگوییم پس ازین.

دوم معنی آنکه عوام اگر کسی از واردات قدسی خبری بازگوید، ایشان منکر شوند، و پندارند که دعوی نبوت میکند، و این از جهل ایشانست که پیغامبرانند که چه مایه صفات بزرگوار باید تا کسی پیغامبر را بداند، فکیف پیغامبر شود. و اگر به مجرد خاطرهاراست یا بد آنکه کسی را از مغیبات چیزی روشن شود کسی شدی، کار دیگرگون بودی.

پس بنا بر این مقدمات مابین رساله هم بر آن گونه گوییم که دیگران شرح حی بن یقظان گفته اند، اگرچه در آن رسالت نطایش همه (۹۰ پ) اصول علوم است، و درین رساله نطایش مساله قضا و قدر، اول شرح بر منوال معهود گوییم:

خواجه درین مقدمات که گذشت، رمز فکر و تعارض خواطر میگوید که در مساله قضا و قدر می یافته، و تا به آخر که او را حق روی نموده است در مساله، و چون حق به واسطه فیض علوی توان دانست از آن حالت در اول عبارت کرد که شیخ حی بن یقظان از ویریدم، زیرا که حق در مساله اول ضعیف نماید، پس به تدریج روشن شود، و شبهات دفع کند.

الاصل : واعظم العبر القدر ، وانت يا اخي د فوع لما اتلوه عليك
 من آياته بالراح ، افوف في وجهه ، لا تبسط له زية ما بين حاجبيك
 مستبعداً ۴۱ ن يكون القدر ذا سلطان مبسوط الا على عد د من
 الاسباب مضبوط . ومعتقد ۴۱ ن المعروف من افعالك ، والمنكر
 والجد من تشحطك واللعب والحق من اقوالك ، والباطل بمعزل
 من عصم القدر ، ومحيد عن مجازه وجنبتة عن مستته ، وخلاص من
 شركه ، ومضيف عن سهامه انما هي منك ولك عليك .
غريبه : الدفع : مبالغه الدافع . الافوف : الكثير من قوله : اقاله :
 ضجراً . الزينة الفعلقة من قولهم : زويت الشيء ، اي جمعته وقبضته .
التشحط : اضطراب المقتول في دمه . المستن موضع الاستئذان ،
 يقال : استن الفرس اي قمص القماص . هوان يرفع يده عنه ،
 ويطرهما معاً ، ويمعجن برجليه : يقال : عجنت الناقة اذا ضربت
 برجليها على الارض . ضاف السهم وصاف معجمه وغير معجمه ،
 اي مال عن الهدف .

تفسيرش : (۱۹۱ ر) وبزرگترین چیزها که از آن پند گیرند ، قدر
 است ، و توی برادر سروا زننده آنی که من بتوی خوانم از انتها ،
 او سر دست ، اف کنند ای در روی او انگشایی او را آن گره که میان
 د و ا بروی تست ، در می داری که قدر راقوت و زور بود فراخ و گشوده ، الا
 بر چند عدد از اسباب (۲۴۵ ر) نگاه داشته ، واعتقاد میداری که
 پسندیده کردار تو و ناپسندیده ، وجد از طهیدن تو و هزل ، و حق
 از سخنان تو و باطل ، درست از نگاه داشتن قدر ، رها گردیده از
 گذرگاه او ، و به کناری از راه او ، ورسته است از دامش ، و در افتاده
 از نشانه تیر او ، همگی کار تو از توست ، و نیک و بدش ترا و بر توست .

شرحش: خواجه با یار خود میگوید: ترا بهیچ گونه اضافت چیزها به قدر خویش نمیآید، باز آنچه در هیچ چیز بد آن صفت نیست که در درست بروی او باز منهی، یعنی که مجازی او که ترا پیش سر میآید انکار میکنی، و انکار پراهمین او را که بر تو میخوانم میکنی، و جز وضع اسباب و چیزی چند نامضبوط حواله به قضا نهاد عالم میکنی. کارهای خویش از موافق رای و مخالف هوای خویش به خود اضافت میکنی.

الاصل: ولو كان لقا^۳ اليك عن حوش القدر لما ارصدت لوعده ثواب او وعيد عقاب. هذا غاية ما استهدف لموقع فكيك، ووقف عنده خيب خاطرک، وسمح به شرح لد^۴ك، وقرست فيه رجاك لغدك. غریبه: لَقَ لَقَه، ای ناسبه. قال الاعشى: وقد ملأت قيس زمناً لَقَ لَقها. (۱۹۱ پ) الحوش: سوق الابل رجعها. يقول: حششت الصيد احوشه، اذا جثته من حواله لتصرفه الى الحباله. الارصاد الاعداد. يقول: ارصدت له ای: اعدت. الخيب: ضرب من العدو. والرشح: العرق، والترشيح: التربة، يقال فلان يرشح للخلافة: ای میری. اللد: ما يسقى الانسان من الدوام، فی احد شقی وجهه، وکذا اللدور، ومنه اخذ اللد فی الخصومة.

تفسیرش: و اگر کارهای ترا اضافت با توبه گرد آوردن قدر بودینه به اختیار تو، ترا بر راه وعده نیکی، و هم عقوبت نشانندی. اینست غایت آنچه نشانه تیراندیشه تست، و به نزد این شبهت ایستادن پویندن خاطرت، و از جدال تو این قدر دلالت می پالاید، و درخت امید درین موضع کشته میوه نجات نهدار.

شرحش: خواجه این جایگه ابتدای کرده به شرح شبهه جدلیان درین مساله که گفت: و تو اعتقاد می داری که اگر کارهای ترا قدر آفریده بودی، چرا ترا بر آن که نیست ثواب دادی و برید بها عقاب، که آن قوم این مذهب دارند شبهت ایشان اینست، گویند: حق

تعالی عادل استظلم نکند ، و چون گناه او آفریند ما را بر آن اگر عقوبت کند ، ظلم باشد .

و این شبهت از آنجائی خیزد که کار حق بر کار خلق قیاس میکنند . و خواجه روح الله رحمه الله قدس نفسه درین رسالت بیان کند که کار او به کار خلق نماند ، و هر چه کند تصرف در ملک خویش باشد ، ظلم نبود و کس را بر او چون و چرا نرسد . قال الله تعالى : لا يسأل عما يفعل وهم يسألون . (۹۲ ار)

الاصل : و ان صدقتی فراستی فی هذا الال المقبل ، استعمتـه نصیراً علیک ، و شرکائی استنقاذکم مما سؤل ، فلیأتیه صاحب لیس تیلطف بین یدیه لیتعرف الیه . فلما وافاه ، الفاه من ابتغاه فاذا هو هو ، و اذ انحن بدار الیه حیینه ، و رفهناء قد رنقض الحشمة و منج اسباب العباسطة .

غریبه : الال : الشخص . سؤلت له نفسه امرأۃ زیئته . وافاه ، الفاه و جده . ابتغاه : طلبه . رفهناء : نفسناه . يقال : رفه عن غیر ممکن ای نفس عنه . و رجل رافه و ادع . نقض الحشمة : رفع الدهشة .

تفسیرش : و اگر راست میگوید با من آنچه به فراست ازین شخص میدانم که میآید ، او را نیکو یاری دهی و انم بر تو نیک انباشازی برهانیدن توا را از آرایش شیطان شبهت ، ترا یاری از آن من باید که هرود که پیش او تطف نماید تا او را بشناسد . چون پیش او رفت ، یافت آنرا که می جست آن او بود ، ما هم آنکه به شتاب پیش او رفتیم ، سلام و تحیت کردیم ، او را چندان مهلت دادیم که شکوه و شرم باز رفت ، و بایک دیگر گستاخ شدیم .

شرحش : خواجه میگوید با آن یا رخویش گفتم یعنی با آن خاطر که شبهتها القا میکرد : تا اگر اندیشه ای که مراست راست ، و این فراست که من میکنم ، یعنی : که تصرف مقدمات و ترکیب برهان که روی نمود (۲۴۵ پ) که از آن عبارت کرد به ظهور رحی یقظان برخواست . من و

آن شخص آینه ده یعنی : فکرت عقلی و فیض علوی بهم یار شویم در
 انقاذ توازن و تسویل شبهت. پس یاری را گفتم ، یعنی قوت (۹۲ پ)
 مفکره را در حرکت آورد م تا بدانست که این حدس که نویسد آمد از
 جنبه عالی است ، و این دانش تازه یقینی است . چون نیک اندیشه
 کرد م ، چنان بود که من دیده بودم ، یعنی چون قوت مفکره حدس
 را باید دید ، و راست یافت ، به همه قوای بدنی منجذب شدیم به
 انقیاد حق سلام و تحیت را عبارت کرد از توجه به امور عقلی و آنچه
 گفت چون سلام کردیم چندان صبر کردیم که حشمت باز رفت ،
 بدین آن خواست که اول که خاطری راست در آید ، یک سخن
 بود ، اول آن مضبوط باید کرد همچنان کلی . پس چون کلی مضبوط
 گشت ، آنکهی تفصیل شاید کرد و تغاریق در لفظ و عبارت آوردن . و این
 صنعتهایی بود که عالمان به تجربه دانند ، به سخن راست نشود .
الاصل : واخذ الحديث فی شجونه ، فاقبل علی یقول : مالی اراک غیر
 العهد عهد ته ، و غیر الالف عرفتہ ، اراک زمر النشاط ذاهل السورق ،
 مهصوص النقی ، معقول الاسلة ، رائب النفس ، واجم السجیة ، بعد
 عهد لی بک ضمرته تلتهب ، ونبعا " تموج ، واعصارا یعصب وشفرة
 هداة الغرب ، وجوادا " غیر مکبوح الجماح . وکانما بلی غلمانک
 یفتؤ و عنود عرقک یرقؤ .

غریبه : قوله الشجوا واحد شجون الاودیة ، وهی طرقها . المعهد :
 الا مان والموثق والذمنة . الزمر : القلیل الشعر والقلیل المروة . وبقال
 لكل شئی قلیل زمر . النقی : المع . الاسلة : راس الرمح ، اراد به
 اللسان . راب الرجل : ای اختلط عقله . الواجم : الذی اشتد
 حزنه حتی امسك (۹۳ پ) عن الكلام . الضرام من الحطب الطلتهب
 سریعاً . النبع : خروج الماء من عینه . الاعصار : ریح یرتفع السی
 السماء کانهامعود . العاصف : ریح یحمل العصف ، وهو حطام النبت .

الشفره: السكين العظيم. الهد القطع بسرعة. غرب السيف وغيره:
 حده. الفتو، يقال فتأت القدر، سكنت غليانها، وفتأت الرجل:
 سكنت غضبه بكلام او غيره. والفتو ما يفتى به الشئ عند العسوق اذا
 سال ولم يرقأ العنود، ترك المقصد وطعن عند اذا كان بهنة وبسرة.
والعنيد: المتحير. الرقوما يوضع على الجرح السائل فيمسكن.

تفسيرش: وسخن از هرگونه رفت، روی فراموش کرد وگفت چه بود دست
 مرا که می بینم ترانه چنان امین که بودی، و نه آن دوست که من
 شناختم، می بینم ترا اندک نشاط، پژمرده، برگ گداخته، مفسز
 استخوان در مانده به طبع، و من ترا دیدم آتش در فشان، و آبسی
 روان، و بادی سخت، و کار دی برنده، و آبسی تازی که بسرمه از زده
 نشود، پنداری جوش ترا آبی برزند، و تیزی ترا در روی پرنهادند که
 خون باز نشانند از رنگ.

شرحش: درین حالت اشارت میکند بدانچه از عالم قدس در خاطر من
 میگفتند که ترا خاطر جوانی که تیز بود بر آن نمانده است، امثال این
 شبهات نگرفتی، طبع و قاد تو کند ی چرا میکند، و اندیشه توصائف
 نمانده است. آتش جوانی نیست درین حالت. اشارت بدانست که
 مردم پیرا میکند، اگرچه اصابت او پیش از آن جوان بود، و خطا
 (۱۹۳ پ) در معقولات کمتر، لکن در جوانی زود تر تواند اندیشه را
 بیان رسانیدن، و شبهتها حل کردن، که این دو فعل عقل را به
 واسطه قوتهای بدنی بود، و قوتهای بدنی در جوانی قوی تر بود،
 اگرچه قوت عقلی وقت باشد که در پیری غالب تر بود، و پیوسته مردم
 جوان را اگر شبهتی روی نماید، یا مصر شود یا زود بگشاید و بدان گشایش
 خرم شود و در آخر عمر شبهت کم افتد و اگر بیفتد برگشاید و هرگاه که
 حل نشود، جوانی پیری با یاد آید و حالی شکستی در اندرون پیدا
 آید که طبع و خاطر بدان حد نمانده باشد.

مقصود خواجه روح الله رحمه درین فصل آنست که ما را بیاگاهاند که در جوانی جهد کنیم به تحصیل علم که باشد که به واسطه قسوی بدنی توان دانست که در پیری نتوانیم.

الاصل : فقلت كذلك للدهر ضرباناً أخيف ، والعمر (۲۴۶ ر) فی تصاریفه ، وانه لیکسوثم ینضو ویخلع . والتغییر دیدنه والتبدیل هجیراه . ولقد کنت علی بینه من ثبوت القدر بقیاس معتبر ، فتلفق الیه من التجارب ما رمده وعضده . واذ اشهد القیاس للحق ، وشهدت التجربة للقیاس ، تاکد الایمان ، وعقدت النفس علی برده ، واعرض الوهم عن همز الشبهة ولمزها ، ولم یمنحهما الا صفاء ، ولم یؤلفهما البال ، وانشرعنهما الذهن .

غریبه : قوله ضرباناً أخیف : ای تغییرات مختلفه . خلع علیه : خلع ای وصله بها ، وخلع ثوبه ای نزع . وكذلك فضی ثوبه : ای نزع . دیدنه و هجیراه ، کلاهما رأبها و عادت . یقال : ما زال (۹۴ ر) ذلک دیدنه و هجیراه ای عادت و دأبه . تلفق الیه : انضم الیه . رفده وعضده : ای اعانه . الهمز واللمز ، هو العتب . واصله الاشارة بالعين ونحوها . لم اوافهما البال لم اجعلهما الف بالی ، ای قلبی . انشزهنه : ارتفع من نشوز المراقطی زوجها ، واصل النشز المرتفع من الارض .

تفسیرش : گفتم روزگار چنین است . او را گردشهای گوناگونست . در پوشاند جامه در مردم ، وهم او برکشد ، وخلعت دهد . پس چون بپوشند ، هم او برکنند . عادت او گردیدنست وتغیر . ومن بودم بر راستی سخن از درستی قدر به قیاسی صعب تر . وچندان تجارب بدین اعتقاد پیوست که آن را یاری دار . و چون قیاس برهانی به تجارب زمانی پیوندد ، ایمان بدان دانش موکد گردد ، واعتقاد کند نفس آن را ، وخنکی یقین بیاید ، وهم را با او هیچ پیش نشود ، وگوش با هیچ شبهت نکند ، وراه آن در دل ندهد ، وذهن از شبهات ترفع جوید .

شرحش : خواجه بردل خوش میکند کاهش قوتهای بدنی ، در معرض جواب میگوید تن مردم تاثیر پذیرست ، و گردش افلاك موثر ، ناچار هرچه گون پذیرد فساد یابد ، و هر صورت که به ماده داده شود ، همان باز شده آید .

شعر :

كذا الزمان فعا من نعمه بظـر للعارفين ولا في لقمة فـشل
فما الا سي لهموم لا بقاء لها وما السرور بنعمي سوف ينتقل
آری من خود به قیاسهای برهانی تصرف قدر رنهاد بشر دانستم ،
ولكن قمع قوتهای بدنی در عهد جوانی نتوانستم تا تجارب بـدان
عقاید پیوست ، و طمانینت دلبدان (۱۹۴ پ) محصل انگشت . درین
فصل اشارت میکند به فواید پیری ، که اگرچه وهن و ضعف لازم اوست ،
اجتماع تجارب رابطنت حصول همان زمانست تا حکمت آفریدگار
دانسته شود که او را در هر چیزی سری است ، در اطوار او و اربابیت
اسرار مدرج است . هرچه به رنج جوانی محصل شود از معانیسی ، در
پیری واسطه تجارب گردد ، و برخورداری ابدی از اجتماع هردو امید و
بود .

شعر : ما ساء فی الدهر من شئ بلیت به

الا وقد سرنی عقبی تجاربه

الاصل : وهذا رفيقي لقد اطاع نزعات الشيطان في جحد القـدر ،
فهو زلوق عن القبضة لا تملكه الحجة ، لقد عزی ترین علی قلب من
لم يعجم الخليفة بنا جـد الحكم ، واجتلى وجه الحق من وراء سـجف
صفيق ، فمباح له الطباع بسره ، ولا هش وجه الحق في وجهه . وانما
يضر بـالله من عادات بریتة امثالا ، و یجری علیه من مذاهبهم
احكاما ، ولقد بردت عنه بكل برود ، فلفظه لفظ القذى ، وعرضت
عليه كل آية ، فتولى عنه برکن .

غریبه : قوله نزع الشيطان ای افسد و اغوی . عزى بالشئ : اولى به .
الترین الطبع والدنس . يقال : ران علی قلبه ذنبه ای غلبه . عجم

المودای امتحن صلابته : بناجذه : ای بسنه الذی بین النساب
والاضراس . السجف : ستر الحجة . الصفيق الصفاقا لصلابة
مع الملاسة . اجتليت العروس ای نظرت اليها مجلوة . باح بصره
ای اظهاره . الهشاشة : الارتياح : البرية الخليفة . البرود والبريد ،
كحل يكتحل به لتبريد العين . لفظ الشيء من فمه اذا رماه . القذى
(۱۹۵ ر) شيء يسير يقع في العين . فتولى عنه بركن : اعرض عنه
بجانب .

تفسیرش : این یارمن فرمان بردار شده است فریفتن دیوار را نکار
کردن قدر سخت خرید ه است (۲۴۶ پ) از قبض حجت ، باز جای
نمی آید ، شیفته شده به شبهتی که زنگار افکند بر دل ، آنکه آفریده ها
را بدان دانش فرانگرفته باشد ، و در روی حق از پس پرده سخت
نگرسته باشد . طبع چیزها سخر خویش با او نگفته باشد ، و روی حق
در روی او نخندید مهود . قیاس کار خدا تمثالهای عادات آفرید مهیا
کند ، و از آنکه بر مردم رود صفتها بر و روادارد ، و چشم او را به همه داروهای
چشم آزمودم از علاج آن .

شرحش : صفت آن قوت میکند که شبهتها افکند ، دیوش فریفته است ،
یعنی : اندیشه ها که نه از عالم حقیقت است او را در خطا افکنده
است ، تا قدر حق را منکر شد دست ، منقاد حق و حجت عقلی نمیشود ، از
دست می خیزد ، یعنی : در قدرت بیان نیست که او را حق تعلیم
کند که قوت وهمی جز بر موافقت محسوسات ادراک نتواند کرد . و شبهتی
که او را افتاده است از عالم اجسام است و امتحان حکمت او را باطل
کند ، چه جسم در عالم خفا و اختلاط است ، و طبایع چیزها در
اجسام مجرد نبود . از پس پرده لوازم هیولائی بود ، و حق در او با
باطل آمیخته باشد . و اگر به هزار دلیل عقل ذات واجب الوجود
بداند ، در خیال وهم جز به چیزی از مثالهای محسوس متقرر نگردد ،
و افعال او بر افعال ما قیاس داند کرد ، و چنان تواند دانست .

الاصل : وکان الذی نلت (۱۹۵ پ) من لقاءك عفوا " امنیة اطلل

بها النفس فسناها مقلب الاحوال غير يتصد . ولقد كان الاستصراخ اليك والانتصار بك من مثله ، راستند زاء فطوفك وامتراء شطرك واستجرا لسانك ببياتك ، والا صانه لنهر موشدك من عزير الاغراض المعقود هتيسيرك ، عاك ، وصه بقرهك . واحسام الصنع بار نائك والادناء منك .

غريبه : قوله غفوا ، اعطيت فلانا غفوا : اي من غير مسالة . امنية الامنية ما يتمناه الرجل ويهواه . علت الصبي : شغلته عن البكاء . سفاحه ونحوه . التسنيه : التسهيل . الاستصراخ : الاستغاثه . القطوف مصدر قطفت العنب وغيره : اي جنيته . الامتراء : الاستدائر ، ام ترى الريح السحاب : اي اسند زاء شطرك كل خلفه من اخلاف الناقه وهي ضرعها خلف اعني نقاد مين والآخرين . امساخ لها واستمع عن الشيء اكرمه .

تفسيرش : واينكه من بي طلب يافتم ارد يد ارتوار زويي بود كه نفس رابه چيزها مشغول ميگرم از طلب آن . وميسر گردد انيد آنرا گرداننده حالها بقائي بي انتظار ما ، وياري خواستن و فرياد طلبيد بيه تو ، ونصرت جستن از تو ازمانند اين بود . ونزد يك كردن ميوه تو ، و دوشيدن يك صف پستان تو يعني : جز توجستن ، ورواني زبان تو حواس به رمسو ، وگو : پاسخ تو كردن ، تا پند شنويم از بزرگوار غرضها بود كه به تيسير من تعالى بار به باشد كه يد ارتونمايد ، وبه نزدیکی تومننت نهد ، ونعمت بزرگوار کند به قرب تو ، ونزدیکی از تو . شرحش : خواجه قدس الله نفسه ۹۶ (ر) درين فصل تعريف ببدان ميکند كه نفوس خير ، كه ايشان زاتوت حد من وادراك معقولات باشد ، نفس ايشان به طبع خود مشتاق وارد ات قدسي باشند ، ولذتي عظيم يابند از انقطاع غلايق بدني ، تا چون وقتي به حد من معنسي بدانند بدان ادراك خود بلند شوند ، وبه ورود فيض فضل روحاني كه در هر حالتي اثر آن چيزي ديگر بولند تو را گر يابند . مثالش چنان بود كه كسي گرسنه باشد ، مثلاً به غايب ، و نان او معشوق پيش گيرد ،

هم به دفع گرسنگی خوش ضبع شود و هم به دیدار معشوق شادان .
هرنسیمی که به من بوی خراسان آرد

چون دم عیسی در کالبد م جان آرد
و چون ناگاه پیداشود خوشتر بود . میگوید خود در شبیهت مانده
بودم ، از دست رفیق محتاج ازاله بودم ، و نیز همیشه مشتاق
دیدار تو باشم ، و کن حزتیسیر اسباب الهی دیدار تو میسر نشود .
شکر حق می گراور بر اهلیت و استعداد اتصال به عقل فعال .
الاصل : ولقد تيسر فاعلم ببيان لعله يشخذ منه بصيرة غشيتها كلول ،
وليسها طبع ، واستحوذ عليها هوى ، ونارت عنها السكنية ، واستوحشت
منها الهداية ، ونعله يجاهد في الله مخلصا لا يلوى على عصبية . كلما
اسفر له وجه من الحق لفته عنه ، فان المجاهد ين فيه حق الجهاد
مهد يون منه سبيل الرشاد .

غریبه : قوله : التشحيذ (۲۴۷ ر) : التجديد . الطبع : الدنس .
استحوذ : غلب ، والتواور : النفور ، نار : نفر . لوى : براسه از امانه ،
لویت علیه : آثرت علیه .

تفسیرش : جرن دیدار تو میسر شد ، انعام فرما (۱۹۶ پ) و بیانی بکن ،
مگر تیز شود و از بیانی که کند شده است ، و چرک برونشسته و غلبه کرده ،
هوا و آرزو برو ، و آرام ازو برفته ، و راه راست او را ناخوش آمده ، و ممکن باشد
که در راه خدا به اخلاص مجاهده نمیکند ، چنانکه در هیچ تعصب
نباشد که چون حق پیداشود ، آن عصبیت او را از آن بگرداند ، زیرا
که آن کسب که در راه حق تمام نرآیند ، راه راست یابند .

شرحش : در بعضی نفس به دعوت نفس میخواهد از عقل به تسکین
نایره شبیهات و هم ، و به عصبیت ها آفتبای و هم باز میگوید که از
صفات او یکی آنست که در ادراک چیزها او را واسطه نه چنان بود که
عقل را که حد اوسط هر ساله او را یکی باشد ، بلکه و هم از اینجا آنجا
جهد و از آنجایی ترتیب ، و چیزی که به صد گونه نماید و هم راست

۱- چاپی : لفته ، ا : لقیته ، گ : لغیته

۲- هر دو نسخه : بعضها .

پند ارد ، ونیز هرگز از عصبیت جسم و حس خالی نماند که پیوسته چیزهای نامحسوس خواهد که بر مقتضی لوازم محسوسات بدانند ، نه چنانکه قوت عقلی که چیزها را که در هم آمیخته باشد از هم باز کند تا معانی مجرد ادراک کند ، پس عقل مجاهد به اخلاص است ، و و هم با عصبیت آمیخته ، و آن عصبیت او را از ادراک حقیقت اشیا محروم کرد ماست ، و اخلاص عقل او را به هدایت رسانیده " والذی یمن جاهد و افینا لنهد ینهم سبلنا "

الاصل : اولعله بموعده من میقات مکتوب تنفتق فیها اکوام زهنه ، و یمنع جامس فهمه ، و یرکد تیار لجاچه . فان لكل اجل کتابها " وان ابتلائی باصد قایتعصبنی بهم (۹۷ ر) المشاکمة فی النوع والمصاقبة فی الوطن ، والمشارکة فی الحاجة ، وعوز الغنی عن التعاون والتعاضد ، وکل ذلک لما یحرث الالفه ثم یزرع المحبة ، ثم یحسد الشفقة . والشفقة بیضه تنفتق عن النصیحة ، والنصیحة لقمه قلما تساغ . وقد یفصر بها من لواساغها استهنأها ، فاذاعافها مستطعمها ، فمجبها کان فتافی غضد النشاط ، ورد ما " لباب الرجاء ، وغما " مضروباً علی النفس لواضح اخفاقها فیما حاولت من اشفاقها . ولما اعزل من راء الصدیق کل الاعضال ، وأیاس من منظور الابلال ، حتی خلی له الطیب سرب الشهوة ، ورفع عنه قلم الحمیة لاحد ، ما اراکنی ایها الشیخ کثیر النفس ، سلیب الانس ، وله اخوات بلامات تدق عن العزالغی ، وتجلی عن المحتک الاپی .

غریبه : قوله تنفتق تنشق . الاکوام : الکفری وهی دعا الطلع قبل ان تنشق یصبح یسیر . الجموس : الجمود . التیار : الموج . الکتاب : الفرض والحکم والقدر . عصبت فخذ الناقه : شد رتھا لنذر . المصاقبة : هی المراقبة . عوز الشنی ازاله یوجد . عافها ، غت الطعام : کرهته . المج : رمی الشراب من القدم . فتعصد بمعنی هوکنه . ردم لثلمة ای سدها . احنق الصاید اذا رجع ولم یصطو . الابلال : البسر

من المرض. السرب: الطريق، يقال: خل سربه. القرالرجل
 غیرالمجرب. احتتك الرجل: استحكم. الابی فعیل من الایا برادر
 به الکامل.

تفسیرش: تا باشد که وقتی معین هست که در او شکوفه (۹۷ پ)
 زهنش بگشاید، و خاطر فسرده او روان شود، و موج لجاجت کم
 گردد، که هر چیزی را قدری وحشی و وقتی هست، و این مبتلا شدن
 من بدوستانی که مرابا ایشان بسته است مانند گی حقیقت و
 همسایگی خانه و انبازی حاجت، و ناگزیری یاری یکدیگر به تن و مال،
 و این چیزها بیست که خوی کردن کار که از آن دوستی روید که
 دوستی شفقت با آرارد، و شفقت از نصیحت شکافد، همچنانکه بیضه
 مرغ از فرخ شکافد، و فرخ از و بیرون آرارد. و نصیحت لقمه است که کم
 کسی را خوشگوار بوده باشد که در گوی کسی گیرد که اگر فرو بردی
 خوش گوارش آمدی. چون کراحت دارد، و از دهن بیفکند، آن نشاط
 ناصح شکسته شود، و در امید بر آورده آید، و دلش غمگین شود به
 سبب آنکه صیدش فوت شود، و در دوستش سخت گردد، و از امید
 بهی نبرد تا طبیعتش راه آرزوندهد، و قلم از او برگردد، آن مبتلا شدن
 من به مثل آن حالت (۲۴۷ پ) یکی است از اسباب آنچه مرا
 توانی شیخ اند و هگین بهی آرام می یابی، و این سخن را مانند هاست،
 بلکه اصول است که خواهران و مادران این اند که نادان و ناسا
 آزموده کار نتواند دانست، و مرد تمام و کامل هم بدان نرسد.

شرحش: درین فصل به سه اصل اشارت میکند:

یکی اصل قوت و همی را در هر ساله وقتی بود که چون مدتی با عقل باز
 کاود، البته برهان عقلی زحمت کند، و گردن ننهد خود، پس از آن
 مدت به دست چیزی با خود راست کند، که هرگاه که این برهان
 عقلی نفس را در آید، قوت و هم چنانکه به اول زحمت دادی زحمت

ندهد ، بلکه بدان مشغول شود تا جان مردم در تن است ،
(۱۹۸ ر) یعنی تا نفس با بدن بهم است ازین بگذرد ، و این قدر
کفایت است که وهم عقل را زحمت ندهد ، هرگونه که خواهی باد ،
زیرا که او را به تکلیف مقتضی ادراکات عقلی نتواند کرد که آن از صورت
نهند .

اصل دوم : پنداری که کسی خواجه را میگوید ، چون توحقیقت حال
میدانی گور فیکت بدان ترا از آن چه ضرر .

در جواب این سخن بیان میکنند الف طبیعی نفس ما زان بدن که
ملکت اوست ، و تگون از وجود او از علت انسان هر دو بهم پیوسته
است به اتحاد نوع . و مانند گی آن میخواهد که نفس و بدن چون
صورت و ماده اند که نوع انسان از هر دو موجود شود . و همسایگی
خانه را عبارت از آن کرد که از عالم کون آمد ، نه از عالم ابداع . و
احتیاج هر دو بهم ظاهر تر از آنست که بیان باید کرد . و آن الف
و محبت که میان ایشان است و عشق جلی ازینجا خاسته است ،
و شفقت عقل بر تن روشن است که همه به خیر فرماید ، اما تن آنرا
نوش نتواند کرد تا او دل شکسته شود ، و ازو هم نگریزدش که کمال عقلی
همه به واسطه قوتهای بدنی حاصل شود ، خاصه در بد و حالت .
و آخر فصل که میگوید شیخ را ، یعنی عقل فعال را که : مرا تواند و هگین
می بینی به سبب ناسازگاری این یارانست .

اصل سوم : که قلت نشاط من ، یعنی : کندی فکرت که در آخر عمرست ،
ضعف این قوتهاست چنانکه در فصل پیشین یاد کرده آمد . و میان
نفس و بدن تعلقات و تاثیرات و اثرات بسیار است که آدمی کیفیت
آن نتواند دانست . چه مناسب است لطافت مزاج روح را با شرف
(۱۹۸ پ) نفس ، و عادات و حرکات را با اخلاق که در علوم پیدا شده
است که نفس از عالمی است روحانی ، و جسمانی نیست ، و بدن جسمانی
است ، روحانی نیست ، و انگهی میان ایشان جز از الف طبیعی تاثیرات

و تاثرات است. این میخواستند به امهات و اخوات این سخن و آنچه بدین مانند از معانی خفی .

الاصل : فقال لی هُوَنٌ علیک ، فان الملک لغيرک . ولقد علم ان خلق ما خلق ، وخلق ما فلق ، ونظم الاسباب ما نظم ، وخلق من الاضرار ما خلط ، وضرب من الاسباب ما ضرب ، ورافق بین الحار والقار ، والبلة والصلة ، ورافق وزواج بین سكة من عقل کره الا جفان غاربه الطمح ، قليلا لا عوان ، و بین شهوة واقعه النجاة ، حاضرة القنصر ، وغضب ذی تدراء بطوش وامل ، زاهد فی سنين الامتداد ، لا علی مهل عابر لموقف الاجل یعجل ، وحرص اصم عن الذم ، اعصى عن العبرة ما زواج ان هدی وضلالا ، وان تقوی وانهماکا ، وان استقامت واوراد ، وان عصيانا وطاعة وان انصافا ولجاجة ، وان سعادة وشقاوة ، بل علم ای العددين الاغلب ، وای الحزینین الا قوی والاثور ، لا یخفی علیه خافية .

غریبه : قوله الاسلوب : الفن . يوم قارای بارد . البلة : الرطوبة . الصلة : الارض اليابسة ، مسکه من شئ قليل تصکه . کری الرجل : ای نام ، وامره کره : ای نائمة . النجاة : الاصابة بالعين ، وفي الحديث رد وانجاة السائل بلقمة : ای رد واشدة نظره الی طعامه بلقمة تدفعونها اليه ، يقال : السلطان ذو تدراء بضم التاء : ای زوعدة (۹۹ ر) وقوة علی اعدائه عن نفسه . انهمک فی الشئ اذا جد ولج . الاور : الاعوجاج . الاثور : افعل من قولهم ثارثارة : ای هاج فضبه . تفسیرش : مراگفت این سخن بر دل نرم کن که پادشاهی نه تراست ، دیگری راست ، یعنی : ملک تعالی . وآنکه پادشاهست دانست پیشتر از آفرینش آنچه آفرید ، وپیدا کرد آنچه (۲۴۸ ر) پیدا کرد . ودر هم پیوست اسباب آنچه در پیوست ، ودر هم آمیخت اضرار آنچه آمیخت . وراوند گونها آنچه راوند ، ودر هم بست گرم و سرد و تر و خشک

۱- مایی : انصافا

چنانکه بست ، وجفت کرد میان اندکی عقل خفته و درنگش کم
 یاران ، و میان شهوتی تیزبین حاضرصید ، و میان خشمی براسباب
 ساختکارگیرنده ، و میان امیدی در راه درازاروان به نرمی که به
 يك ساعت تا از آن سوی اجل برود ، و حرصی که از نکوهش کوراز
 غیرت چنانک جفت گیرد . پیش از این همه صانع عالم دانا بود که
 راه راست و کژی بود ، و پرهیزگاری و مردم آزاری باشد ، و راستی و
 کژی بود ، و عصیان و طاعت کرده شود ، و بعضی لجاج کنند و
 بعضی انصاف دهند ، و بعضی نیکبخت و بعضی بدبخت باشند ،
 بلکه دانست که ازین اضرار کدامست که به عدد بیشتر بود ،
 و کدام گروه قوت بیشتر دارد و جوشان تر بود . هیچ نهانی بر روی
 پوشیده نیست .

شرحش : درین فصل بیان آن میکند که هرچه میرود در جهان
 نیک و بد را صانع یکی است ، اضرار آفریده است به حکمت در
 آفرینش او همه نیکو ، هیچ مجرد بد نیا فریده است ، لکن بد ها که
 لازم خیرات است ، همه (۱۹۹ پ) آفریده اوست بر تبعیت خیرات ،
 و او این همه دانسته ، و نهاد او نهاده است ، و هیچ بروی پوشیده
 نیست .

الاصل : فجوز ان یحیی امره ، وینفذ حکمه ، ما صرفه عنه ذلک ، وکیف
 یصرف ولا وقفة ، وکیف یوقف فاسلم واستمر مع المقدور . اما تکرهن
 شیئا فکراهة لا تاخذ بهدک الی رؤب النفس ، و انحلال الازر ، و جرح
 الصدر ، بل عند الاستنکار و الا نکار ، و غیره برفق و عطف بلطف ، فان
 العنف مصرفه عن المساعدة ، محرصة علی اللجاج ، وعلیک بالرحمة ،
 و انہا الا ولی بسقیم الحوباء منها یستقیم الاعضاء ، فاذا ارهقت
 امثالهم بعین الرحمة ، و القیت علیهم الزحمة ، بورك لك ولهم فیما
 تحلّهم .

غریبه : قوله الرؤب : التفرق . الحوباء : النفس . الازر : القوة .

الرحمة قریب من الرحمة ، يقال وقعت علیه زحمته : ای محبت‌هولینه .
النحل ان يعطى الانسان شيئاً بلا استعواض .

تفسیرش : میگوید : رواد ارچنانك ملك تعالى فرمان میراند و حکم میکند که او را از فرمان آفرینش باز ندارد بد بیهاکه لازم است ، و چون باز داردش ، ونیز باز نماید و خود چون باز ماند ، تسلیم کن و با مقدور برو ، که اگر برخیزی انکار کنی انکار تو دستگیر نیاید ، زرنجی برافزاید برپراکنده خاطری ، و کم قوتی ، بلکه با انکار و استنکار بساز ، و بنرمی آنچه بگردان که درشتی برلجاج دارد ، و از فرمان باز دارد ، و برکسانی که در بد بیهاکه رحمت کن که رحمت برپیمار د لان سزاوارتر است از آنک برپیماران تن ، که چون (۲۰۰ ر) تو امثال ایشان را به چشم رحمت نگرش کنی ، و رافت نمایی ، ترا و ایشان را برکت بود درین پند رایگان که میدهی .
 این فصل را بشرح حاجت نیست که روشن است .

الاصل : و ما كل يعصم عصمة يوسف حين رأى برهانه به ، و كانت همت به وهم بها ، ولا عصمة بسال حين نشأ اليه كه نور من حبس شب سلاسله فارتد وجهها . فاما انت ايها الكلیم فقد ذهبت فسي امر الوعد المرقوب ، والوعيد المرهوب ، وانهما للكا سب دون العذر ، ومن يجرى مجرى المجرور مذهاً ، لو كان عقل المصلحة . والعامل يحج رها كما يحجنا ، ويقضى عليه كما يقضى علينا ، وكان لشيء تسميه عقلاً او حكمة عليه سلطان اباحة وحظر ، وكان جناب القد من عرضة لعذال او عذر ، وكان انشاؤه ما نشأه ، وابدأه ما ابدأه ، وتصويره ما صوره ، وتقديره ما قدره ، لغرض اجاب داعيه وابقى باخيه ، اولعله سامته فسام ، وسبب اقام عزمه ، فقام .

غریبه : قوله : ابسال و سلامان : قصة و رمز للحكما ، كما ان يوسف و زليخا قصة مشهورة . ابسال من قولهم : ابسلته ای اسلمته للهلاك .

قوله تعالى: اولئك الذين ابسلوا بماكسبوا . الكهنوت: العظیم من السحاب. نشأ السحاب اذا ارتفع. الحبر السحاب كالحمیل، قبل ان يطبق السماء. شیت النار: ای او قدتها سلسلۃ البرق ما استطال منه فی عرض (۲۴۸ پ) السحاب. المدمرمن ید برامره من غیره. ایفتیک الشنی اذا جعلتک طالبا^۱ له. وابتغیک الشی ای اعنته علیه. سمته، فسام (۲۰۰ پ) ای کلفته الا مرفرفیه.

تفسیر ثر: ونه همه کس را نگاه دارد، چنانکه یوسف را آنکهی کسه برهان حق دید، وزلیخا اندیشه اوداشت، واونیزانندیشه زلیخا، ونه چنانکه ابسال را نگهداشتند در آن وقت که ابری بزرگ برآمد که نیمی آسمان پوشیده بود. آتشی از برقش روشنائی داد تا سلامان را بدید. اما توای هم سخن مذهبی گرفته ای در کار وعد ووعید امید داشته واز آن ترسیده، و میگوی که آن هر دو کسی را بود که کاری کند، نه آنک بر و کاری رود ونه آنک چون مجبر بود ورنج برنده را بود، نه آنکه در کار کشیده شود. این مذهب آنکه نیک بودی که عقل مصلحت عادت بر خدای ما حجت بودی، چنانکه بر ما یا برو فرمان داری، چنانکه بر ما فرمان میدهد، یا آن چیز که توحکمت و عقل می خوانی، بر خداش قدرت حلال و حرام کردن بودی، تا حضرت خدا در عرضه و پیشگاه سلامت و عذر بودی، تا آنچه آفریده است و پیدا کرده و نگاه داشته و تقدیر فرموده از برای غرضی بودی که او را بر آن داشته بودی، یا او را یاری داده، یا تکلیف کرده.

شرحش: اول این فصل تا کنید معنی فصل پیشین است، آنکه گفت چون همه به تقدیر خداست، هر کرا در رنجی و شبهتی یا بی معذور دارد که نه همه کس را از جناب قدس به خصوص نظری رسد، چنانکه یوسف را علیه السلام از کار بدش نگاهداشت، و آن قصه مشهور تر از آنست که بشرح حاجت آید، یا چنانکه ابسال و سلامان را رسید از جناب (۲۰۱ ر) قدس.

و این قصه ایست حکما را به رمز، و مانده ایم و تمام نشنیده، اما
 خواجه روح الله رصه در کتاب تنبیهات میگوید: سلامان مثل
 تست، و ابسال مثل درجه تود معرفت اگر اهل آنی و مشهور است که
 این قصه از آدم و حوا، کنند، چون زمزی گیرند، همان قصه
 سلامان و ابسال است. پس قصه سلامان و ابسال چنان باشد که بدو
 آفرینش نفوس انسانی را سلامان خوانند، یعنی: به سلامت است
 "کل مولود یولد علی الفطرة". و در میانه چون پیوند عالم گیرند،
 ابری بود که اورا به سان ذات خویش آرد، یعنی: نیمه از وجود
 انفس که روحانیات است فراموش کند، و نیمه زمینی، یعنی: تن بماند.
 پس به فیض فضل حق از میان آن ابر محسوسات به روشنائی برق
 معانی معقولات که استخراج افتد روی سلامان بازمی بیند، یعنی:
 نفس عالم خویش بشناسد و این قصه چون یافته شود به شرحی بیشتر از
 این محتاج کند.

پس ازین آنج میگوید که آثار شبها از بوده است، و سخن آنجا
 که گویند منطق الطیر حرکاتی بود که از حالات نفس حیوانی پیدا شود،
 و دلالت کند بر آن. و چون به عالم مردم رسد، لطیف تر شده باشد،
 تا الفاظی به تواطی بر معانی دلالت کند. و چون روحانی مجرد شود،
 از فریشتگان با جان پاکان الهامی بود قوی که آنچه در نفس فریشته
 بود، بدان الهام در آن نفس شریف، و آن جان پاک پیدا شود،
 تا حدی قوی بود، چنانکه درین حالت خواجه را بوده است که الهام
 جواب آن شبته داد. (۲۰۱ پ) و آنچه گفت ایها الکلم تا بدانی
 که نه رفیق خارجی میخواهد که رفیق خارجی را چنان باید گفت که
 کلیم را بگوید که با فلان بگو، بلکه قوت و همی خیالی میخواهد و باقی
 سخن جواب شبته که کار حق تعالی بکار خلق نماند، و عقل مصلحت
 معیشت که مشهورات از آن خیزد بر و حجت نباشد، و هیچ کار برای
 غرضی نکند، و کسی او را بر کاری ندارد، و چون و چرا در آفرینش او نگنجد،
 خود ظاهر است.

الاصل: کلا انه لا يسأل عما يفعل، يعلم ذلك من يعلمه ممن رسخ في سواء العلم رسوخاً، وشرب منه ريانصراً، والقت اليه اسراره المقاليد القا، وجلبت له سبحات الطكوت جلا، ثم انفق عليه كنوزاً من عمره، وذخائر من زمانه. وقد سئلت ارشادك، ولعلته في مثلك مهلة، وانت على حرف من مخالطتي لا يسع الريب، ولا يسع نجر طلبتك، وكشف هذا المعطى عليك لا الريب بعد ان يناسبه (۲۴۹ ر) طبع، ويساعده من الله صنع، ويكون غير اسفار ذلك النهج قد بلغته ذلك المحط، وشرحت صدره، فلا تغرضه المجاهده في تلك السبيل، ولا يفشى بصره ذلك السناء.

غريبه: قوله راسخ: اي ثابت. نصير، ما نصيراي عذب ناجسج. المقاليد: المفاتيح. سبحات رينا اي جلالته، ماخوذ من التسبيح، وهو التنزيه من الاسواء. الحرف الناحية. لا يسع اي لا يطيق. الريب: الابطاء. جمل غير اسفاراي لا يزال يسافر عليها، يستوى فيه المذكور والمؤنث، والواحد والجمع. اغرضه: اي امله واضجره. السناء: الضوء.

تفسيرش: نه چنانست که (۲۰۲ ر) او را نتوان گفت که چرا میکنی، در هر چه کند داند. این سخن آنکس که داند از آن کسها که در علمها راست ثابت شده اند، و از آن سیراب شده، و ایشان را شده کلیدهای اسرار و روشن شده برای ایشان جلالت طکوت روشنی تمام، پس هزینه کرده باشند بر آن گنجها عمروز خیره های روزگار، و از من در میخواهد که تراره راست نمایم، و راست نمودن را در مثل تو مهلتی بپاید، و تو هر جایی روی آزمیزش من که در نک برنتابد، و بی درنگ این مقصود و حصول این کار دشوار برنیاید، و درین راه گداخته باشی، و نرسیده باشی بدان منزل، و سینه فراخ کرده که از مجاهده طولنشوی، چشم ترا آن روشنائی تیره نکند.

شرحش: درین فصل به کثرت توافی اسباب که در راه کمال علمی ناچارست از آن اشارت میکند که در تحصیل همه مطالب مجبور

اتفاقات خوب، و سعادته بخت کفایت بود، و در تحصیل علم اولاً^۳ طبعی راست و خاطری وقار، و استادی مرشد، و اتفاقات خوب از فراغت، و امن و بهسار به کار باید، و در مدتی دراز محصل شود به عمر تمام حاجت آید، و هر چه در عالم کاریست از آن مانع باشد، و سایر این همه برخلاف مقتضی طبع. پس آن کس که در طلب آن مجتهد باشد، از آن شریف نفس تر نتواند بود که طاقت رنج دارد، و دیده او خیره نشود، یعنی طاقت دانشهای حقیقی دارد، و ادراک آن تواند.

الاصل : فعد عن ذلك النهج (۲۰۲ پ) الى نهج آخر مما افته ، فان ذلك النهج باعلاقه ، معجور عن لحاقه ، لا يخرقه الا الخزيث المشيع والمهدى الموفق ، في زمان مطول . فهل هم بنا الى طريقة انزع الى طريقتك عرقاً ، وتحيل اخف كاهلك عنا ، و سبيل ان لم ينقذك الى جرى الحق ومعاينة طرقك فيه طيفه وفأ عليك ظلّه ، فلنضرب الان في ارض اخرى ، هي اخرى .
غريبه : قوله : العلق : النفس . خرقت الارض اي جنبها . الخزيث : الدليل الحاذق . المشيع : الشجاع ، ليس هذا من مشيع الوداع . انزع الى طريقتك . الحرى الساحة . المعان المنازل . ضرب فسى الارض : اي سار .

تفسیرش : بگرد از آن راه فراراهی دیگر از آن که تو به آن خو کرده ای و بپراکند آن راه دریغ داشته است نیکوییهای او از هر کس ، عاجز گردانیده از در رسیدن او ، نتواند رفت بر آن راه الا راهبری زهرک ، و راه نموده ای که توفیق حق با او یار بود به زمانی در ورود راز . بیاتاً ما به راهی مانند تربه راه تو اصلش ، و یاری سبکتر بردوش تو ، راهی که اگر به سزاگاه و منزلت حقت نرساند ، همه خیالی از آن بتوبمانند ، و همه سایه ای برافکنند به راهی دیگر و رویم که سزاوارتر است .
شرحش : درین فصل بیان میکند قدر را با قوتهای بدنی ، چنانکه

لا یق فہم ایشان بود از استقراء و اعتبار و مانند آن . میگوید آنچه گفتم کہ کسانی دانند کہ در حق ثابت باشند و بر آن راه رفتہ در قوت تونیستگای کلیم با گونه ای با تو گویم کہ بہ طریق تونزدیکتر بود ، یعنی محسوسات جزوی کہ طریق برہانی موفقی تواند رفت . (۲۰۳) راہ شناس ، یعنی : عقل کہ کلیات ادراک کند با تسو بر طریق رویم کہ اگرچہ حقیقت سرّ قدربا تونگوید ، ہم سایہای برافکند ، یعنی کہ قوتہای بدنی بہ مثل این تنبیہات ساکن تر شود از آنکہ بہ کلیات ، با آنچه حقیقت حال جزبہ براہین نتوان دانست .

الاصل : واعلم ، ان جناب القدس منيع ان تطأ ما قد ام الا وهام ، واحكام الجبروت عجيبة وغير هذه الاحكام ، وانّ خالقك ليس انما يفعل ويذرو يقدر ويؤخر لمثل ما تفعل له ، وتذرو تقدم وتؤخر ، وانك وان استحبت مقايسة صنيع رب العزة بصنيعنا ، اختلف اللفقان والوعيد العطارة من ذكر الثواب والعقاب ، ويلزمك من كل شبهة منها ترجو محققا وضلالة تتحرى اذها قها من كلفة التحسين والتقبيح والاعتذار والتخلص من ربقة خالق الاستنكار اكثر مما يلزم حضمك القائل بالقدر . فان كنت تضرب لافعالك من افعال الله امثالا ، وتحاذيها بما قيا سافا ثبت لا مثال تضرب لك .

غريبه : قوله اللفقان واللفق احد شقي الطحفة ، ويقال للقسمين المتساويين لكل واحد منهما لفق صاحبه . القدر : القامة ، والقدر ايضا " سير من جلد غير مدبوغ . التحرى : الطلب . ازهق : اختلف . الربقة : خيط تكون كالقلادة في العنق .

تفسيرش : و بدانکہ جناب قدس عزیز است ، هرگز اقدام اوہام آنجا نرسد ، و کار عالم جبروت عجیب است ، بدین احکام نماند ، و کار خدا بہ کار تو نماند . و تو اگر (۲۰۳ پ) خواهی کہ قیاس صنع حق تعالی با صنع ما کنی ، ہر دو بہم نماند ، و ہر دو را بالا متفاوت باشد ،

و جہت علیک
بشہد مدبر الہی
راعی من شہیک
[۲۰۴۹] من المنارہ من الودع

و شبهه های سیاه و تاریک ناگاه برتوشینند که از آن شبهه ها که
از وعد و وعید برخیزد . و از آشیانه ثواب و عقاب پر داری کمتر باشد ،
ولا زمت شود . و در هر شبهه ای که امید داری که برخیزد ، و هر
گراهی که طلب تلف آن کنی از تکلیف تحسین و تقبیح و اعتذار ،
و باز رستن از گردن بند گلوگیرانگار بیش از آن که خصم ترا لازم شود ،
به حوالت چیزها به قدر وقضا . و اگر تو مال کار حق با کار خویش
میکنی ، و قیاس برابر میداری ، گوش داری چندی که زده شود .
این فصل را به شرح حاجت نیست .

الاصل : رجلان کل منهما سمت همته الی عقد بینه فی بریة عطشی
فل لا یفث ولا یسیب فیها فجر من ینبوع ، ولا تنحبط الیهام
من اتی ولا یبضّ ادیمها رشح ، وهی ملصة مسبعة لا یعتسفها الا شرط
مقرر بنفسه ، وهی مع ذلك سهلیة اقصد جدداً الی فرض البحر
ومراة فی التجر ، وبلاد الفلاح فی الکسب من غیرها ، وقد هجرت الی
سبل وعره حزون هضبات و متون فی اهضام ، و بطون و عقاب کؤده و
ثنا یا محصورة ، و شغوب حرجة ، لا یکاد الרכوبة و الحمولة تجوبها
الا عن انبتات . فقال کل منها سائید فها بنیة مکورة مسورة ذات
مسایح وفرادیس و محال و مساجد و حمامات و درقور فیها قیاطمین
فیح و مخارع (۲۰۴) و آراج و اروقة و مصائف و مشاتی و انابیر و جرن ،
و ابنثر فیها آباراً و اخرق قنیا استزلها العاء من سوا عدا الارض

استترّازاً، واسترشحه من قضبها استرشاحا، ثم اعنيه واسئله
جد اول فى حوايا الارض أراب سربانها واود بها الى وجنات البراح
واديها "غمر" لعائه عباب اسفيه صفحات الارضى وعروق الاشجار
والزروع، ويكون للمارة شرباً "وطهوراً".

غريبه: قوله: برية اى صحراء. القل: الارض التى لم تعطروا نبات
بها. غاث الله البلاد اى سقاها الغيث. سال الماء: اى جرى.

فجرت الماء فأنفجر اى بجسته فأنبجس. التخبط هيمنام من
الخبطة وهو الماء القليل، اى سال قليلاً. الطصة: هى الارض

ذات اللصوص. سبعة: موضع السباع. الاعتساف: الاخذ على
غير الطريق. اشراط الناس: اراذلها. عزربنفسه اى حملها

على الخطر. القصد الوسط بين الاسراف والتقتير. القرضة مثل
المرفأ، وهو الموضع الذى يقرب منه الفن من الساحل. الوعر:

الصعب. الحزن ما غلظ من الارض. الهضبة: الاكمة الطساء
قليله البنات. الهضم بالكسر: المطمئن من الارض، البطن

الغايز من الارض. عقة كؤد اى شاقة المصعد. الثينة: طريق
العقة. الركوب: ما يركب. والحمولة ما يحمل. الانبتات الانقطاع.

الكورة: الصنع. ويقال: كارا زادار. والتكوير جمع المتاع وشده.
وقوله تعالى: يكور الليل على النهار فيه اى يجمع من هذا الى ذلك.

السلحه^١: الثغر والمركب. دارقورا: واسعة. الفيح جمع الافيح
وهو الواسع ايضا. القياطين: المخارع (٢٠٤ پ) بلغة اهل

مصر، واحد ها قيطون، ومخدع بيت صغير يخزن فيه الشئ. الانباير
جمع انبار، واحد الانبارنبر، والانباير جمع جمع. الجريمن

موضع التمر الذى يجفف فيه، وهو شبه اجانة. السواعد: مجارى الماء

١- لار اينجا بر مى آيد كه در متن بايد "مسالح" باشد نه "مسايح" كه
در د و نسخه آمده ولى در چاپى همان "مسالح" است.

الى النهر. الفز: ماء ينجلب من الارض. القصب مجاری الماء من العيون، حوايا الارض: اراد بطونها. رآب ای اصلح (۲۵۰ ر). السريان جمع سري وهو النهر الصغير. وجنات: جمع جنة وجين، وهو المعارض من الارض ينقاد ويرتفع قليلا وهو ليمظ. البراج: المشيع من الارض. العباب الموح.

تفسیرش: د مردم بود نه د همت هرد و بدان رفت که بنا کنند د ربیابانی بی آب و بی نبات که باران نبارد، و آب چشمه بیرون نیاید، و جوی از جوی ره بدان ندارد، و هیچ نم بدان زمین نرسد و هیچکس آنجا نگذرد، و با این همه جای دزدان بود و ماوای شیران که هیچکس الا نادانی خطر نکنند بر خود آنجا نرسد، و با این همه هامون بود نزد یکتر به کناره دریا و بیرون آمدن بازرگان، و به شهرهای کشت زار از د یگر جاها، و راه نزد یکتر راه از آنجا افکنده بودند از بسیاری آفتها، به راهی د شوار تر بر کوه و دره و نا هموار که هیچ مردم و چارپا آنجا نرود، الا که منقطع شده باشد. هر یک از این د مردم گفت من اینجا بنا کنم شهری و سورش بکنم و شغری بسازم با سلاحهای فراوان و بیستانهای خوش و محلها و مسجدها و گرمابها و سراهای فراخ، و خانهای بزرگ و گنجینها و طاقها (۲۰۵ ر) و رواقها و خانهای تابستانی و زمستانی و انبارها و جویها، و چاهها بکنم، و کاریزها ببارم، و آبها از تراوه زمین بدوشم، آنکسی بچشمها کنم، و روان گردانم د رجوها د راندرون زمین، و رهگذرها آبادان کنم، و بیروی زمین برسانم جویها که موج میزند، تا آب د هم از آن زمین را و کشت زارها را، و بیخ درختان را، تا رهگذریان هم بدان طهارت کنند و هم بازخورند. این فصل توطئه معانی آینه شده است، شرح آنجا گفته آید.

الاصل: وکل هذين غنى عن رادة ترتد اليه مما ازمع عليه، ليس يبغي به عوضا من الاعلاق، ولا يفسيه من الشنا اريحية وتنزه،

وتنزه ، ولا يحبوه الشكر بهجة ، ولا يذيقه الذكر لذة ، ولا يتغير منه بسبب ما يعقده حال راهنة الى حال طارقه ، واحداها ابن نخدة مايول اليه عمله ، ولا يستغبه ضيعه ، يعلم علما " يقينا " لا يخدرش جبينه ريب ، ولا يطعمه في حرصه شك ، انه وان انتحى صلاحا " وتحرى نفعا " ، فلن ينفق في الغالب الذي هو اكثر حرصا وامتددة ، الا ضد ما اسرب اليه قصد ، وخلاف ما ولى شطره رضاه ، وان استظهر على اهلها بكل مصقع يسيع الوعظ ويهدد ، وزاجر يعزى في التهديد والوعد والوعيد ، ويقدر ، وان عقدته ليكون زريبة من يستعرض القوافل ويخشى السبل ، ويسلب المارة ، ويعيث في السبل الاخرى ، والمسكوكة يغدوا منها اليها ، ثم يروح الى مامنه منها ، وانها يكون مصطبغة للفجور ومسبأة للخمر ، ومظنة للفواحش ، وانما يسلم (ز ٥ . ٢٠ ب) فيها العدد القل شاذ بعد شاذ ، وقد بعد قد .

غريبه : قوله : الرادة ، القايدة ، ازمع الا مروا زمع عليه اى ثبت عزمه عليه . الارحية والهزة متقاربان ، وهما الاريتاح للفرى . حباهاى اعطاه . الراهن : الثابت . الطارف : المستحدث من الاموال . فلان ابن بجد هذا الامر ، اى عالم به متقن ، غب الامر : عاقبته ، الحصوص ، الخيطة ، يقال طعن في حوصه ، اى خرق ما خاط . انتحى اى اعتمد و مال . حصى اى عددا . البر : اليماى وجه اليه . شطره : نحووه . خطيب مصقع : ذلق النسان بليغ في خطباته ، ماخوذ من صقاع الديك . هد الرجل على ما لم يسم ناعله ان اثنى عليه بالقوة ، والجلد : الغرى . والقد : القطع ، العقدة : موضع العقد يعنى به بناؤه . الزريبة : الموضع الذى يكثر فيه السبع . استعرب : الخارجى الناس اى قبلهم ولم يسأل عن مسلم وغيره . عاث : افرد . المصطبة : موضع اجتماع الغرباء ، قيل اصله من صب الخمر ، وهى لغة بعد ادية . سبات : الخمر اى اشتريتها للشرب . العضنة : موضع السم وماله انذى يخن فيه كونه . القل ، جمع قليل . الشاذ والعد : الفرد .

تفسیرش : و آن هرد و مرد را در آن عمارت هیچ فایده نباشد ، و در آن عزم عوضی نیکونیا بد ، و هیچ حال او بنگرد ، و به نیک گفتن خرم نشود ، و شکروثنا^۱ او را خوش باز نکند ، و یکی از این هرد و نیک داند در انستنی که شک در آن نیاید و ریبت نپذیرد که اگر چه او قصد نیکی کند و منفعت طلبد ، در غالب که عدد بیشتر گیری نه چنان آید بلکه ضد مقصود آید بد شود . (۲۰۶ ر) و اگر هر استظهار کوه در امکانست (۲۵۰ پ) و هر بند که در جهان است ، هر خطیب و واعظ که صورت بندد ، با ایشان کرده شود ، و همه زواج بر ایشان خوانده آید که آن موضع جز جای ره زنان و مردم کشان نبود که در جهان فساد کنند ، بروز بیرون شوند و به شب در آن موضع ایمن باشند ، و همیشه جای نافر جام کاری و سیگی^۲ خواری بود ، و کارهای ناشایست باشد ، الا به ناد و وفرد کسی نباشد .

شرحش : درین فصل بر طریق الزام جد لیانه بر منکر آن قدر مثالی می آرد بدان مرد که خواست که در بیابانی بی آب بنا سازد . ارادات حق می خواهد که در هیولی خالی از صورت که هیچ صورت ندارد ، چندین صنع پیدا کرد از انواع معادن و حیوان و نبات ، و مقصود جمله انسان . و در آفرینش مردم چندین حکمت و احکام بدنی و نفسانی از تشریح اعضا^۳ و بیان قوت های نفس بنهاد ، و چندین چشم های معانی از فیض فضل برو روانه کرد . و او را در آن هیچ فایده ای نیست که حق تعالی منزله از فواید که او را در هیچ کار غرضی صورت نبندد نه ذات او از آن فایده ای یابد ، بلکه چنانکه حکمت اقتضا^۴ کند فرماید . پس بر طریق الزام ، این صنع را به دو قسم بنهاد^۵ : یکی آنکه میگوید یکی از این هرد و شخص که بنا کرد ندانا بود به عاقبت آنچه بدید خواهد (۲۰۶ پ) آمد ، و یکی نادان که یا الزام کند اگر داناست ،

۱- هرد و نسخه : سنگی ۲- : ننهاد ، گ بی نقطه است .

چنانکه درین فصل گفت، بدانچه در عالم کاینات شر و فساد، و هتک و قتل و فتنه و فساد بیشترست بعد از حکمت و عدل، بر جدلی لازم شود که کار حق را اگر به عقل خویش قیاس کنی، آن کس که این همه فساد را نداند که پدید آید و کند، بر اصل توظالم بود، و اگر ناراض بود به عاقبت کارش، نادان خدای را نشاید. و بدین دو مرد این دو اعتبار میخواهد، یکی درین فصل گفت، و یکی زیستتر بگوید. و آنچه میگوید ره زننده بدش آن میخواهد که قوتی ای هیولائی مانع سلوک راه آخرت است و معاند، و همه مستعدان را از راه بازدارد، الا اندکی، و قلیل ماهم. و بهر کلمه ای از آن نوعی دیگر از موانع کمال نفوس میخواهد.

الاصل: و اما البانی فقد حسن الظن بعقبی ما اجمعه، و خال ان ما سمت بطویته سسته، و لغت بنیته لغته من صلاح قدره و خیر و هم الیه، و مسونة حرد حردها، و اهتمام شام نصله، و احسان ام صوبه، و لما تیسر. ثم ان کلاماً منہما لم یعرج الی تغذ المشیة و تشییة البنیة علی الصورة المحکیة فصدق علم الاول، و اخطأ ظن الثانی، فخبرنی ایها کلیم، عداک الله، و بفتی به امامک من المعانی التي تعرف بالعقول ذلک الذی سلمت بحکمہ فی باب الجزاء علی القدر اذا استفتیتہ عن صنیعہما.

غریبه: قوله اجمع الامرای عزم علیه، و اجمع علیه کذلک. خال: ظن. سمت بطویته ای قصد سنجیته و نیته، و السمیت الطريق. لغت، ای صرف، و اللغت، النشق، و هم فی الشیء ای (۲۰۷) ذهب و همه الیه. و حرد حردها ای قصد. شام النصل، ای سلها، فوضع العطف علی المنزل، ای حبسها علیه.

تفسیرش: و اما آن دو مگمان نیک بود به عاقبت آن کار که بر آن عزم

داشت ، گمان برد که آنچه نیت کرد ست از صلاحی که تقدیر کرد ، چون نیکی که وهم او بدان رفت ، و یاری داری که با آن میل داشت ، و اندیشه ای که شمشیر او بر کشید ، و احسانی که قصد او کرد ، از آنست که زود بر آید ، و هر دو از آن نیت بنگردند تا بر آن صورت که گفتیم بنا کردند آنچه اولین دانست (راست) بر آمد ، و آنچه دومین گمان برد خطا شد . خبر ده مرا ، ای همه سخن تا خود مفتی توجه فتوی دهد از آن معانی که تو معقول خوانی ، آن مفتی که توحکم او در ریاب جزاء و قدر مسلم داشته ای یعنی : آن مقدمات و همی که بر آن بنا گفتمی انشاید که به قدر حق باشد ، و من بدان گرفتار .

الاصل : فلعله ينحل ثاني الرجلين قبولا " للعذر ، ويعزوه الى حسن نية عارضها دون تمام العمل يد حاضرة ، ولعله يشح عليه بتمهيد عذرتي ، ويفيض في تانيه والتبليغ به ، قابلا " له ما كان بك افتياق الى عمل شاه وجه مغيبه ، وعمت الفتنة بسببه ، وهلا فكرت ثم قضيت ونظرت ثم امضيت ، ولم تفكر في نفسك لا اكونن تارحا " زنا ففته ، (۲۵۱ ر) او ماهد " مهار آفة او عرضة لنذم . واما الاول " نفتواه فيه جزم حتم ، وهوانه المغموس في مفاط العدل لا منفس له الى العدل . ثم ان كنت ايها الكلیم يضرب لاله امثالا " ما خلق ، وتجري عليه احكام الجميل والقبیح ، والمحذور والمباح ، فاي الرجلين (۲۰۷ پ) منهما تضرب له مثالا " وتشبهه به عملا " . لاسيما اذا تذكرت رأيك ان الناجي زمرة زمرة ممن يهوى هواك ، وبأثر الحق من مأثاك . كم اجتمعت لم تشبع جوف قربة ، ولا سودت لمعة بقعة ، والاخرون مردون اعنده في وهداة الهلاك . اليس فتواه ان الاول منهما هو المثل تعالى الله .

غریبه : قوله ، العذرة : ادم من العذر . عزاه : نسبه . الافتتاق : الاحتياح . شاه ای قبح . البغية : العاقبة ، التانیب : التمنیة ، واللوم . التبلیم : التقبیح . اللعة ، القطعة من النبت اذا اخذت فی الییس . المفاط موضع الغوطة فی الماء .

تفسیرش : میگوید باشد که آن مرد درومین را قبول عذر نهد ، و نسبت کندش تا نیکویتی که در پیش آن آمده باشد دست مانسی ، و باشد که به عذر نیز بخل کند ، و در ملامت افزایش ، و زشتیها گوید او را . گوید ترا هیچ حاجت نبود که کاری کند که روی عاقبتش زشت آید ، و از آن فتنه ها خیزد ، و چرانید و اندیشه نکردی پیش از این کار ، و با خود نگفتی نباید که من آتش غنچه افروزم^۱ ، یا جامه آفت میگیرم تا پشیمان شوم .

و اما آن مرد نخستین را به فتوی ریش مخطی داند ، و گوید در ملامت غرقه است که هیچ عذر ندارد . سر اگر توانی بسخت کار خدای را مثال میگوی ، و نباید و بد و حلال و حرام را به صفت این میکنی ، ندانم را ازین هر دو مثال آن گویی که خدا کرد دست . لایمها که مذهب توانست که بیشتر خلق هالك اند الا اندکی که بیهوا و اعتقاد تواند ، و بر راه توبه حق رسند که اگر همه را گرد کنی ، در یک دیه گنجند^۲ ، و در یک بقعه گرد آیند ، و هر که جزایشان (۲۰۸) در رنگونساری هلاکند . فتوای اول بدان باشد که الابه نادانی نبوده باشد . هم چنانکه مرد اول .

الاصل : تعالی الله عن ان یضرب له الامثال ، و یفرض علیه الاحکام ، او بکون نه نیما یقضیه غرض وارب : بطله و عیب ، علامانه و جل شأنه ،

وسفدت الا وهام عن كنهه ، وكل شيء هالك الا وجهه ، لا يستل عما
يفعل ، ولا يعمل ولا يشبه ولا يحثل . هذا والقدر من نية الرجل ،
وعمله هذا القدر ، فكيف اذا كان هذا المظلم قد حشر على من
اسكنه عقده ، وجزم عليه ان يجزوه ، وتحلى وارادة الفساد عنه ، من
المرابطين عدة يد نهم السعي بالفساد في البلاد والعباد ،
وخيابان من لم يضع صفوهم ، ومن لم يخلع ضلعهم ، وحرد عنهم و
عاف شرعتهم بكل حيلة ووسيلة الى تغليبه .

غريبه : قوله التظليم النسبة الى الظلم . خذ اي ساسه .
حلال اي دفعه . المرابطون ، هم الملازمون لثغر العدو ، وصفه
صفوه اي مال نحوه ، ضلع ضلع اي مال صله ، حرد يحرد اي تنحى
عن ممن قومه .

تفسيرش : خدای تعالیٰ بزرگوار است که برای او مثال توان گفت ،
یا بروی چیزی واجب نیست . کرد ، از برای آنچه کند غرضی و حاجتی یا
علتی و سببی بود ، از آن بلند جای تراست که وهم در ورسد ، و هر چه
جزاوست هلاک شوند است ، از کجا و جزر . گاه او شاید پرسید ،
و علت نشاید گفت ، و مانند و مثل نتوان گفت . این مثال که گفتم
آنکه راست بود که نیت مرد در آن بنا هم این قدر بود که کرد ،
پس اگر آن ظالم خوانده بر آن کسان که در این شب که امینا کهرده
(۲۰۸ پ) است و پیرایشان واجب کردند ، که به است از تنه . و کار
راستور دهند ، و فساد را باز دارند ، جماعتی که مرد از آن خصمان
که همیشه عادت ایشان سعی به فساد و خراب بلاد بود ، و آنکه
هر که نه چون ایشان بود ، خوارش دارند ، و از و برگردند و دشمن
دارند راه او . بهمه حیلست و وسیله ، و رگمراهی او کوشند .

۱- چایی : تجنیب ۱- از اینجا بر می آید که صارت پیش پا می افتد
" بخذوه " باشد در چایی " بخدمه " آمده است .

شرحش : پس از تنزیه حق تعالی درین فصل تاکید آن مثالهای سابق را اشارت میکند بد آن که ملك تعالی با آنکه عالمی بی آنچه او را در آن غرضی است آفریده است ، و نفس انسانی (۲۵۱ پ) ساکن و سایش او کرده و فرموده که عمارت رغبت این عالم کند . این قوی بدنی که عبارت از آن به وقت غلبت شیطان است برایشان گماشته است ، و طبیعت را که همه بر بدیهه حمل میکنند ، و به زشتیها خوانند ، و به مضرات عالم حقیقت راه نماید مستولی کرد ، که البته پند نشنود ، و از مقتضی خویش به فرمان عقل نگراید برین سایش گماشته ، تا او را از مقصود آفرینش باز دارد ، و در شر و فساد افکند ، تا پدید اشود در آخر این فصل که آنچه از ما آن چیز ظلم باشد در آفرینش حق ظلم و بی عدالت نبود ، و کار او به کار ما نماند .

الاصل : واقعد ایضا " بازائید ، وزعة . فاما اولئك المرابطون فقد ملکهم من الضاء والرواء واللسن واللحن ، و خلا به المنطق ورشاقة الوحی و وقوع الاشارة و وشك القبول ، ماهورد " عظیم واداة عاقله وآله معینه . واما الوزعة فخاطله الشخوص خافیه النغم ، شاسعة المنادی (۲۰۹ ر) نائمة الاشارات لا جنسة المناسبة ، واستيحاش العادة وبعد الصلحة ، ونزوح المقامه ، فلا یکاد یؤیه لها ولا یزوج بینات الخاطر منها الا ان اتسنى من الاسباب والدواعی ما یطمیر الوسن عن عین المعتبر ، فیحد فی الی الوزعة جددیق متبسط ، و یکشط الغشاوة عن قلبه فیتفکر تفکر معتبر ، وینفخ التوفیق فی حمده ذهنه فیعود وقده ، و فی فحمنه فتعود جمرة . ویسلم مع ذلك عن معارضه نشن آخر من المرابطین ، فحینئذ ربما رجیت سلامته .

غریبه : قوله الوازع حراندی یتقدم الذند فیصلحه ، و یقدم و یوخر . واصله من وزع ای منع . الرواء المنظر . اللسن واللحن متقاربان ،

وهمالفصاحة وحسن القراءة والنغم . خلاه المنطق . خداع القول . شیء رشیق : حسن لطیف . الوحي : الاشارة ، وشك القبول سرعة القبول . الرد : العون والمعین . النزج : البعد . لا یؤیه ای لا یبالی به . تسني ای تیسر . التحدیق : شدة النظر . تبصر ای تفکر . الكشط : الكشف ، يقال كسطت الفرس ای كشفت الجمل عن ظهره . النشأ جمع ناشئ ، وهو الحدث الذي جا وزحد الصفر .

تفسیرش : و در برابر ایشان بنشانند جماعتی که ایشان را از اهل آن بنا منع کند ، اما آن دشمنان را کارروایی دارد ، و از نیکوئی منظر و زبان آوری ، و خوش آوازی ، و دلفریبی به سخن و لطافت اشارت ، و بجا افتادن رمز ، و قبول کردن دلها ازین نوع چیزها دارد که یاری عظیم ، و سرمایه ای کارکن ، و آلتی تمام بود . و اما آن باز زنندگان و یاران رایوشیده شخص ناپید اسخن در رجای آواز خفته اشارت آفرید ، از آنکه در ورست پیوند میان ایشان (۲۰۹ ب) و آن جایگه ، و عادت ایشان مخالف این عادت ، و در ورست شغرو مستکن شان ، کس از ایشان نترسد ، و گوش با ایشان نکند ، الا که از تقریر سببی سخت باداعتی پدید آید که خواب از چشم پند گیرند ، و در کنند ، آنکهی بدین وزعنه نگرند و بدین یاران نگرشی کنند ، چنانکه از سرانند یشه نگرند ، و پوشش از دل او برخیزد تا به عبرت نگرند ، و توفیق دمی آکند در آتش مرده طبع او ، تا زنده شود و افروخته ، یا در فحم او دمد ، تا آتش سوزند گردد ، و با این همه از نوید آمدن آن دشمنان خالی ماند ، آنکهی باشد که امید نجات و سلامت باشد .

شرحش : درین فصل بتعارض خواطر آدمی اشارت میکنند که بعضی ملکی روحانی بود ، و بعضی شیطانی جسمانی . و خواطر ملکی که " لعل " ملک گویند همیشه در نهاد آدمی پوشیده و سخت خفیه و ناپید ا باشد و لعل شیطان سخت قوی و روشن و غالب و همه کس را معلوم و حق تعالی نهاد آدمی چون شهری آباد آن آفریده است . و خواطر شیطانی دشمن آن عمارت و خراب کنندۀ آن بنیاد ، و خواطر ملکی مد آن مقصود و معین آن غرض مطلوب . و درین عالم قوی بدنی که منبع شیطان است غالب و معدن او . و قوت های ملکی از عالم دیگر ، یعنی از عالم عقل و نفس از این جایگاه دور است . ازینجا گفت خواجه ، روح الله رسد : " لبعده المناسبة " که مناسبت قوت های (۲۵۲) جسمانی با این عالم قوی است ، و همیشه نفس منقاد آن . و مناسبت قوت های عقلی ازین جهان دور و مردم از آن بی خبر ، (۲۱۰) الا که از تقدیر حق داعیه خلاف عادت نیاید ، و چیزی عجیب پیدا شود ، و تا آن خواطر پدید آید ، و نفس را واعی بجنباند ، و با این همه قوت های وهمی و خیالی ساکن باشد و آن گهی امید نجات و سلامت بود ، و هیاهات که این همه جمع شود .

الاصل : و اما ان وازن الدواعی ایضا " من الصوارف ما یزهد کتبوا به الی النار " و الخبیث و الجمع الایثم ، و المستبطن تعن بان الیهد للمرابطین ، و لمن یتألب مع علی الساکن المسکین . فان الساکن المسکین مغلوب ما مور علیه مغلوب ، یصبوا الی اولئک العائشة المنجدین بمخبیین ، و ان الوزعة فی الفامر الغالب لا توصل اجنحتهم بموا زین .

غریبه : قوله لبوا ، لبب الرجل از اجمع ثیابه عند صورته و نحوه عند الخصومة . التألب ، التجمع . صبا ای مال . عائ ای افسرد . الانجاد : الاعانة . خبب ای خدع . الموازر ، الذی عمل عن صاحبه ووزره ای ثقله .

۱- ا : و ما این وازان ، ک : و ما ان وازن ، چایی : و اما ان وازن .

۲- ا : بموا قدین ، ک : بموا قدین ، چایی : بموا زین .

تفسیرش : میگوید پس اگر دعوی که از آن یاری دهندگان برسد در برابر اوصواف از آن دشمنان رسیده باشد ، لاشک به چاکی بدان انجمن بزه ها و بدیها و درختی رود . و هر که خبر جوید داند که دست دشمنان را بود براهل آن شهر ، زیرا که آن شهرنشینان زود فریفته شوند ، و برایشان دوستی و آرزومندی غلبه دارد ، آن بسیار یاران فریبندگان ، و آن کسانی که در مقابله ایشانند در غالب ، و بیشتر یاران ندانند که دستگیری کنند .

شرحش : این گفته شد الا آنکه مقصود از این سخنان تا اینجا که هم تقریر نامناسبی آن دو مثال است با احوال خلق .

الاصل : واعلم (۲۱۰ پ) انار الله قلبك ، و سن عزار ذنك انك لا تنهني فيك ارادة الا وقد تثل قلبها في وهمك صورة شخصت بسببها منك همته توجهت بك الى قبلة . و ربما كان الذي ضرب يده الى منكب وهمك فهزه عقلا " رصينا و اوطنا " مستحوزا " و تخيلا " لازما . و ربما لم يكن كذلك ، بل كان سنحة غير مضبوطة و نفثه في روعك غير واصبة ، و خلجه غير محصلة و اخذه من الخواطر المضمحلة الى غايات نافرة بارادة خداج لا تتلقى من فوسها قوا بل الذكر .

غریبه : قوله سننت السكين ای حد دته . الفرار : حد كل شيء . شخص بصره : اذا فتح عينيه وجعل لا يطرف . الرصين : المحكم الثابت . نج رای فو کذا ای عرض . النفث : مثل النفخ . استحوز عليه بمعنی . الروع : القلب والعقل . الواصب : الدائم ، الاخذة الرقيقة ، كالسحرا وجرزه . الخداج : القاء الولد قبل تمام ایام الحمل . المنفوس : الولد مادام انه في النفاس .

تفسیرش : و بدان خدا روشن دارد دل ترا و تیز کند تیزنای خاطر که : برنخیزد در تو هیچ خواستی الا که بیش از آن دروهم تو صورتی بنشسته باشد که اندیشه تو بدان سبب نارسیده بود تا ترا روی به مقصودی آورده باشد ، و باشد که آنچه دست به دوش و هم توزه باشی و جنبانیده ، عقلی محکم نبود ، یا گمانی غالب ، یا تخیلی لازم . و باشد که نه چنان بود ، بلکه در آمده بود که مضبوط باشد ، یا دمی در دل تو که

بنماند ، یا جنبشی که ندانی ، یا افسونی از خاطر که ناپیداشود که ترا
بر مقصودی دارد رمیده با ارادت تمام (۲۱۱ ر) و او را قابل حفظ
برنگردد .

شرحش : عادت حکما در اثبات مطالب آنست که در هر ساله ای که
سخن گویند ، از دو طریق گویند :

اگر خصم را شبهتی بود ، شبهتهای او را باطل کند ، و انگهی چون
شبهتهای برداشته باشند ، و محالی چند بر نفس این مذهب لازم
آورده ، خود صحت مذهب حق چون نقیض آن مذهب باطل بود ،
درست آید . يك طریق آن باشد .

طریق دوم آنچه بر اثبات مذهب حق دلیل گویند .

و خواجه رئیس روح الله رسته درین ساله که اثبات قدر میکنند ،
اول بر شبهات مخالفان سخن گفت ، و اکنون بر صحت مذهب
خویش دلیل میگوید ، و باز مینماید که اگر فعل آدمی (۲۵۲ پ) فعلی
اراد یست ، ارادت او را اسبابی هست که او نتواند که دفع آن کند .
پس چون کاری نهاده باشند ، اگر چه او را در مبداء فعل که قدرت
خوانند ، قوت ترك و فعل آن کار هر دو باشد . چون اسباب فعل را
تیسیر بود ، آن قوت به يك طرف خاص شود ، و ارادت هر يك طرف
جزم گردد . و قدرت و ارادت چون هر دو تمام شود ، و از ماعهد
آید ، آن کار واجب شود ، و مردم را قدرت قرابت ترك آن کار ننماید .

و آن معانی حکما را مخمر و معلوم باشد ، اما عوام جملی دانند ، ولیکن
چنین به تفصیل ندانند ، و در بعضی صور تعاموم هم دانند چنانکه
بسیار باشد که مردم عامی گوید : خشم بر من غالب شد ، نتوانستم که
این کار را نکنم ، و اگر نه ناکردنی بود . و اسباب آنکه مردم از آنچه در
قدرت اوست که طرفی النقیض کند ، (۲۱۱ پ) به يك طرف گردد ،
و دیگر طرف در آن حال مقدور او ننماید . بعضی دواعی عقلی ،
و بعضی ظنی ، و بعضی خیالی ، و بعضی باشد که به یادش نماند ، و
بعضی فراموش کند . درین فصل خواجه بدین معنی اشارت کرده
است .

الاصل : واعمل ما يكون هذه السحات اذا شيعها من العاد قاذعان ،
او كانت من افنان سرح اللذة فوافها من الشهوة استيقاظ ، او كان
من شرر سحر الغضب فقادرها من السخط ايتجاج الى مطابقات من
معاني اخرى في سحات اخرى . ربما اعني عدوها واد التذكرا حضارها .
وهناك اذا اومض من السحات برق ، فكان ما وقع ودق ، فينبه
اراده لا بدة الارض كسلى نهضته الطلا الرائض ربيع . ولولا تلك المعارن
المزعجة لجثم منها الواقع ، ونام الواقف ، ولو كان بدل ذلك الوميض
ودق ، وبدل ذلك البرق صقع .

غريبه : قوله السرح : شجر عظام طوال ، واحد ها سرحة . الفنن :
الفنن . قادر اصار مقدورا " معه . الايتجاج : الالتباب . آدن كذا :
اثقلنى . الايماض : لمعان البرق . الودق : المطر . ليد بالارض :
اى لصق . الطلا : الولد من ذات الظلف . ربيع من الروح ، وهو
الافراع . الجثوم تلبد الطير بالارض .

تفسيرش : وآنگاه کارکننده تر باشد این دواعی که از عادت انقیادى
پیشش باز شود ، یا از درخت لذت باشد ، و او را به امداد شهوت بیدار
کند ، یا از آتش سوزان خشم باشد ، پس فروخته شدن با او بهم باشد
با مناسباتى در کارهاى دیگر که باشد که مانده کند شمردن او ، و گران
بار کند بازداشتن را حضور او در آن وقت . چون پیداشود از سوانح
برقى ، پندارى که باران آمد ، پس ارادتى بزمین بارد ، و سپیده کاهل
برخیزد ، همچنانک آهویره خفته ماندی ، و اگر ایستاده بودی فرا
خفتی ، و اگر خود بدن آن درفشیدنى (۲۱۲ ر) باران بودی ، و بجای
آن برق صاعقه بودی .

شرحش : درین فصل اشارت میکند که عادات و طبایع را مناسباتست
با واردات و سوانح با آن اندک سببى چون در محل استعداد آن
کار قوى باشد چنان بدند کارها که از بسیاری اسباب پدید نیاید ،
چون استعداد کمتر باشد نه بینی که چند شخص در معرض کارى آیند
کسى سخنى سخت بگوید که بهمه يك نسبت دارد ، بعضى سخت تیز
شوند و طیره گردند ، و بعضى همچنان ساکن مانند به حسب استعداد
و قوت قبول و ضعف آن . و دیگر مناسبتها بود چنانکه سخن بود که مردم

حکیم از آن سخت خشم گیرد ، و مردم خشمناک همچنان ساکت بود . چنانکه اگرچه حلیم ترمردی متدین باشد ، و اورابه فجوری نسبت کنند ، خشم گیرد ، و باشد که مردی غضوب از آن حشم نگردد به سبب آنچه در خاطر او آن کار و قعی ندارد ، و مانند این بسیاری دیگر .

الاصل : و ما یذهب الیه من ان فعل العابت والنائم غیر موصول بغایه ولا مسند الی غیره ، ولا منزع الیه من طاری بیال ولا معقود وعلیه قصد وهم بلی ، ان العبت لفعل غیر موصول بغایه عقلیه ، اوغری فکری ، انما له من لعمان التحیل مبدأ من غایاته منتهی . والنائم المنقوض الی السبات الفرق ایضا " هوفی سبایه متوهم ، وبتوهمه خان نازع ، وینزاعه متحرک ، وان کان نزاعا " غیر مخروء فی سلك رای قار او ظن (۲۵۳) معقود ، انما هو تلویح مدتا زال المبرم ملول المفزی . والنائم قد یحس بالاذی احساسا " ما محله من الاحساس محل التلویح من الفكر ، وان لم یکن علنا اوراسخا " مذکورا . (۲۱۲ پ)

غریبه : المنقوش : المجموع ، یقال : نقش المتاع ای جمع بعضها الی بعض . ومنه المناقش . المنقوص من نقیر البناء والحبل . الحنین الشوق وتوقان النفس ، وكذلك النزاع . لوح بالشوب ، لمع به .

المشیر الموضع الذی یضع فیه المرأة ، ویقال لمجلس الرجل ، مشیر . تفسیرش : آنچه اعتقاد میدارند که فعل بازی کننده هرزه کار و خفته پیوسته نیست بغایتی و با غرضی استناد ندارد ، و با او نمی گریزند از چیزی که برد ل آید ، و نیست بر آن بسته قصدی و همتی نچنانست .

آری ، عبت عقلی ندارد و غرض فکری نه ، او را از پیداشدن تخیل ابتداء است ، و از غایت آن انتهای ، و خفته نیز که در خواب تمام غرق است ، او در سبات هم توهمی کند ، و بدان توهم آرزو مند شود ، و بدان آرزو حرکت کند ، و اگرچه آرزوی او در رشته رای ثابت کشیده بود و گمان نیک نایسته آن در نشدن باشد ، گذرنده موضعش طول گرفته از مقصدش ، و خفته را حس درد بود چندانکه نسبت او با حس تمام نسبت تلویحی و نمایشی اندک بود با اندیشه ، اگرچه پیدایش ثابت نباشد .

شرحش : اگرچه در فهم کیفیت حرکات ارادی از واردات عقلی و حسی داخل و خارج سخن باریک است ، و در علوم حقیقی توان دانست ،

۱- چنین لفظی در متن نیست گویا نسخه بدل باشد .

اما اندکی بدان اشارت کرد . اکنون بر آنجا اشکالی می آرد که توهمی
 گویی که هرکاری را حاصلی بود و غرضی ، و مآثر را ، و در خواب حرکت را
 هیچ مقصود ندانیم ، و جواب میدهد که مقصود عقلی ندارد ، اما
 خیالی دارد ، و نه همه افعال را مقصود (۲۱۳) عقلی بود که همه
 حیوانات حرکت به تخیل کنند ، عقل ندارند ، و نه هرچه مقصودی
 در کاری او را از آن بجز ناید و در میانه اشارت میکنند بد آنچه مردم خفته
 هم با اختیار کاری میکنند ، و تنبیه میکند بوجه دلیل آن که خفته را
 تخیلی ضعیف است ، اما بی تخیل نیست . و عایت را چنانکه کسی که
 به ریش بازی میکند ، هم مقصودی خیالی هست ، چنانکه مثلا " تاسه
 گذاری از چیزی که از آن ملول است بامشغول شدن از کاری
 ناخوش ، و آنچه بدین ماند ، اگر ثابت و روشن نیست تا درست شود
 که همه کارها برای غرض بود .

الاصل : شمان باطن النائم یقظان ، و توهمه عامل ، و غریزة التوقان
 فیه رصد . و انما نام عن عدوه الظاهر دون ادوائه الباطنة . وقوة
 الشوق من دخلة قواه و کامنة منه لا ینام عنها ولا تنام هی فیه ،
 و سحاته تحرك من شوقه تحریکاً منه ، و هو معضول مابین الشفرین
 مفتوح العین ، کانت السحات الهام رای وایهام ظن ، او کانت
 نزعة من خیال . والشوق شفیع الی قوة العزم ، و هی رمة السلطان
 علی قوة الحركة فاذا راودها الشوق یجد عزها فاسعفته بتحریک العضو ،
 و اتمام الفعل ، و اجمع من هذا ان کل فعل مصدره ایه ارادة کانت
 فهو طاعة لشوق .

غریبه : قوله غریزة التوقان ای طبیعة الشوق . الرصد القوم الذین
 یرقبون . العدة ما عده له لحوادث الدهر . الدخلة باطن
 امر الرجل . الشفر الموضع الذی ینبت علیه الهدب . الهمة کذا ،
 ای القی فو روعه . راودته علیه ، ای اردته . راودته عن نفسها منه ،
 ای طلبت طاعته .

۱- در "الذین . . . الموضع" نیست.

تفسیرش : ویدانکه (۲۱۳ پ) اندرون خفته بیدارست، وتوهـم او درگارست، وطبیعت آرزود راوبرراه، لکن ازسازهای ظاهرخفته است نه ازآلتهای درون، وقوت شوق ازدرونین قوتهای اوست، وازنهانی قدرتها ازآن خفته نباشد، وچیزهاکه در درون آید شوق رانه جنباند، چنانك اورا جنبانید، واوگشاده دیده است، پلك چشم باز کرده پنداری که آن صفحات الهام رای است، یاگمانسی تازه یا ازخیالی برکنندنی، وآرزوی شفیع بود به قوت اعزم، وقوت عزم پادشاهیمست بر قوت حرکت. چون شوق به حد کرد، قوت^۱ حرکت برآید، حاجت اورواکند به جنبانیدن عضو، وتام کردن فعل. وازین تمام ترآنست که هرکارکه باشد به سبب آن (۲۵۳ پ) هرارادت که خواهی باز، البته به طاعت شوقی تمام شود.

شرحش : درین فصل دومعنی راشرح میگوید :

یکی آنکه معنی خواب بطلان همه قوتهای نفس نیست، بلکه بعضی قوتهاکه به حرکت بدنی مانده شده است به واسطه خواب بیاساید تا قوت غازی که کارخویش تمام کند، وقوت غازی که وپسپاری قوتها درحالت خواب بیدارتر بود تا بداند که حرکت خفته هم بارادتی خفی وشوقی پوشیده است که این هر دو ازقولهای اندرونین است، وخواب وفتوت رادر خواب بدان راه نیست. و دوم معنی آنکه قوتهای نفس اگرچه همه بدو منسوب اند، لیکن در یک معنی بدو نسبت دارند که او مبدأ همه است، ولیکن بعضی را بر بعضی حکم است. ودرین معنی که ما را بدان حاجت است هرگاه که مردم را خیالی بسته شود، این خیال چون مبلغ چیزی بود به پادشاه، چون خبر بد ورسد، (۲۱۴ ر) شوق در ذات او بیدار شود. وقوت شوق خسیس است از عزیمت چون شفیع بود به عزم، نه چون حاکمی. وعزم وازماع شریفتر است از قوت حرکت، چون حرکت ازو بیدار

شود ، اوحاکم بوده باشد برو . چون شوق بسیاری شفاعت کند . به عزم ، حاجت او را روا کند به جنبانیدن عضو ، و تمام کردن فعل . مقصود ازین آنست که گفت که هر فعلی که از مردم پیدا شود ، خواهی به ارادت عقلی ، و خواهی به ارادت ظنی ، یا خیالی ، آن فعل به واسطه ثوران شوق باشد . والا ، کمیت عدد قوتها و کیفیت ترتیب در ریاست بعضی مرتضی را در مثل این رساله تمام نتوان گفت . و هم چنین هر چه علمی محض بود ، خود در کتب علوم گفته شده است .

الاضل : بل اعلم ان کل ارادة واختیار فمبتدأ مستأنف ، وکل مبتدأ ومستأنف فله سبب ، وکل ماله سبب فانه منبعث عنه من حیث هو بالفعل سبب ، ومن حیث هو سبب فهو موجب ، و ما لم یعقد عقدة الا یجاب بانحلت عنه مسکة السببية ، وربما استرحض فی الباسه برة الشرطية . فالارادات منشئها اسباب مؤاخذه بالا یجاب متزخر عن سبیلها التجویز ، وهذه هی الدواعی از الاستطالات بسلطانها علی الحواجر ، وتوافقت من کل مأتی^۱ ، وتوحشت^۲ آلی قوة العزم من کل اوب ، واخذته بین قوسها ، وسوق داع لا ریئة فیهما ، ولا تعریج . خضعت لهما رقاب الارادات عورا^۳ الیهامنقدة اعمالها .

غریبه : قوله مسکة السببية : عقدتها . تزخزج ای تباعد . تحوشت : اجتمعت . الاول : الناحیه . صور جمع اصور و هو المائل . الرئیة : الابطاء . منقدة اعمالها ، ای حاضرة .

تفسیرش : بدانکه هر ارادت و خواستی که باشد نصید اشود ، و هر چه نو پیدا شود (۲۱۴ پ) او را سببی باشد ، و هر چه او را سببی باشد آن گهی پیدا شود که آن سبب به فعل باشد ، و تا بقدر ايجاب ندارد سبب نباشد ، باشد که جامه شرطیت در پوشد . پس ارادتها پیدا آرند سببهای بود واجب کنند ، و امکان را از دور کنند . و ایمن

۱- ا : مایاتی ، ک : وج : ماتی

۲- در نسخه : توحشت ، ج : تحوشت ، همین درست است به گواهی آنچه پس ازین میاید .

اسباب دواعی بود ، چون دراز شود و بر موانع غالب گردد ، و از همه روی دست در هم دهد ، و قوت عزم از همه سوی با او جمع شود ، و هم کشنده شود ، و هم راننده بی درنگ و وکری ناکردن ارادت او را به مذلت نائل شود ، و کارها به نقد بکند .

شرحش : درین فصل برهان آن میگوید که هر حادثه که پیدا شود او را سببی بود ، و تا سبب موجب نشود ممکن واجب نگردد ، و تا جانب وجودش بر جانب عدم ترجیح نیابد موجود نشود و ایمن قضیه کلی است در همه ممکنات حادث . ولیکن هر ممکنی را سببی گونه دیگر بود ، بعضی طبیعی ، بعضی قسری ، بعضی ارادی . و درین موضع بیان سبب ارادت میکند که فعل آدمی اگر چه به ارادت اوست ، ارادت او به ارادت او نیست ، و الا متسلسل شدی ، بلکه از ارادت او به توافی اسباب و تأتی دواعی بود ، و به اجتماع داعیه و رفع موانع تردد ، تا از ماع ازوید آید به ضرورت ، و فعل ضروری شود ، چنانکه یاد کرد

الاصل : و کاین من خطة کنت خبیراً بآجلتها ، و قد یراعی الدفع فی صدر عاجلتها فوقفت فی وجهها ، و کانما التقم (۲۵۴ ر) ساقمیک خدام القیود ، و ضبط کفیک و ثاق المکتوف . و کانما خدر لسانک (۲۱۵ ر) عن الاستصراخ : فلم تزجل ، ولم تقل ، ولم تفعل ، حتی لحقتک خطة فغطتک فی الورطة ، و کنت الرعب ملکک ، و امکنان التقصی عنها ملکتهکا المنظر لها ، و هل ذلک الا من اسباب ابها القدر فی الصوارف عن ذلک دقیقة الاشباح ، جلیلة الاثار ، فلوته عن الذکر لو نشدتها فی منوال الحفظ ، قلت کسل ، و اظن حسن ، و لم یكونا وحدهما ، بل دواعی لهما خانک فیها الفهم ، و لم یفتح دونهما قفل الذکر .

غریبه : قوله الخدمة سيرشد في رسخ البصر . الكتف : شد الرجل اليه الى خلف الكتاف ، وهو الحبل . الاستصراخ : التصويت نداً الرجل التبعاد . والزجل المعجمة الرمي . يقال لعن الله امراً زجلت به ، ومنه يقال للفظ الرجل في الكلام زجل . اب بيده السي سيفه اي اهوى اليه ليستله فلوته خارجه . نشد الضالة : طلبها .
الدواعم جمع الدعامنة وهي عماد البيت .

تفسيرش : وبسا خصلتها که تو عاقبت آن دانسته باشی ، و دفع او حالی توانسته ، و چون در برابر او ایستاده باشی ، پنداری که ساق ترا بندی نهاده باشند ، و دست ترا در بسته ، و زبان تو کند شده باشد از استغاثت ، تا در ورنشوری ، و هیچ سخن نگویی ، و هیچ کار نکنی تا آن خصلت بتورسد ، و ترا در آن کار افکند ، و مرا با زانچ ترسیده باشی دریافت بود ، و با آنچ توانستی که بکنی کرده باشی ، و آن نبود میباشد الا از اسبابی که از قضای خدا ترا از ارادت خویش باز داشته بود ، اسبابی که پدید آراند که بوده باشد ، و به تأثیر (۲۱۵ پ) بزرگوار یاد داشتن گریزند ، اگر خواهی که در حفظ بازجویی ، گویی کاهلی بود ، یا گمان نیک ، و این هر دو تنها نبوده باشد ، بلکه دارند آن هر دو را یاری داده باشد که ترافهم بدان نرسد ، و گشوده نشود از آن قفل حفظ تو .

شرحش : درین فصل اشارت میکند بدانچه از جمله دلایل آنچه قضاء غالب است بر تدابیر مردم : یکی آنست که بسیار بود که مردم را ارادت عقلی یا ظنی بود که بنا بر آن چنان خواهد که کاری کند ، و عزم آن درست دارد ، و از نفاق دواعی دست در هم دهد که او را از آن خوا خویش بگرداند ، و بر آن نقیض ارادت حامل شود ، و مثال او در آن حال چنان بود که حیوانی که او را ارادت علف خوردن باشد ، و از راه سوی چراگاه رفتن ، و سوار اولگا ، او بگردانیده ، و او را به ارادت که داعیه اواز

بمرون بوده از ارادت ذاتی خویش بازگردانید ، شعر :
 رأی رأی الکمیة مختلف رأی سیرورأیه العلف
 و بیشتر مردم سبب آنرا ضبط نتواند کرد ، و گوید کاهلی کرد م ، و نه
 چنان بوده باشد ، بلکه دواعی و حوامل از بمرون و او را بر آن کسار
 داشته بود ، و آن حوامل از قضا^۱ خدا بود نه از خواست او میسر
 آمده ، درست گشت که قدر برتد بیر غالب است .
 الاصل : فان نشط ناشط لمعارضتنا بأرادة الخالق جلّت قدرته ،
 فليعلم ان تحصيل ارادة له لخطب اغضى ليلاً^۲ و انأى مغنى واغلى
 ثمناً^۳ مما نحن فيه ومن الذى^۴ ساعد على انها من قبيل ارادة تنسالا
 بالاسم ، ومن الذى^۵ انعم بانها حادثة (۲۱۶ ر) عن العدم . وكيف
 كان فان الامور التى يسلك اليها النهج المتضح ، و يسافر نحوها من
 جوار الطريق لا يضلل عنها بالخفيات التى الطرق اليها اوعسر ،
 والا حاطة بها اعسر ، و ما انصف من جعل الجهل بمجهول دليلاً^۶
 على الجهل بمعلوم .

غریبه : قوله : اغضى الليل اى اظلم ، و يقال ليل غاغر ، و قلما يقال مفضى .
المغنى الموضع الذى كانوافيه اهله . انعم له اى قال له نعم .
تفسیرش : اگر کسی را نشاط باشد که با ما برابری کند ، گوید که ارادت
 حق جلّت قدرته مگر همچنین است ، باید که بدانند که دانستن ارادت
 او کاری است بزرگ که شب اوسپاه ترست ، و منزل گاه آن دورتر ،
 و بهای آن گرانتر ازین که مادرانیم ، و کی مساعدت میکند بر آنک آن از
 قبیل و مانند ارادت آماست الا بنام ، و که میگوید که آن ارادت حادث
 است پس از نیستی ، و هر چون که هست آن کارها که راه روشن بدان
 رود از شاه راه بد و سفر کنند ، گم نشاید کرد به پوشیدگی (۲۵۴ پ) ،
 و بعد و دشوار تر بود ، و در آن رسیدن صعب تر و انصاف نداده بود آنکه
 جهل مجهولی دلیل سازد به نادانستن معلومی .

۱- در " ساعد ... الذى " نیست . ۲- هر دو نسخه : از قبیل مانند
 و ارادت .

شرحش : برآن سخن پیشین اشکالی می‌آرد برآن قاعده که گفت که : هر ارادتی که تازه شود اورا سببی تازه باید به ارادت حق ، پس جواب میدهد برد ووجه :

یکی آنچه میگوید آن ارادت و ارادت مادر نام بهم مانند نه در حقیقت زیرا که ارادت حق را معنی سلبی است (۲۱۶ پ) یعنی که صدور اشیا از و با علم بهم است ، و هر چه چیزی از و صادر شود ، و او بدان عالم باشد ، و در ذات او کراهیتی نباشد ، آن چیز را ارادت بود ، و میرسد خوانند و ارادت ما امری وجودی است که در ذات ما پیدا شود ، و وجودی و سلبی جز که بنام اشتراک ندارند ، و نیز ارادت حق ازلی است ، و سخن در اسباب است ، و ازلی را به سبب حدوث حاجت نیاید . دوم آنکه میگوید این سخنان که مادر اسباب ارادت ما گفتیم ، برهانی است ، و برآن تقدیر که مادر ارادت حق نیکو معلوم نشود نادانستن ما در آن موضع و مساله زیان ندارد به دانستن این براهین ، و به راه روشن برهان میخواهد ، و به راه پوشیده شبیهت .

الاصل : ولعل الذین ناجتهم الحكمة بالبيان انجتهم عن اخذ هذه المعارضة ، وعرفت اليهم الارادة الالهية ، تعريفا " نزهة عن ملامة هذه المناقضة . ولقد ضل من خام عن مسابرة العقل فمضى كتم الحق تقية ان يحط رحاله بطرح من الالف . وانما الراشد من انجز مع موضوع العقل ومرفوعه الى اى معبر استفق . ومن استأثر بر صحابه رفقة لم ينص على الرحلة ، ومن تعرفت اليه الوجهة كان ممن الرفاق على صرف .

غريبه : قوله : المناجاة : المحادثة سرا " . الانجاء : التخليص . الملامة : الموافقة . خام عنه اى جبن . الطرح : المكان البعيد . النص : السير الشديد . تعرفت ما عند فلان ، تطلبت وعلمت . وجه الرأى : نفس الرأى ، الوجهة الاسم منه ، والوجهة (۲۱۷ ر) ايضا " ما يولى الوجهه نحوه .

تفسیرش : و باشد که آن کسان که دانش حقیقی با ایشان را ز گفته باشد ، ایشان را از گرفتگی این سخن معارضه برهانیده باشد ، و ایشان را

آموخته که ارادت خدای تعالی چه بود، آموختنی که پاک کرده باشد دانش را از بد رفتن این مناقصه و گمراه بود آنکس که از آزمایش عقل سر باز زند، و در دانستن حق پوشیده، از ترس آنکه از خود کرده دور افتد. بلی راه راست آن کس برد که کشیده شود باز آنکه عقل می بنهد و بیاموزد و باز در بهر منزل گاه که باشد، و هر که دوست دارد همراه رفیقان، در راه تیز نتواند رفت، و هر چه طلب جایی کند، از رفیقان ببرد و کناره گیرد

شرحش: درین فصل پس از تحقیق فرق میان ارادت خلق و ارادت حق، بیان سالکان راه میکند که به اول آفرینش مستعدان حکمت از اعتدال مزاج چنان افتاده باشند که هیچ رای و اعتقاد تقلیدی میل ندارند، و راه راست از آن یابند که هر چنانکه هدایت عقل بود بر آن راه روند نه چون عوام که تقلید در نهادهایشان غالب بود، خواهند که چیزی ندانند، اما از عادات مالوف بیرون نتوانند رفتن. ولواتبع الحق اهواءهم لفسد السموات والارض، خواهند که حق را بر سر عادت و اعتقاد خویش راست کنند، نه اعتقاد خویش را بر حق، و این غلبه قوت و همی بود در نهادهایشان که وهم تبع حس است، هر چه نه برون حق حس بود قبول نکند و بدین اشارت کرد که هر که رفیقان را دوست دارد، راه تیز برود و راه راست، یعنی معرفت حقایق موجودات (۲۱۷ پ) است و از رفیقان خیال و وهم و حس ببرد، تا به دانش حقیقی رسد.

الاصل: فلزاجع ما غرقنا عنه فی شجن منه، فنقول تسمع، هدایك الله، ان هذه الدواعی لا يتناول النفوس كلها ببطش واحد، وانما بينها وبين النفوس مناسبات شتى، ولربما خشعت لعدو منها نفس لا تتعجم لضعافها. فقام اخرى كالشرف في عمل في ضريبة. والسبب في ذلك تفاوت النفوس في السجایا والاخلاق والتربية والعادات والفتانة والغباوة والهيابة فان الدواعی الدارحة من عشر الشهوة لاتصني المعسوس كما تصبی العز الشدخ، والا تصبی الغرهاء كما الزهر، ولا تصبی المتسك كما تصبی المتهمك المتبهتك.

غریبه : قوله : عجبت العود فانعجم ای امتحنتها لنواجذ لیعرف صلابته من خوره فظهر الاثرفیه . الضریبة : المضروب بالسيف . صلب ای متن . المشرقی : السيف المنسوب الی مشارف ، وهی قرية من قرى العرب . الهیابة : الجبن . در ، ای مشی . المعسعر ، الهمرم . لرؤية الرواية ما اسرع ما تعسعا ومن عاد تهم القلب كالطبخ تسعر و تسعر واحد ولا يكون التسعر الا باضطراب مع الکبر . وفي حدیث عمر رضی الله عنه ، انه سافر فی عقب رمضان ، فقال : ان الشهر قد تسعر ، فلو ضمنت بقیته . الشذخ ، الشاب . الغرهاة ، الغروب عن النساء . الزیر ، الذی (۲۱۸ ر) یحب مجالسة النساء . تتهتك ای افضح وانهمك اوغل فی القبائح .

تفسیرش : بازگردیم باز آنجا که ازو فراگردیدیم بگونه دیگر ، و گوئیم و بشنو ، خدای تعالی ترا راه راست دهد ، که این دواعی همه نفسها ترا یک گونه نگیرد ، ولیکن میان او و میان نفسها مناسبت راست گوناگون ، و باشد که فرمان برد چند عدد را از آن دواعی یک نفس که چوب نیزه باز دیگری بسیاری مانند آن را نرمن شود ، همچون شمشیر مشرفی که کارگر باز آید در یک زخم گاه ، و باز جهد از دیگری ، و بازوی یکی باشد ، بدان سبب که سخت باشد آن جایگه که ازو باز جهد ، و بخشد کفه سختی او و سبب در آن تفاوت نفسها باشد در طبع و اخلاق و خو و پرورش و عادات و زیرکی و نادانی و بددلی و جسوری . نه بینی که آن دواعی که از آشیانیه شهوت خیزد ، آرزومند نکند پیر با زمانه را ، چنانکه آرزومند کنند ناآزموده کار جوان را ، و آرزومند نکند آنرا که زنان را دوست ندارد ، چنانکه آرزومند کنند آنرا که دوستشان دارد ، و همچنین مرد پارسار نهچنان از جا ببرد که مرد بی سامان کار را .

الاصل : والد دواعی التي تغشوا بها اوازی الغضب ، لا تستهوی المبرود كما تستهوی المحرود ، ولا تشور المبتهج كما تشور المبتئس ، ولا تستخف الطاعن فی ذنابة العمر ، كما تستخف من القی عصارة فی روق الشباب . و اعدم ان الاسباب موصولة باسباب ، والد دواعی مقابله بحواجز لخیل الدهر رکض فی مشوار طویل و حلبة مدیدة ، و مصادمات اسباب تحرف

(۲۱۸ پ) عن مقاصد وجهات ، وربما وجهت صدقة الى اخرى ، وربما كانت الصدقة جلسة ، وربما كانت صرفة ، وربما كانت همزة تشدد ، فخذ من هذا كله ان ارادتك موجبة ، وافعالك نتاج . واقرب ما يساعد عليه من هواك ، انها ان لم يكن موجبة ، فهي كالموجبة .

: غنى السيل يغثو المرتع اى جمع بعضه الى بعض . الآذی ، الموج . استهوا ماى استهامه . التشوير : التخجيل . المبتهم : الفرح . المبتئس : الكاره الخزين . الذئاب بكسر الذا ل عقب كل شئ . الروق ، اول الشباب . المشوار : المكان الذى يعبر عن الدواب للبيع . الحلبة خيل يجمع من كل اوب للسباق ، وقد تسمى ذلك الموضع حلبة . صدمه : ضربه بجسده . الهمز : شبه العصر ، يقال همزت الشئ فوكفى . شد عضده اى قواه .

تفسيرش : وان داعيها که موخ خشم بردارد مردم سر مزاج راجندان از جانبى که گرم مزاج را ، وخوش طبع را خجل نکند چنانکه اندوهگين را خجل کند ، وسبکسار نگرداند آنرا که در آخر عمر بود چنانکه سبکسار کند آنرا که در اول جوانى بود . و بدانکه اسباب پيوسته است بـ اسباب وداعیها باز داشته به مانعها . واسباب روزگار در تکتند بـ موضع فروختن و درميدانى دراز ، و هر هم افتادن سببها که باز گرداند از مقصود ها و وجهتها ، و باشد که از صدمه از جانبى (۲۵۵ پ) بـ جانبى افتد ، و باشد که به صدمه برجا بماند ، و باشد که باز پس فگند ، و باشد که صدمه قوت دهد . پس از اين همه بگير که ارادت تو موجب است ، و فعل و عمل توازان زايد ، و نزديکترين چيزى که به هوا تو در آن مساعدت نمايند آنست که اگر ارادت تو موجب نيست همچون موجب است . (۲۱۹ ر)

شرحش : خواجه روح الله رصه درين فصل پس از تأکيد اختلاف تاثير اسباب به اختلاف و تفاوت مقادير استعداد محال چنانکه پياديم که از يك سبب در مواضع مختلف احوال مختلف پيدا شود به حسب اختلاف استعدادات ، شروع ميکند در تعذر دانستن مقادير اجباب ، و ميگويد که روزگار بدان مانده که اسبابى بسيار درميدانست

مردم عاقل اگرچه مفردات اسباب داند، چون در تعارض افتد، به قوت بشری نتوان دانست که اثر کدام سبب غالب شود. چه اسباب متعارف است، و وقت باشد که در سبب متعارض بود متساوی. قوت هر دو بدان ماند که در واسطه در میان بهم برآیند، و هر دو بر جای بمانند و باشد که سبب سخت قوی باشد، بدان ماند که سبب بزرگ جثه اسبی ضعیف را به صدمه باز پس اندازد، و باشد که هر دو سبب مدد یکدیگر دهند تا کار قوی تر شود و حاصل این همه سخنان آنست که ارادت مردم موجب اسباب موضوع ربانی است، و موجب افعال انسانی و اسباب وجود بسیار، و آدمی زاد از ضبط آن عاجز، و چنانکه آید می باشد "یفعل الله ما یشاء" و یحکم ما یرید، و ما تشاؤون الا ان یشاء الله".

الاصل: ولولا ان اسم الاجبار ينطبق على معنى من الحمل المنكرة لقضيت عليك انك مجبر، وان لم تكن مجبرا "فكمجبر، ولا بعيد فرق عند اعتداد عظمة الله جلت قدرته (۲۱۹ پ) بما دونه بين الشئ وما هو مصلی سابقه، و تالی عانقه، و ضیفن ضیفه، و انما بین کفیهما، کعین، لا کثیرین افکیف اذا کان النسب الح من هذا، و السنة اجمع، و کان الا عذار عن تسلیم المساواة الى العدااة، و عن المجانسة الى المشابهة، و عن فرغ الارادة، موجبة الى جعلها کالموجبة مواتا، لا التزاما، و تطوعا، لا استیجابا". هذا.

غریبه: قوله المصلی هو قالی السابق من خیل. عنقت فرس فلان ای سبقت فنجت، و اعنقها صاحبها ای اعجلها و انجاها. الضیفن الذی یجھن مع الضیف. العین هی هنا عین المیزان. السنة: الوجه صورته، مضاء اذا كانت الصورة هی هنا اجمع، و السنة الطريقة ایضا. المواتاة: المرافقة.

تفسیرش: و اگر نه آنستی که نام اکراه با خود میدارد از جملتتهای سخن منکر، من حکم کرد می که ترا هیچ اختیار نیست و مگر می که اگر
۱- ح: لا کثیرین، اوک: لا کثیرین

مکرمه نیستی ، همچون مکرمه‌ی بسیار فرق نیست . و چون باز اندازی عظمت صانع را به هر چه جزاوست ، میان چیزی و آنچه دوم پیشین آن باشد و از بی سابق ورود و فضولی مهمان بود ، و میان کفای چون تفاوت چشمه ترازو بود ، خاصه که از این کمتر باشد ، و صورت نزدیک تر مینداری که از برابری به نزدیک ، و از مثلی به مانند ی ، و از آنچه ارادت را موجب خوانی بدانک چون موجب دانی ، و ورود آمدن سازگار نیست نه واجب و تطوع نه فرض ، سخن اینست .

شرح : این فصل آنست که از بهر آنکه آدمی را قدرتی هست علی الجملة که بدان ممتاز است از جمادات (۲۲۰ ر) که بدان مستعد فعل است . چون ارادت بدان پیوندد ، فاعل او باشد ، مگر نمیتوان خواند ولیکن چون فعلی بی ارادت نباشد ، و ارادت به قدرت مردم نیست ، به اسباب قضا است ، همچون مکرمه است . و چون به عظمت حق نگری ، و کثرت اسباب وجود آن قدر استعداد آدمی در میان کم شود که آن هم حق تعالی داده است . و تفاوت میان آنکه حق تعالی در حیوانی قضا ، خویش داند ، و میان آنکه در جمادی که اینجا قدرت نیست ، و آنجانه کمتر بود ، از تفاوت میان دو چیز که در ترازو برابر کنند راست آید ، و ترازو اندک چشمه کند ، پس همه افعال چه اختیاری و چه اضطراری چون با قضا حق نسبت کنی ، بهم نزدیک بود ، و فاعل همه به حقیقت و خالق حمله حق تعالی باشد ، و فرقی نباشد که بدان التفات کنند .

الاصل : ثم لا كثير فرق بين ارهاق ما شكره من القدر ، و ارهاق ما تشبه من الدواعي المسلطة على الصوارف . فان كان المتهم على الخطيئة اذ عانا " للقدر (۲۵۶ ر) معذورا " ، فالمعذور اليها بازمة الدواعي معذورا " ، وفي تخوم المعذور وان كان صنيعنا قياسا " الصنيع ذوى الطلوت الاعلى ، فالكريم منا لا تمهد عذرتهم في مؤاخذه المعذور وحقا " ، او من له شنشنة منه ، فكيف اذا كان يكونه . فهل تقضى عليه ، عزت قدرته ، فيما تنسبه اليه من الوعد والتخليد بهذه القضية . فان تنزه جبروته عن التفتيش ، فمن عزلك عن الارجاء جانباً " ، وسولك ، القول بالتخليد واجبا " .

غریبه : قوله الارهاق : تكليف مشقة . هجم على الشيء اي اتاهفته .
التخوم جمع تخمة ، وهو منتهى كل قرية . الشنشنة : الخلق والطبيعة .
الارجاء : التأخير (٢٢٠ پ) والاھل .

تفسیرش : وبسیار فرق نیست میان آنک توانگاه میکنی که به قدر است معاصی مثلاً " و میان آنک گویی دواعی مسلط میشود . باهواو شهوت عقل را که مانع است از آن ، منع باز میدارد . و اگر آنک به قدر گناه دند معذ و راست آنک از مة دواعی بکشندش هم معذ و ربود یسازند یک به معذ و ران . و اگر کارها مانند کار رب العزة بود ، پس چونست که کریم مردم را معذ و رند ارد که معذ و رمو اخذت کند ، یا آنکس را که طبع معذ و ران دارد تا به حدی که نزدیک بود که خود معذ و رباشد ، تو حکم کنی برحق تعالی د ر آنچه بد و نسبت کنی از وعده و تخلید برر قضیت معذ و ران به کرم که نیکست یانه . اگر بزرگواری اورا پاک داری از آنکه تفتیش کنی که آن که او کند کرم هست یانه . بل که هرچون که رواداری ، پس که ترا از مذهب مرجیان برکند ، تا برگناه امید ببری ، و تاخیر عذاب رواداری ، و البته عذاب ابد برگناه معذ و ر رواداری .

شرحش : این فصل الزامیست جدایانه براهل مذهب مخالف حق که چون پیدا گشت که ارادت به قضاء حق است ، چرا شخص را معذ و رند ارد . و د ر مذهب شما حکم کنی برو چون عذاب ابد ، و عذاب ابد معذ و ران بر قاعده عقل شما ظلم باشد .

الاضل : واعلم ان قولك بحسن التكليف او روجوبه متى عویر . عینسی انك ورجع فيه الي فتيا العقل عقلك ، كان لو كه لا تسيفها . ولا ضرر من لك مثلاً " من رجل ثالث حشره زمرة ، وجمع عصاية ، وقال (٢٢١) كل من اقل حصاة من هذه الحصى فید شراشیه طردا " من نضار و هضبة من ياقوت و زبرجد و من خالف جد عته و سملته ثم صلبته و قتلته . و هو رجل غني عما ساهم الزمرة و آدب اليه العصاية ، سواه انعم . او جرم لا يخو له اجد هما اشفاء تخونه عنه الاخر ، لانه في نفسه محول كل شق نائل كل خير ، مردی بكل بهاء محیا بكل شقاء لا تكسبه الكلفة

نزیه لووصفها خیرها ، ولا به خصاصة یسرهاباقتبال ، ضیع واعتناق
معى بانعام اوغیره .

ربیه : قوله عویر من قولهم عایروابین مکاتلکم ، ای قابلوا بعضا
بعضهم لتعرفوا مستقیما من معوجها ، مفاعلة من المعیار . الکولة :
لضغفة . الهضبة : الحبل المنبسط على وجه الارض . الجدع
يستعمل فى قطع اليد والانف والشفة . السمل فقو العیــــن
بالحدیة المحماة . آرب القوم ای دعاهم الى طعامه ، وآرب
لذلك . خوله اللهاشئ ای ملکه . الشف : الفضل والربح . فلان
نخوننی حقى ای نقصنی . الاقتبال استیناف الامر .

تفسیرش : ویدانکه گفتارتوکه تکلیف نیکویی است یا واجب است ،
چون به ترازوی توعیارکنی تا با زکری بافتوای عقل ، آن عقل که
نوداری لقمه ای بود ناگوار . ومن برای توشلی زخم به ذکر مردی که
گرد کرد جماعتی را ، وبهم آورد گروهی ، وگفت هرکس که سنگ ریزه ای
بردارد ازین سنگ ریزه ها مقدار یک بدست ، اورا شواب دهم
کوهی از یاقوت و زبرجد . وهرکه برنگیرد ، گوشت (۲۲۱ پ) و بینسی
ببرمش ، پس چشمش برکنم و بکشم و بیاویزم . و او مردی است که
ستغنی است از آنکه بدان جماعت فرمود ، و آن گرده را بازان
خواند ، پیش او همه یکپست اگر نبخشد و اگر باز دارد ، یکی از این
مرد وید چیزی ببخشد از سود مندیها که آن دیگر بازکا هاند ،
زیرا که او را ست همه سودها ، و یافته است همه نیکها . روا است
همه آرایشها ، همه شناها برو لایق است ، از آن تکلیف کردن او را
هیچ افزون نبود که اگر نکند کم شود ، و هیچ خلل درباره او نبود که
ازین کار توبه تر شود (۲۵۶ پ) یا وجهی دیگر .

الاهل : لیس کالواحد منا ینعم لقضاء حق و جزاء اولی السان و
صدق و ثناء ، بمرانه و المصرة ربح مفاد ، اولشیوع ذکر و شیوع صیت
بشرفانه ، و الشرف نعم اللباس ، و الایتان بالا جمل فی العقل ،
فیكون حاله و قد اتی به امر من من حاله لوسوفه . لکن مثلنا غنی

لا یؤتی الیه اتی یمده مجرداً و لولاه لجزر عنہ ، وراثتہ دونه ماینہیہ
 ثم لا یوزیہ خلاف ملاکفہ ولا یوسیہ ، ولا ینکی بوجہ من الوجوہ فیہ .
 بسواء اتت الجماعة امرہ طایعین ، او صد واعنا جمعی . ومع
 ذلك فقد اغری بہم مکسلین ، وقد اصبحہم من المنشطین نضراً
 قریباً ممن بلونا سورتہم من المرابطین ، لا نجد تنشیطہم من الموضع
 ما نجد تکسیل الاخرین . وقبل ذلك کلّہ فانک اذا حققت ، لم
 تجد الکلفۃ (۲۲۲ ر) تقوم ذلك الجزاء الاجمالہ تلك القلالۃ قہل
 من عسجد وهضب من یاقوت وزبرجد ولا غرامة تلك الاغفالة جد عو
 سمل یقضى علی اثرہما صلب و قتل . ثم انه لقد وفی بما وعد .
 غریبہ : قوله امرای افضلہ والمرافضل . التسویف : التاخیر ہہنا ،
 والاصل من قولہم سوفت فلانا امری ، ای ملکته ذلك . الجزر القطع .
 راث ای ابطأ . ابہاء ای جعلہ زاجمال و بہاء . الایسار :
 المداواة . نکاه ای جرحہ . الجمالة بالکسر ما جعل للانسان من
 الشئ علی شئ بعمل .

تفسیرش : نہ چون یکی از ما کہ نمکی کند تا حق بگزارد ، و جزاء صنیعہ
 کند تا نانہ نیکو بہ کف آرد ، و ثنائی شنود کہ شاد شود . و شادی
 سود یست کہ بر آید تا آوازہ خوب و نشرصیت کہ اورا بزرگ کنند .
 و بزرگی نیکو پوششی است . یا برای آنکہ کاری بہتر کردہ باشد بہ عقل
 کہ حال او چون بکند بہتر از آن باشد کہ نکند . ولیکن در مثال ما از
 بین هیچ نبود ، بل کہ مستغنی باشد ، هیچ چشمہ را بد و آب نرسد
 کہ اورا در آن فایدہ بود ، کہ اگر با زبرد آن بزرگی و فایدہ ای بنماید
 تا آن بہاء و جمال ازو بشود . و انگہی هیچ رنجی بد و نرسد ، اگر
 خلاف آنچه تکلیف کردہ است بباشد ، و هیچ ریشی بہ نشود ، بہ
 هیچ وجہی از وجوہ در و اثری نکند ، اگر آن جماعت فرمان برداری
 کنند بہ طوع و اگر ہمہ ازو برگردند . و با این ہمہ برایشان گمارد
 جماعتی را کہ (۲۲۲ پ) ایشانرا کاہلی آموزند ، و یا برایشان کند گروہی
 کہ ایشانرا نشاط دہند ، از آنہا کہ پیش ازین یاد کردیم کہ از آن

مرباطان که یاری دادن و نشاطی کردن ایشان چندان اشهر نکند که گاهلی آموختن اینها . و بیشتر از این همه بدانت ، اگر نیک بدانی به حقیقت آن تکلیف و رنج را آن جزاء و سزانی بود ، و مزد آن حرکت چندان نیاید که کسی سنگ ریزه ای برگیرد ، گویی از زر بستاند ، و یکی یا قوت و زبرد ، و غرامت آن برندارد ، آن همه پاره کردن و کشتن و آویختن نبود ، و انگهی هرچه بگوید بکند .

شرحش : این آنست که مذهب مخالفان را باطل میکند چه مذهب ایشان آنست که همه چیزها را بر قاعده تحسین و تقبیح عقلی تخریج کنند . و خواه روح الله رسته باز مینماید که آن استوار نیست ، و بر آن اعتماد نشاید ، مذهب ایشان آنست که تکلیف حق بر حق واجب است که آن تکلیف پسندیده عقل است ، و هر چه پسندیده عقل بود واجب باشد . باز مینماید که چون نیک اندیشه شود نه در عقل حقیقی بل که در آن عقل مصلحتی نیز که معتمد آن قوم است این تکلیف برین گونه محمود پسندیده نماید ، و آنرا به مثالی پیدا میکند که کسی بی فایده ای که بازو گرد کاری سهل به کسی فرماید ، و جزاء بزرگوار بدهد بیش از حد و بر مخالفت عقوبتی خارج از حصر و عد فرماید کسی او را ره بیج چیز فایده ای نبود . نه چون ما که کار ما برای فوائد باشد . و انگهی بی سببی از آن باز دارندگان (۲۲۳ ر) بسیار تر از یاری دهندگان . و در فصلهای پیشتر یاد کردیم که قوت های طبیعی و وضع عالم کاینات مانع اند از مقاصد عقلی و مدد آن قوت های روحانی اند ؟ و آن سنگ ریزه برداشتن یعنی عبادت های بدنی کوه های یا قوت و زبرد باقی بهشت نرسد . و پیدا شد که آن موضع بر آن گونه که ایشان گویند به سغه و جهل به از آن ماند که به حکمت و خیر ، تابد اند که (۲۴۷ ر) کار حق به هیچ وجه بکار خلق نماند .

الاصل : ولقد وفی بما وعد و اواعد ، مقیل له مثلاً : اسمحت بما آتیته عفوا و صفحت عن عاقبت تکررها ، فقال لقد اوفعت فی ذلک النظر و

اعمت فکرا و اردت ان ازید من انعمت علیه غبطة، و الضاعف لـ بهجة. فانه اذا ذکر ان الذی اذا صار الیه من النعم وناله من البلاء الجسم کسب کسبه بسعی اجمله و اثر احمده و غنا ابداه. هب نشاطه عن هجرة، و قام طربه علی ساقه و غشيشة اریحیة یقابل الحسرة و بذل یقابل النعم. و کمالم اجد بد امن التحریض و التحریض بالوعد و التامیل، لم اجد بد امن الترهیب و التحزیر بالوعد و التهديد. و ان اخذ فیها الی طور المبالغة، ثم الزمنی الدین بالصدق و النفور عن الخلف الوفاء بالامرین اثابة للقلوب جد اوهم الشحاء بالطاعة و معاقبة الاکثرین جد اوهم الاشحة بها و کل علمته قبل ما کلفته الیس مفتیک الذی سمیه عقلا و جعلته اصلا یقول لیکن توقفت قليلا و تاملت تاملًا، و لم تحل مطا العجله و لم تحتذ نعل الاقدام.

غریبه: قوله عفا یقال اعطيته عفا ای بغير مسئلة. احمد: وجد محمود الفناء النفع. هب: (٢٢٣ پ) استیقظ. الطوار: ما کان ممتدا مع الدار من الفناء. حلت فی ظهور ابنتی ای وثبت علیه. احتذی انتعل.

تفسیرش: پس آنچه گفته بود از وعد و عید وفا کرد، او را گفتند چرا آنچه به جزاء عمل می دهی که سنگ ریزه برگیرند خود بی عونی ندهی و از آن عقوبت نکنی؟ گفت: من اندیشه کردم و فکر تمام بجای آوردم خواستم که زیادت کنم آنکم را که نعمت دادم خورم می، مضاعف گردانم او را دلخوشی که چون او را یاد آید که آن نعمت بدو رسید. و آن بلا سخت که بر او آید کسی بود که خود کرده بود و سعی جمیل که بجای آورد، و آنرا آن پسندیده و نفع آن پیدا شده، نشاطش از خواب بیدار شود، و خرمی ازوبرخیزد، و هزت ظرب بدو رسد در مقابلت حسرت و دلخوشی در مقابلت پیشمانی. و همچنانکه چاره ای نیست از دل دادن و دلبر گردانیدن به وعدها و امیدوار کردن، چاره ای نبود از ترسانیدن و تهدید نمودن. و آنچه به نهایت مبالغت برسانم/پس دین لازم کند که وعده وفا کنم و از دروغ پرهیز کنم، مهر و وفا باید کرد تا ثواب دهم آن اندکی را که طاعت دار بودند، و عقوبت کنم آن بسیار را که طاعت دریغ داشته، و ایمن

همه دانستم ، پس از آن که تکلیف کردم . مفتی تودرین چه گوید
آنکه اورا عقل خوانی ، و در همه کارها اورا اصل دانی ؟ گوید
کاشکی توقف کردی اندکی و اندیشه بدای آوردی و بر پشت بارگی
شتاب [نه] نشستی و فعل فراموش شدن نهوشیدی .

شرحین : درین فصل هم از آن معتمد سخنهاى مخالفان مذهب
حق بازمی گوید تا جواب دهند اهل حق (۲۲۴ ر) برایشان بـه
طریق الزام گویند : چون صانع را غرضی نیست و منزّه است اگر
مردم را در بهشت بیا فریدی به بودی ؟ ایشان جواب دهند که :
کریم دل ذات بیفزاید و شریف نفس را منت از لذات بازدارد پس
حق به کرم اندک کاری فرمود تا مردم بهشت کسب کنند نه منت .
خواجده روح الله رحمه الله فرمود که این جواب سخت سست است ،
و هم بر قاعده عقل تو ، زیرا که پیشتر مردم در عذاب می افتند و اندک
در راحت و نیز خلاف وعید کرم بود چنان می کند عفوگناه بر اصل تسو و
آن تعامت الزامها که کرد روشن میکند که این جواب نیک نیست و
جهت آن معانی نیز که پس فعل که می آید چون ثواب برجیمیزی
دهد که همچون هیچ است ؛ و همچنانک افسوس که هیچ مناسبت
نیست در آن همچنان منت بجای بود و زیادت .

الاصل : قلعله کان یفسیرک ان تعترفی قول ما عسی ان تبلیغ
الغبابة من نائل هذا الثواب مبلغ ان تعتد بعمله عملاً یکون
اجرته من الیا قوت جبلاً ، وان یقترق الحال عنده بین افضالی
عليه بمر فی ابتداء ، وایصاله الیه جزاء . فان افترق فیما یحمل
ان یشف لعین اعتداد و یحط کفه اعتبار او یکون لقد عند قـدر
الا متان بالجزاء المذكور (۲۵۷ پ) والجايزة الموصوفة انتباه ان
یکون لا خلاۃ النعمة بالنایل الذی اعظمته والنوفل الذی اجسمته
عن هذا العلوه فی تدقیق قدر المنة اثر وان کان قصرک هذا
العلوة تخویل مزید غبطة فهلاحبوتہ بعد لذلک (۲۲۴ پ) نعمة

اخرى واضخم منها حجما وانعم بالا واوزن عايده وابعده من ان يكون في واجباته الوعيد بالجرع والتسميل والصلب والتقتهيل . والتصديق لذاته الوعيد البعير عند الخلاف في ذلك الا مر الخطيرو قد علمت ان من سيبرح به وعيدك ويضه سوط عذابك ويقضى عليك سخطك وتقده مكافاتك هم الجرم القفير والدهم الكثير والقبيل الا عد والسوار الاعم . فلقد بذرت الريح . ويح مبد را احصد ماشئت من وبال واربح ماشئت من حزان .

غريبه : عرف ، الصرف المعروف . التوفل ان رجل الجسيم العطاء والمراد ههنا العطاء الجزيل . اجسمه اي اعظمه . العلاوة ما يحمل على البعير بعد تمام الوقر . قصرک ان تفعل كذا اي غايتك . العدل : المثل المثل . ضرب مبرح اي مولم . امص الجرح اي اوجع . وقده اذا ضربه حتى اشرف على الموت وفي القرآن الموقدة . الدهم القفير الجمع الكثير .

تفسيرش : وباشد که ستوانی دانست که اعتبار کنی در نفس خویش و گویی نباشد در امکان که نادانی آنکه ، آن شواب می ستاند بدان حد رسد که محل خویش را مزد کوهی یا قوت پندارد و تا حال مفترق شود پیش او میان ابتداء عطا دادن و میان بنا برین (۴) کار جزاء دادن . و اگر فرقی بود ، چندان نباشد که در چشم نباشد که در چشم اعتبار آید ، یا در ترازو در حساب گیرند ، یا او را در برابر منت و جزاء که یاد کردیم قدری باشد یا خالی بودن نعمت را بدین عطاء بزرگ و بزرگوار موهبت ازین سرباری در کم شدن مقدار منت اشری باشد . و اگر غایت تو درین سربار آنست که زیادت عطاء کنی چرا خود مانند آن دیگر (۲۲۵ ر) ببخشی از نعمتهای دیگر پیش از آن به مقدار و نیکوتر از آن به حالت و از آن بیشتر به فایده و دورتر از آن که در آن تهدید گوش و بینی بریدن باشد و آویختن و کشتن و وانگهی این معانی به جمله بجای آوردن و این عذاب بزرگ بر آن گناه

اندك رسانيدن وخصوصاً^۱ كه تود انستى كه آنكس كه رنج وعيد تو بد ورسد ، ودر د تازيانه عذاب يابد، وخشم تو بروكار كند ، والـم وكافات توبينند ، بيشترين مردم باشند وجماعت بسيار ترين وسوار اعظم . برين منوال تخدم به اندك افگنده باشى ، درگدشت زارى كه دروده شود ازو چنانكه خواهى ويا ل ، وبارآرد چند انگه خواهى زيان .

شرحتر : اين فصل بجمله تقرير الزامات فصول پيشين است .
الاصل : فان كنت تضرب لله الامثال ، فهل موقع طاعتها فى هذه الدنيا عند مانجazy به فى الاخرى ، الا دون موقع نقل الحصاة عند الجبلين ، بل دون دونه ، واهل موضعها من اعتدار الله الغنى بها الا دون موضعه من اعتدار الرجل ودون دونه . افتعرض الله الان لما عرضت له ذلك المفند من صنيعه الموبخ على حويله المعبث فى افعاله الصفة فى زياله . لا تضرب لله الامثال ، ولا تجعله عرض الا وهام وحظ الظنور ومعقد القياس . ثم تأمل ، واعلم :
 انه لو كان امر الله كأمرك ، وصوابه كصوابك ، وجميله كجميلك ، وقبيحه كقبيحك ، لما خلق بالاشبال اعصل الانياب ، احجن البراشن ، لا يخذوه الهيث (۲۲۵ پ) ولا يعثه الحب . انما يقيه الانبض ، والنحس الغريض الذى لم تطفأ غريزته ، ولم تبرد حرارته ، ثم لا تبرده^۲ اياه الا الفرس والوقص والبقر والبجع والرهز والنهس وقد آراه من الشدق الهريث والنا ب الصليب والكف اللطومة والارض الابوزة والصعب المدج والعظام الصم والرقبة الغلما والكاهل المشرف واللبان الرحب والجنب المجفرو الاطل الا حق والمتن الا زل والزنة الالف . ادوات اشد ر بها معاون على لحاق الشارد وجدل المجاهد وفرس القنص .

۱- اوگ : اعتار ، ح : اعتدار . ۲- ج : معتقد ، اوگ : مقعد ، از نارسى بر مى آيد كه " معقد " باشد . ۳- ج : ثم لا يطعم .

غریبه: قوله عرضت لفلان: اذا قلت قولاً او انت تعينه. المفتد:
 المنسوب الى ضعف الراي. التوبيخ: الملامة الحويل المسراد
 والمطلوب (٢٥٨ ر). عبث نسبه الى العبث، وكذلك سقهيه
 اي نسبه الى السفه. الزبال والمزاولة: المحاولة والمعالجة.
 ابا الاشبال عنى به الاسد، وشبل ولد الاسد ناب اعطاهى معوج
 شديد صفر. احجن المخالب يعنى معوجها البرائن كالمخالب
 من الطير للسباع. العشب: النبات الكثير. الانبيس: اللحم النقي.
 النحض: اللحم المكتز: الفريض الطوى. الفرس والوقص كلاهما دق
 العنق. البقربقرب الشسى اذا وسعته. البعج: شق البطون.
الوهز: الضرب تنتقل اليه. النهس اخذ اللحم بمقدم الانسان.
آراه اعانه يقال آريت فلانا "على الامراى اعنته. الشدق جانب
 الفم. البهريت الواقع الشدقين. الارض اسفل قوايم الدابة.
ابزاي قفرا لا دماح الاحكام. رقبته غلباء اي غليظه. اللبان (٢٢٦ ر)
 ماجرى عليه اللب من الصدر. والليب موضع القلادة من الصدر.
فرس مجفر اي عظم الوسط. الاطل الخاصرة. لحق اي ضمير.
 الازل الخفيف. الوركين. الزند مفصل طرف الزراع من الكف.
 الالف الضخم المكتنز. جدله اي القاه على الجدالة وهي الارض.
الاقتصر: الصيد.

تفسيرش: پس اگر تو مثال می آری کار حق را بنگر تا موقع طاعت مادرین
 در برابر آنچه ما را پاداش میدهند از آن در قیامت نیست الا کم از آن
 سنگ ریزه برداشتن و آن دو کوه شدن، بلکه کم از کم. و بین تا خود
 موضع برداشتن آن در حساب بزرگواری ملک تعالی که غنی است از
 آن نیست الا کمتر از موضع آن در حساب مردم و کم از کم. و بین تا حق
 تعالی را در معرض آن آری که آن خرف گشته را آوردی در آن کار که
 کرد، آن ملامت رسیده را بر آن طلب که بجای آورد، آن بازی کننده
 را کار خویش، آن نادان را بازانچه با آن کاوید. تعالی الله در باره
 حق مثال نشاید زد، و او [را] در هیچ وهم نتواند آورد، و هیچ

گمان بد و نرسد ، و در عقد هیچ قیاس نیاید . پس تامل کنن ، و بدان که : اگر کار خد اچون کارتوبودی ، و صواب اوبه صواب تو مانستی ، و نیکویی کارش همچون نیکویی کارتوبودی ، و زشتی [او] چون زشتی [تو] ؛ نیا فریدی شیرزیان را ندانهای سخت پیچیده ، با پنجه تیز خفته که گیان تواند خورد ، و از دانه ای زنده نماند . بقاء او از گوشت خام بود گوشتی سخت و تازه که هنوز جان در او (۲۲۶ پ) بود ، و سرد نشده باشد . و این چنین گوشت خورده نشود الا از شکار کردن ، و گردن شکستن مواز هم دریدن ، و شکم شکافتن ، و به پنجه دست زدن ، و بدان گرفتن ، و آن گهی بازی داده آن کار را به دهنی فراخ و ندانهای سخت و دستی به قوت طینجه زن و کف پای جهنده و پیها و رگهای سخت و استخوانهای استوار و گردن ستبر و و تر بلند و سینه فراخ و پهلوی قوی میان باریک و پالای سرون سبک و کف دست سخت پیچیده . و دانی که ایمن دست افزاریست که سخت یاری دهد برگرفتن گریخته و برخاک افگندن باز کوشیده و شکار کردن نخجیران .

شرحی : این فصل بیان عنایت صانع است به انواع موجودات که هر چیزی که آفریده است همه را هر چه باید بداده است ، و حیوان را معاشر تمام کرده ، تا هر حیوانی که هست اگر جای او آبست آلات سباحه را در و کامل ، و اگر جای او زمین است آلات رفتاریافته است ، و اگر حاجت دارد به پریدن اسباب آن داده شده است ، تا همه کار راست بود . و این معانی در کتب حیوان از علوم حقیقی مستوفی گفته شده است و مادرین نوشته علوم هیچ نمیگوئیم الا آن قدر که به فهم آن معرفت ظاهر این رسالت قضا و قدر حاصل شود پس ، و تاکید آن مثال را که مقصود از آن ظهور مخالفت کار صانع است با کار مردم . در این صورت شیر را سخن گفت که آلات کشتن حیوانات و گرفتن نخجیران و هلاک کردن بهایم دارد . و صانع با آنک عنایت اوبه دیگر حیوانات هست و این آلات داده ، و پاک نداشته که ایشان را بکشند .

ویدان ماند که (۲۲۷ ر) کسی د وخصم راد مقابلهُ (۲۵۸ پ) یک د یگرافگند د ر حرب ، وهر د وراالات و سلاح وادوات هزیمت وکتر و فرید هد وهر کد ام که غالب شود رواد ارد . واین چنین کار د حق مردم سغه بود ، ودر باب فیض فضل حق د لیل بی نیازی وجود به کمال که همه ممکنات راجود تمام ببخشد تابد انید کار به تر از وی عقل سخته نشود .

الاصل : ولما خلق العقاب العقباء ذات مخالب عقف ، ومنسر اشفی ، وجناح افتخ ، ومنكب شیخ ، وقوادم جثله ، وخوافی مطارقة ، ومناکب لبدة ، وکلی وایا هر کتة ، وشکیر اثیث الی هامة قطحاء ومقلّة غایره ، وحادقة سحراء ، وحوصلة مسجورة ، وعنق اتلح وفخذ اعزل محطوط وساق محبوب مفتول . ما خلقها لاقطة لحب ولا قاصلة لعشب ، ولا لاسة ولا حاسة ، اما خلقها خارقة بارقة باتكة هاتكة فارية قاطة باثة ، ما کاد بالعزیز القدير ، عزت قدرته ، عن ذلك رقعة کرقتک اورقبة کرقتک ، ولا یرای ما یراعی فی مثله ما سمیت عقلا ، اذا صدقت عنه رواية ، ولم تؤثر عنه علی وفاو هواک . الان شهادة من کف الاذی واطفاء نارالهرج ، بل جوز واده نی حکم ارق صراطا واشد توارى . شرمن ان تلحظه عین . اسمیت عقلا وجعلته اماما .

غریبه : قوله العقباء : العقاب ذات مخالب حداد . الاعقف : المعوج . المنسر لسباع الطیر کالمنقار لغيرها . يقال للعقاب شفوا لفضل منقارها الا علی عن الاسفل لیس الشاغية من الاسفال هی الزائدة (۲۲۷ پ) کما یظن ، بل التي تخالف نیتها نیته غیرها من الانسان . الفتح : اللین ورجل افتح اذا کان بین الفتح ، وهو ان یکون عریض الکف والقدم من اللین . والعقاب فتخا لانها اذا انحطت کسرت جناحها وغمزتها ، وهذا لا یکون الا من اللین .

رجل سیخ الذراعین : عریضهما . شجرة جثلة : کثیرة الورق . الطرق فی ریش الطایران یکون بعضها فوق بعضی . یقول منه اطرق جناح الطایر علی افتعل ای التعت اللید الشعر المتراکب بین کتفی الاسد .

الاباهر من ريش الطائر: ما يلي الكلى، اولها القوارم ثم الخوافس
 ثم الاباهر ثم الكلى. كثة اى لحية كثيرة كثيفة. الشكير: هو
 ما ينبت حول الشجرة من اصلها وقد يقال للشعر الضعيف شكيراً.
الاثيث: النبات الكثير الملتف. الافطح: العريض الرأس. عين
 سجراً: بيئة السجرا اذا خالطت بياشها حمرة، يقال سجرت التنور
 بمعنى احميته. الاتلع: الرجل الطويل العنق. الاعضل: الكثير
 العضل، وقد عضل الرجل، وكل لحم مكتنز فى عصب فهو عضل.
 حارته محطوطه المتين اى ممدودة مستوية. المحبوك: الشديس
 الخلق من الفرس وغيره. القصل: القطع. لست الدابه يلص
 لسانا انقت الكلاء بحجلتها. حست الحشيش اى قطعتة
 الهتك: خرق السرعما وراه. القذ: الشق طولاً. القذ: القطع
 عرضاً. الفرى: القطع ايضا. كاع عن الشئ يكيع ويكوع اى هاب
 وحن. الرقه: الرحمة. الرقية مصدر رقت الشئ رقبانا ورقوبنا
 اذا ارصدته. آثر الحديث آثره اى ذكرته عن غيرى. الهرج
 الفتنة والاختلاط. وقد فسر النبي عليه السلام فى حديث الهرج

(۲۲۸ ر) بالقتل، هرج يهرج.

تفسيرش — ونيافریدی عقاب تیز چنگال با چنگال کز شده، و منقار
 جفته متفاوت، و پر نرم و دوش فراخ فربه، و پرهای پیمین باندنه(?)
 و پرهای میانین برهم نهاده، و سرد و شر بسیار موندگشته، و پرهای
 پسمین بسیار، با سری پهن، و چشمی درگود افتاده، و دیده سرخ
 و چینه دانی گرم، و گردنی کشیده، و ساق پای سخت پیچیده.
 نیافریده است او را چنانکه دانه تواند چید، و گیاه تواند پرید، و نه
 نبات به لب تواند کند، بل که چنانش آفریدست که بدرد، و بشکافد
 و باره کند و ببرد، و بشکند. بازنداشت خداوند عزیز قدیرا، عزت
 قدرته، از آن آفرینش دلسوزی چنانکه دلسوز [ی] تو، و نگاه
 داشتی چون نگاه داشت [تو]، و رعایت نکرد آنچه تو رعایت کنی
 در مثل آن بدان چیز که عقل خوانی، اگر روایت از عقل راست

(۲۵۹) کپیرو فوق مراد خوینر به گواهی او خبرند هی ، که دست از رنج باز نرmaid داشت ، و آتش فتنه بنساند . بل که آن همه روا داشت ، و بدان حکم کرد که به راه باریک ترازانکه تودانی و شری پوشیده ترازان که توفهم کنی تابیده آنچه تو عقل خوانی یافته ه شود آن عقل که تو اورا پیش وای خویش کرده ای .

شرح خبر : در این فصل هم بیان آن میکند که آلات شرد و حیوانات شیر صان به حکیم آفریده است ، و خصمان این مسئله خلاف نکنند که حیوانات را خلق جواهر و صفات طبیعی جواهر ممکن نباشد ، و پیدا می کند در هیات عقاب آنچه آلات کشتن (۲۲۸ پ) جانوران است چون جنگال تیز و مانند آن ، و آنچه در آفرینش او نشانست بسر طبیعت فساد ، مانند عظم اعالی و سرخی چشم و تیزی مزاج معده و آنچه بدین ماند که در علوم فراست پیدا شده است که مثل ایمن هیات دلیل بود بر شریری طبیعت آن جانور که آن هیات دارد ، تا عاقل بداند که آن حیوان که او را این آلات دهند دانه نتواند خورد ، و صید نتواند کرد . لابد که آفریدگار او بدین فعل خیرو راضی بود ، و در آن عقل که خصوم او راه حکم کرده اند مثل این کار شربود ، نه لایق حکمت ، و حق تعالی به اتفاق همه حکمست . پس آنچه ایشان عقل میخوانند در وضع عالم معتمد نبود ، بلکه در عرف مصلحت بود .

الاصل : والیک عن الاعتذار بالاعوان الموجهة عن الام البطون الموجهه والفرايض المفصلة والاعناق المفروسة ، بعد زمان ینسبی المضیض ، ویزهق الترقویغث الغیظ ، ویسل السخیفة وینزع الضبک ویکون فيه ما کان کان لم یکن ، وما فجع کان لم یفجع ، وما اوجع کان لم یوجع ، لا یصرف فيه بین التعویض الحباء و بین الابتداء والجزاء . فان المهل اذا طالت والادوار اذا دارت والخطوب اذا تخللت انشت البدؤ ، وبدأت الشئ ولوانهری منعم الانعام ، ثم عزاه الى انه عوض عن شدة اولکمه اولطمة اوسبة او اهانة او رزمة

اوروه افناطا واخابة او كشف فضيحة عهد بها خمسين سنة ما وقع
موقع العوص . فكيف والمهلة اشد تراخيا وبعدا ، وبين حد يسه
حقوب طويل وهددة متعادلة يعقبها نشور جديد واستيناف (۲۲۹ ر)
امري جرى واديه على الركي .

غريبه : قوله اليك عن كذا اي امسك عنه . موجوه ، الوجاه : الضرب
بالسكين . الفريضة : اللحم بين الحنبل والكتف الذي لا يزال
يرتعد من الدابة ، ودمعها فريضة وفرايض ، فرصة اصبت فريضة وهو
مقبل . الضيض : وجع العصية ، وكذا الضرس والمضاضة . فتأ القيظ :
سكن غليانها . السل : نزع السيف وغيره . السخينة : الضعيفة .
الضرب : الحقد ، اضرب فلان على غل في قلبه اي اضربه . فدعتة
المصيبة اي اوجعته . الحبأ . العطاء . البدو : اول الشئ
انفزي له اي اعترض له . اللكمة : الضرب بجمع الكف . واللطة ضرب
باطن الراحة على الوجه . الرزية : العصية . عهدته بمكان كذا :
لقيته . خفوت الخفت اسرار النفط . قال : اخاغب جهر الزلهن
تخافت وشتان بين الجهر و النفط الخفت الحقب الاجناس ،
حقب العام اذا احتبس مطره . والحقب الدهر . والحقة ثمانون
عاما . الركي الركية البير و الركي جميع .

تفسير : دست بدارا زعد خواستن به ياد انر اميد داشته در
برابر شكماي شكافته ، وگوشته هاي پهلوانهم دور کرده ، وگرنه
شكستها . پس ازوكاري كه در مصيبت فراموش كند ، وگنجد راز در
ببرد وحقق بنماند ، بوده ونا بوده برابر شود ، ودر ونا در ديكي
گردد ، تا فرق نتوان كرد ميان عوي وعطاء و ميان ابتدا و جزاء . كه
مهلت چون دراز شود ، و درورها بگردد ، وكارهاي بزرگي در ميان افتد ،
ابتدا كار فراموش كند ، و آخرش اولپندارد . و اگر كسي فراموش آيد
(۲۲۹ پ) انعامي كند ، وگويد اين عوي است از آن كه از سال پنجاه
باز سر تو بشكستم يا مشتني برتوزد م ياد شنامي بتودارم ، يا خواري برتو
۱- پيش در هر دو نسخه وچ " السخيمة " آمده است .

کردم یا مصیبتی رسانیدم ، یا ترس نومیدی یا خاکساری یا کشف فضیحت ، پس پنجاه سال این انعام [نه] بجای عوض بیفتد ، چون باشد که مدت بیشتر ازین باشد و دورتر ، و میان هردو کنارش خاموشی دراز و روزگار کشیده که ازین آن زنده کردن تازه بود و با سرگرفتن کاری که جوی او (۲۵۹ پ) بر سر چاه رود .

شرحش : چون پیدا کرد که حق تعالی اسباب شرو و نفوس شریـر آفریده است ، و همه را مدد داده ، تا در جهان هلاک جانوران میکند ، دانست که خصوم در معرض جواب این سخن میگویند که : این همه پسندیده است که سبب درجات و ثواب آخرت خواهد بود ، و آن سخن رایا د کرد و باطل گردانید بد آنچه پس از مدت دراز و مرگ و حیات تا کسی که چیزی بدهد در مقابلۀ بدی که فراموش شده باشد در عقل هم عیب ننماید ، و بر آن قاعدۀ تحطین و تقبیح و تخریب نتوان کرد ، و گیرم که از بد ها که بمردم رسد این عذر ثواب بدین سستی بخواهند در هلاک دیگر حیوانات که کشته میشوند ، چه عذر خواهند پس طریق حق نه چنانست ، بل که از آن باریکتر است که و بعضی است حکمی که اقتضا وجود میکند و همه ممکنات را وجود میبخشد ، و هر چه استعداد او کامل تر او را مقدم میدارد از فساد آنچه استعداد او کم است در مقابلۀ آن که استعداد (۲۳۰ ر) قوی دارد بآن نمی دارد و بهر چه در عالم می رود محیط و راضی است . و میان این معنی باریکتر از آنست که اینجا گفته شود ، در علوم حقیقی پیدا شده است .

الاصل : **كَلَّا إِنَّهُ تَعَالَىٰ خَشِيبٌ فَضْلًا وَابْتَدَأَ ۖ لَا اسْقَاطَ فَرَضٍ وَاذْهَبَ ۚ لَا فَرْغَ عَلَيْهِ وَلَا حَقَّ ، يَعْلَمُ ذَلِكَ مِنْ رِزْقِ عِلْمِهِ وَعَرَفَ حَكْمَهُ هَذَا أَوَّلَ لَعَلِّكَ تَحْلَنِي مَحَلٍّ مِنْ يَفْغُلُ عَنْ نَابِغٍ مِنْ أَهْلِ طَاعَةِ عَقْلِكَ . رِبْعَانِ بَخِ فُشَامٍ عَلَى كَلَامِي . مِنْ غَمِّ ذَلِكَ الْعَقْلِ سَيْفًا وَارْسُلَ إِلَيْهِ مِنْ جَمْعِيَّةٍ رَشَقًا ،**

و حاول نكث ما عزلته ، وفصل ما وصلته ، او [تحلنى] محل من يجهل ان على كل كلام كلاما ، وزقم كل قول قولاً . وان الالسنقلسن يفحمها الاغارة بصدق اللدار شفاها وبالمحاقة وجاها . فان الاجراء فى الخلاء مبذول ، وكل فى البراج مما تفت ، فلا تحلنى هذا المحال . ولا يبعدن ان اكون اخبرهم بما على هذا الكلام بحسب عقلهم و ارماهيم لفرايضه عن قوسهم ، واهداهم الى الروغان عنه ، والى عقل الشفزيية ومقاشاة العرضنة والمحاربة والمهادنة على قياد اصلهم ولعلى اجر السانا واشفى بيانا واضحى نهارجة واطمى بحر قريحة و امضى زباب خصومة .

غريبه : نبغ النبات : اذا ظهر . شام السيف : اذا اسله . الرشق وبالكسر : الوجه فى الرمى . فاز ارمى القوم باجمعهم فى جهتة واحدة ، قالوارمينار شقا . والرشق الرمى . زقم : قال عن اعرابى لا والذى وجهى زقم بيته ، اى تجاهاه وتلقاه . افحمه اى اسكته . فى اللدار شدة الخصومة . حاقه من المحاقة اى خاصمه وادع كل واحد منها الحق ، فاز اعلبه فقد حقه . البراج الارض الواسع لا نبت عليها . هتفت الحمامة صاحت وصوتت . اخبرهم (٢٣٠ ب) اعظمهم . الروغان الميل . راغ الثعلب وغيره . الشفزيية ضرب من الحيلة فى الصراع ، وهوان تلوى رجله برجلك ، تقول شفزيية اشغريه ، باخذبه الشفزيية . العرضنى عد وفى اشتقاق . يقال اشتق فى عدوه كانه بميل فى احد شقيه . انشد شعر : قعد والعرضنى خيلهم حراجلا . الحراجل الجماعات . يقال رجل عرضن وامراه عرضنة ضخمة زهبت عرضا سمنا . ولا يقال ناقة عرضنة . الزباب حرد السيف . الطامى الممتلى .

تفسيرش : حقاكه نچنانست كه گفتند ، بل كه حق تعالى هر چه بخشده فضل بود وابتداء ، نه گزاردن فرضى واداء حق كهيج كس را بروهيچ واجب نشود ، وحق كسى براوثابت نباشد . داند آنكس كه روزى يافته است علم حق : ويدانسته حكمت او . سخن اينست .

ولیکن باشد که تو مرادانی بدانجا که کسی غافل باشد از هر سخنی که
نویسد آید ، از مردمی که طاعت عقل تو دارند^۱ . که باشد که پیدا
شوند ، و هر سخن من تیغی از نیام آن عقل برآرد ، و نوبتی تیر از آن
جعبه برش اندازد ، و قصد کند که ریسمان مرا باز کند ، آنچه من
پیوسته ام بگسلد ، یا مرا بجای آن کسی فرانهی که نداند که بر هر
سخنی سخنی باشد و بر هر سخنی سخنی روی دارد ، و بداند که زبان
را کوتاه نکند الا سخنی بسیار که به صدق خصوصت رویاروی بگویند و
بایکدیگر حق در برابر برانند ، زیرا که تنهارفتن همه کس را رواست ،
و سخن همه در صحراء بلند تواند بود ، نی مرادین محل مدان ،
و دور نباشد که من بهتر (۲۳۱ ر) دانم آنچه برین سخن است به
حساب و بروفق عقل ایشان ، و من تیر انداز تر باشم به مقتل این سخن
از کمان ایشان ، و راه به چاپلوسی و میل کردن از آن من بهتر بمرم ،
و به عقل گشتی گیر حیل و همراهی بریک نیمه رفتن و حرب و رویارو
بر رفتار اصل ایشان من بهتر روم ، و باشد که مرزبان روان تر آید ،
و سخن شفاء دهنده تر ، و روز حجت مرا روشن بود ، و دریای طبع
من بر ترو تیزنای شمشیر من روان تر .

شرحش : این سخن پس از تحقیق آنکه برحق هیچکس راهیج واجب
نبود ، و آنج این سخن را در علوم ثابت کرده اند ، آنست که میگوید :
مرا میندار که سخن تو به تراز یاران توندانم ، زیرا که حکیم جدال بهتر
از همه مجادلان داند که راه تحقیق بی اتقان جمله انواع علوم
نباشد . و از علوم حقیقی یکی تحقیق علوم جدلیان باشد ، و معرفت
صدق و کذب قضایا ایشان . و عیب و هنر همه مساله ها بر قاعده
جدلیان هم حکیم بهتر داند که او همه اصول معین کرده باشد . و
جدل را به طبع گوید ، و علم معین به تراز سوخته باشد ، و ابیعی گزاف
و نامعتمد باشد ، و نیز پیدا میکند که دراز نا کشیدن این شبهات نه از
آنست که ندانم که بر هر سخنی سخنی توان گفت ، بلکه از آنست که
چون به اصول سخنان اشارت کرده آید ، و وجه حل آن نموده شود ،

هر كمر كه روياروسخن گوید ، وحق ازمكن خويش نمليد ، حيلت
اگرچه نيكوداند نكند ، ومنتقاد حق شود . (٢٣١ پ) .

الاصل : ولكن كل سعى من هذا النجار في ذلك خائب ، وكل
اضطراب فيه استيثار . وكل نوء منه خطئ ، لان الفيصل افي هذا
الشجار مدى غير عقل هذا العقل والمعبر اليه من طريق غيره هذا
الطريق ، وفاد زهره غير هذا العقار واساوه غير هذا اللطوخ ، وعيضة
غير هذا الخمير . فان اسم العقل مشرّوك فيه . وماكل من استعمار
اسم العقل رشح لهذا الفصل ، وان كان كل منه متصدّيا ، وعليه
متهافيا وبه مترائيا . وانما المقيت المهين عليه ما ينوشه هذا الاسم
واحد اذا بره ، برّ الفؤاد وجلاه السكينة ، وجلّ عنه الشدة ، وانشده
الضالة ، واقامه عن تردده ، واحلّسه عن قيامه ومداراته ، الى ان يصح
محضه عن الزبدة غير مصبوراً عليها ، الا من همم عليه ، ونفوس آبيسة ،
وقرايح ذكينة ، وتوفيق حاضر وطبع مشاكل ، وزمان غير مشغول الفرصة
برحال غير حاطة الفكر وشايله النظر .

غريبه : النجار : الاصل . الاستيثار : الصيرورة اسيرا ، استأسراى
كن اسيرا . النوء : سقوط نجم من المنازل في المغرب مع الفجر
وطلوع رقبه من المشرق ، وتقابله من ساعته في كل ليلة الى ثلاثة عشر
يوما ، وهكذا كل نجم منها الى انقضاء السنة ما خلا الجبهة ، فان لها
اربعة عشر يوما على وضعهم . وكانت العرب يضيف الامطار والرياح
والحر والبرد الى الساقط منها في سلطانها . وقال الاصمعي الى الطالع
منها في سلطانها ، فنقول مطرنا بنوء كذا ، والجمع انواء ونوءان مثل عبد و
عبدان . الفيصل الحكم يحكم في قضيه فيفصله . الفاد زهر : كلمة
فارسية معناه الحافظ من السم ، وهو (٢٣٢ ر) حجر ترياق الطبع .
العقار : واحد العقاقير ، وهو مفردات الادوية . السا ما يؤسى به
الجرح اى يد او اللطوخ ما يلطخ به الشيء اى يطلّ . العيض الشجر
الكثير الطتف ، وكذلك الاصل . والمعيف المنبت . الخمير ما واراك من
شيء يقال توارى الصيد منى في خمير الوادى . الترشيح ان يرشح الام

ولد ها بالبن القليل فيجعله فيه يشأ بعد شئ الى ان يقوى على
 المصّر . ومنه قولهم فلان رشح للوزارة اي يرى ويؤهل لها .
التهافت : التناقض قطعة قطعة ، يقال تهافت الفراش في النار اي
 تناقض . التهاوش : التجاوب ، والتهوش طرف من الجنون .
المهيم : الشاهد ، وقيل الغالب وقيل اصل المهيم من قولهم
 آمن غيره ، واصله امن بهمزتين فهو آمن ، فلينت الهمزة الثانية
 كراهة لا اجتماعها ، فصارت " مايمن " ثم صيرت الاولى ها ، كما
 فعلوا في قولهم اراق واهراق ، فصار مهيم . المقيت قال الفراء
 هو المقتدر كالذي يعطى كل رجل قوته . وقيل المقيت الحافظ
 للشئ والشاعده . ناشه ينوشه : يقال للرجل اذا بناه والياً أخذ
 بلحيته ورأسه . السدة : والظلمة ركية ^١سدم يسدم اذا دقت في
 التراب ، وقيل السدة الحزة . المدارة : المدافعة . صرح الحق
 عن محضه اي انكشف (٢٦٠ پ) . مثال الميزان اي ارتفع احدي
 كفتيه .

تفسيرش : وليكن هر سعی که ازین اصل بود ضایع است ، و هر طیبیدن
 که درین باب بود بسته شدن است ، و هر حکم که بر انواع این ستاره
 کنو خطا آید ، زیرا که حکم درین خصوصت غایت عقلی است نه ایمن
 عقل ، و نه بد و نه از این طریق است ، پاد زهرا و نه این داروست ،
 و مرهم (٢٣٢ پ) نه این طلا است ، و بیشت اونه این درختانست ،
 زیرا که نام عقل به اشتراک است ، و نه هر نام که عقل به عاریست
 خواهد پروردۀ این فصل شود ، و اگر چه همه کس ازو گوید ، و بر آن
 شیفته است ، و بد و ناپاک کند . لیکن توانا برین کار ، و گواه این قضیست
 از آن که بر نام عقل درهم آورند یکی است که چون تدبیر او کند دل
 خنک شود ، به سکونت شیرین شود ، و از تاریکی بدر آید ، و گم کرده
 باز یابد ، و از تردد در راه راست کند ، و از استاد نثر بنشانند ، و مدافعت
 او باز دارد ، تا آنکه که حق صریح شود . بر آن صبر نتوان کرد الا به

همتی بزرگ و نفسی که از خستها سرباززند ، و طبعی زیرک ، و توفیق نقد ، و طبعی مناسب ، و زمانی که بهیچ مشغول نباشد عرصه اوبه نازکی فکرنهند ، و نظر براندازد .

شرحش : این فصل آنست که می گوید اگرچه در مقام جدل سخن بسیار توان گفت ، و بحث بی اندازه باشد بر هر سخنی به طریق جدل سخنهایباید ، اما در آن هیچ فایده ای نباشد که راهبجایی نبرد ، و حق در آن روی نماید که آن عقل عرفی که در قواعد جدلیان حاکمست با عقل نظری حقیقی بنام برابر آید . و الا عقل نظری چون برهان چیزی بدهد برد الیقین با خود دارد ، و راحتی بسیار درون طالبان رساند ، و سکونتی پیدا شود ، و دیگر طلب مزید بر آن ننماید . و این معنی علماء حق رایقین بود ، و جدلیان را از روح یقین خیر غالب . (۲۳۳) لذت ایشان لذت غلبه بود ، و دانش را این لذت ذاتی نیست که عرضی است ، اما یقین آنرا که محصل شود ذاتی است ، و راحتی است که هیچ حرکت درد وجهشان در مقابلۀ آن نیاید ، و لذت یقین و مشاهده جدلیانرا نبود ، بلکه طالبان حق را بود لذت . و طلب حق دشوارست بر و صبر نتواند کرد الا کسی که به ترک همه لذت بگوید و جز شریف نفسی بزرگ همتی که طبعی زیرک ، به غایت دارد و اندرون پاک بنهایت و شوق نفسی غالب و فراغت کلی و روزگاری دراز در گذرونظر بسربرد بحق نرسد ، و دیگران همه در مقام جدل نمایند .

الاصل : فاما ما تكلفه اوغیری علی قاعدة العقل السوقي ، فملفق من قوي لا يهر الا على عجز ، ومن در لا تحصر الا الى ارتجان . و ربما خدعت نفس نفسها ، فاشبهت بتبيين^۱ يكاد مخرنبق الندامة عنه ينباع . و ما لم يؤطى^۲ نفسها العشق لم يقبض الخير يده عن لسانها . فاذا افاض فيه افاض ووجهه حافرو قاحه ، و افاض ووجهه في قناع نومه ،

۱- ج : تلبيسا ، ۱ : سمن ، ك : يبيبين ، به قرينه تصحيح شد .

۲- ۱ : يؤتى ، ك : وج : يوطى

اوافاغ وهو على اللسان متوكل ، وعلى اللفظ معقول ، اوافاغ وهو مالوس الغريزة ، اذن للاوهام مغفل ولعمري ان قرنه السدى يخطأ طح ، وخصمه الذى يقاوله ويطاوله ، اذا الله العقل السوقى الى ما فى الوعد والوعيد على المقدور والمورود ، وجد المحال ضنكاً ، والقلادة خانقة والقيد حابساً ، والتخلص صعباً . لكنه اسوء حالا من قرنه ، واطلب للمهرب من خصمه وذلك اذا استرسلت عليه (٢٣٣ پ) بمعنى هذه الضواري وعقلته بعرض هذه الشراك ، وطفق يتقى بيد مرتعشة ، ويرتأى بعين عمشة ، وهو يرتعص تحت لزج مامسه ويشيم رجوماً من ظنه غير شهب لعله يغاث منها غيياً شاماً او غوثاً . فاذا هبّ رجويره ، وزوره ، واسداه ، والحمه ، كان قدر قرق آلا ، وقزح خيالاً ، ودفع وقتاً ، ما جدى جداً ولا اغنى غناً ، وكيف وما هو مناسب برده ، ولا قادح زنده ، ولا بارى قوسه ، ولا حاشـس حيسه . قد عوز مفتاح رتاجه ، وسليطه سراجـه ، وتقلص عنه من الحق ظله ، ولم يبدده طله ، اذ ليست وجهة الى قبلته ولا منجله فـسى حصده ، ولا دلا تهنى قليبه . انما يحرش ضباً من غير حجره ، ويعرف باجاً من غير قدره . فهو طالب ليل ، او حالب طير ، وناتج عـمرو قاذف بعطب ، اوداعس بسير .

غريبه : التلفيق احاديث ملفقة اى اكاذيب مزخرفة . قوة الحبك اى احكم قتله . الدرة كثرة اللين وسيلانه ، والجمع درر (٢٦١ ر) . ارتجن الزبد اذا طبخ ، ولم يصف وفسد . وارتجن على النوم امرهم اى اختلط . اشهب الرجل اذا اكثر من الكلام فهب مشهب بفتح الهاء ولا يقال بكسرها . فلان مخربق اى مطرق ساكن ليشبـت توطين النفس على الشئ مثل التمهيد . وطو الموضع يوطؤ وطلاء اى صار وطياد ووطأته انا توطية ولا يعقل توطئة . وفلان قداستوطاً المركب وجد طياً وشئ وطى بين الوطأ والطيء والطلاء مثل الطعمة ، قالها عوض عن الواو وفيها قال الكميت ، شعر : اغشى المكاره احياناً يحملنى - (٢٣٤ ر) منه على طئة والدهر ونوب اى حال على النية . افاغ فى الحديث اى اندفع فيه ، وافاغ الناس من عرفات الى منـد

حفرا . والاصل في حافر الفرس ثم كسر حتى قيل رجع في حافره اى
 في الطريق الذى جاء منه كانه حفراى نقص ، فان حافر الفرس
 اخذ منه كانه يحضر الارض . ورجع الشيخ على حافره اى هرم .
 وكل ذلك بعضه قريب من بعض ، ومعناه ههنا ووجه حافرو قاحه
 متاكل . رجل نومه بضم النون ساكنة الواوى لا يويه له . الاليس :
 اختلاط العقل المسر الرجل فهو الموس اى مدنون . رجل آذن
 يسمع مقال كل احد آذن منع آذننا شرا يست راس الدير . وتأذن
 فلان وآذن ايضا بمعنى اعلم . آذن وتأذن كما يقال اتقن وتيقن .
لزه يلزه اى شده . ولززه كذلك ، ورجل ملزئد يد الخصومة . ضرى
 الكلب بالصيد ضراوة اى تعود وولع به ، واضراه صاحبه اى اغراهو
طفق يفعل جعل يفعل يطفى طفقا رهى صعد الربوة كانه يصعد
 موضعا عاليا يحفظ القوم من طروق العدو . ارتأى افتعل من الرأى
 والتدبير . الارتعاب : الاضطراب ، ارتعصت الحية اذا ضربت
 فليوت بزنبها مثل تبصعيت ، يقال للحية اذا قتلت فليوت تبصصت .
هبر حسن تجير الخط والشعر وغيره تحسينه . ماردع الى حويراء
 ولا حويرقولا محورة قولا حواراى ماردا جوابا . والاستجازة الاستنطاق
 (٢٣٤ پ) وكلمة فعا احار الى جوابا . التزوير تحسين الكذب وتقويمه .
 رقرقت الماء اى حركته وترقوق الآل اى تلالا . وكل نسي له تلالو
 فهو رقراق . الال السراب . وذكر فى كتاب الصحاب ان الالهو
 الذى نراه اول النهار وآخره كانه يرفع الشخوص وليس هو السراب .
قزحت القدر تقزيجا اذا طرحت فيها الا با زير والا فاويج ، واحـ
القزح وهو التابل . فلان قليل الجداى عنك اى قليل الفناى
معدودان . والفناى : البغ الرتاج الباب المغلق ، وقيل الرتاج
الباب العظيم ، وقيل هو باب مغلق عليه باب صغير . والمراد ههنا
 هو الاول . ارتجت الباب اغلقته السليط : الزيت عند عامة العرب ،
 وعند اهل اليمن رهن السمسم تقلص انضم وانزوى ، وقصر فى معناه ،
 تقول قلصت شفته اى ارتفع ، وقصر الظل ايضا اذا انقص . السدلا

واحدہ الدلاء. الحرب . حرب الغلب یحرقه اذا صاحده فهو
حارب الغلب ، وهوان یحرق ینده علی جحرها لیظنه حیلة
فیخرج ذنبه لیضربها ، فیاخذہ . نتجت النفاقة علی مالم یسـم
فاعله ، ونتجها اهلها . العطب : القطن . الدعس الطعس
والمداعس الرماح الصلبة .

تفسیر — اما آنچه من به تکلف گویم یا جز من دیگر بر قاعده
نقل بازاری با هم آورده باشد از بارهای ریسمانی که قوی نماید
الابر عاجزی و از شیرین بوده که آنرا اگر زیده و کره او بگیری فاسد
باشد و مختلط ، و باشد که کسی (۳۵ ر) خود را بفریبد و راز کشد
سخن بیانی که نزد آن بود که سرد ریش افگند و پشیمانسی از
از جابجهد ، و باین خود را عشوه ندهد ، سگی از میان او سست
بندارد . و چون در آن سخن در رود رفتن او باروی باشد خراشیده
بی شرمی ، یا در رفتن او در روی بندی بود که بدان التفات نیفتد ، یا
در رفتن او را اعتماد بر زبان باشد و معول بر لفظ ، یا در آن شروع کنند
و او دیوانه شده باشد طبع ، گوشت با او هم کرده باشد ، و غافل شده .
آری بجان سرخویشتم که آن یار او که با او بهم سرو می زند ، و خصم
او که با او میگوید ، و راز میکشد ، و چون با او سخت برگردد عقل بازاری
در سخن وعد و وعید برمقدور بود ، و در چنان نتوان کرد چنان که گفته
شده موضع گردن برونیک شود ، و گردن بند کلوگیر آید و بند سخت ،
و از آن بیرون آمدن دشوار . ولیکن او نیز از خصم بد حال تر است ،
و نرزنده تر از خصم . چون بروگشاده شود بعضی ازین شکاریان
حریر برصید ، و در آویزد بعضی ازین دامها ، و در ایستد ، از آن پرهیز
کند بدستی لرزان ، و نگه بانی کند به چشمی تنگ بینایی ، و او مضطرب
بود در سوزش دارد آنچه بد و رسیده باشد و چشم دارد بر جرمی که نه
ستاره روشن باشد و نماید در گمان او که ستاره است ، گوید مگر فریاد
رسی آید با باران بارد . چون سخن و جواب بپاراید ، و مزور است

کند ، (۲۳۵ پ) و تا رهود بتند ، آب نباشد که سراب بود که در بیابان آب نماید ، و افزارد يك خیال در کرده باشد ، و دفعی کرده باشد وقت راکه هیچ دست نگیرد ، و سود ندارد . و چون سود دارد که او بافندگی این جامه را نماید ، و نه خوردن این حلوا را . کلید این در نه اودارد ، و زیت این چراغ بدست او نیست ، و آثر این آثر زنه نداند زدن ، و تراشندۀ این گمان او نیست ، و سایۀ حق از هیچچیده است ، و نم او بدتر نرسیده ، زیرا که روی او از جانب او نیست ، و داسرا غلۀ آن را نبرد و ولوا و از چاهش آب بر نیارد . و سوسماری می انگیزد از سوراخی که در او نیست ، و خوردنی از آن يك برمی آرد که نه در آن پخته اند ، بر خطر است چنانکه آنکه به شب هیمة کند ، یا شیر مرغ دوشد ، یا گور خرنر را بزیانند ، یا از پنبه بارتیر اندازد ، یا پسپری پرازد و آل تیره زند .

شرحش : این فصل آنست که چون پیدا کرد که طریق علوم حقیقی را نشانهای باطن سکونت نفس و پروالیقین و لذت آرامش است و راحت از سلوک و آن به شرف نفس و فراغت حاصل شود ، و اسباب بسیار با آنچه در ظاهر نیز مقدمات او نه چون مقدمات جدلی بود که آن یقین بود ، و این ظن ، چنانکه در علوم یاد کرده است ، درین موضع نشان جدال باز گفت که داعیۀ او غلبه و مراآت^۱ بود ، در مقابلۀ صدق که داعیۀ حکمت است (۲۳۶ ر) و تشویش در مقابلۀ سکونت . و هرگز جدلی را جمعیت و راحت نفس نباشد ، و اگر چه بسیار بگوید حالی را تزجیت وقت کرده باشد ، اما در درون خویش متقاضی حق باید و راحت که اثریقین است هرگز به بیند . و چون درونش بسهطم جمع نباشد ، همیشه از بیرون یاران و گواهان خواهد . بلسی خصم را عاجز آرد ، ولیکن او نیز از خصم عاجز تر بود . و چون سخنان حکمتی شنود ، و فهم نکند و پیوسته سرگردانی برد ، و زیادت می خواهد ، به عقل عرفی که در بازارها بکار او [آید] ، او را بـ برای مصالح مردم آفریده اند نه از برای معرفت حق ، و هرگز این کار

۱- اوک : مرات

یعنی معرفت حق ازین عقل بنیاید ، ازوجیزی طلبد که وسع مردم
جدلی را که اهل ظاهراند ، و مردم محقق را که اهل یقین و
مشاهدات اند جز سالکان را فهم نکند . و جدلیان بخندند و
پندارند که چنانکه ایشانرا برد یقین نیست علماء آخرت را هم
نیست ، و علماء آخرت با حق باشند . و بدیشان التفات نکنند . و
تمامت این فصل همه نشانها جدلیان است ، هر لفظی وجه ضاللتی
، نیکواند یشه کن تابدانی .

الاصل — واعلم ان لكل درك تيسيرا ولو كفت الفطيرة والجد لكاتب
كل مايكتبه ابن مقله ، والعب كل ما يلعبه النابغ ، لربما فضلها
بعضهم جدا وجهدا وتسنى اسباب وكذا ، فراغه التيسير الى مضلة ،
وكانما حفسه عن شاؤهما فخر ضبوط . واضرب من الكتاب . (٢٣٦ پ)
واللعب مثلا لغيرهما من الاسباب ، وقف عنه جدك واعرف ، وما
اصدق قوله كل ميسر لما خلق له . فهذا ما جرى ، وانا حاضر والله على
ما يقال وكيل .

غريبه : قوله الكد : الشدة في العمل والكسب ، وكدرته اتعبته . الدرك
(٢٦٢ ر) : الاسم من الادراك . المضلة ارض مضلة بفتح الميم
والضاد ومضلة بفتح الميم وكسر الضاد يضل فيها الطريق .

تفسير : بدانکه هر چیزی که یافته شود به اسباب تیسیر آن بود .
و اگر به فطرت و جد تنها تمام شدی ، همه کس خط چون ابن مقله
نوشتی ، و شطرنج چون نابغ باختی . که بسیار بود که مردم در جد و
جهد خط آموختن و شطرنج باختن پیش از آن رنج برد که این دو
شخص . و همچنین اسباب بعضی بزرگتر بود از اسباب و رنج بردن این
هر دو . و فراگرداند تیسیرش به راهی گم کننده . و پنداری که در طهای
آید افتد که سختش ننگ دارد از رسیدن بدان . و چنانکه در خط و
شطرنج بدانستی در همه چیزها بدان ، و آنجا که ترانها ده اند می باش
و حق می دان و راست دان چنانکه صاحب شرع گفت ، علیه السلام :
هر کس را آنچه نهاده اند برسد به خواری و سهلی و آسانی . این

سخنانست که در حضور حق بر بقیان رفت، و خدا بر هر چه گویند و کنند وکیل و گواه.

شرحش : چون در فصلهای گذشته بیان بعضی اسباب کرده بود درین موضع اشارت کرد که باز آن اسباب که گفتیم تیسیر باید از حق تعالی، و تیسیر اسبابی باشد خفی از علم بشری، بعضی ذاتی (۲۲۷ ر) و بعضی اتفاقی، و بعضی شرط فعل مثل مکان و زمان که بسی آن کار تمام نشود. تا عاقل داند که اگر خود ممکن شدی که اسباب را دانستی، و تحصیل توانستی، از تیسیر چیزها که بی آن تمام نشود هم عاجز بودی. پس کار هم به قضا و قدر بودی، درین رساله بیان مذهب حق گرداند رسالهٔ قضا و قدر به حکایت از حالات خود، و بعضی بگفت، و بآخر آنچه در فهم ظاهر این رساله و حل رموزش بکار آید نگفتم. چه بر همان آن اینها گفته نیایند، و بعضی مبتدیانند. اما خصایر این رساله نوشته شد به حکم اشارت آن عزیز، اعزه الله تعالی، توقع است که چون مطالعه فرماید آنچه بدست اصلاح کند، و آنچه نیک باشد ازین همت خویش شناسد، و دعا خیر یاد در درستی او.

تمت الرساله بحمد الله رب العالمین - توفیقہ و صلی اللہ علیہ و آلہ و آءہ اجمعین.

(قوبلت من نسخة مكتوبة هي منه بعد الوسع والطاقة.)

مجموعه چاپی اسناد عصر فتحعلی شاه^۶

در میان اوراق سید حسن تقی زاده اوراق ماشین شده ای از فهرست مند رجعات یک مجموعه چاپی اسناد مربوط به تاریخ ایران دیده شد و به ضمیمه آن عکس سه صفحه از متن اسناد هم همراه بود. این مجموعه ظاهراً در هند چاپ شده است و ممکن است که چاپ اروپا (وین) هم باشد. من هنوز نسخه ای از آنرا ندیده ام و نمی دانم که عنوان صحیح آن چیست. چون اطلاع یافتن علاقه مندان بر محتویات آن مجموعه مفید است به نقل و چاپ فهرست مذکور اقدام شد.

ایرج افشار

نامه فرمانفرمای هندوستان راجع بسفارت کپتن جان مالکم به فتحعلی شاه.

معرفی نامه کپتن جان مالکم از طرف فرمانفرمای هندوستان.
فرمان دولتی بمأمورین عرض راه.

عهد نامه بسته شده میان حاج ابراهیم خان معتمد الدوله و کپتن جان مالکم.

فرمان دولتی برله انگلیسها و علیه فرانسویها.

عهد نامه تجارتی میان جان مالکم و حاج ابراهیم خان معتمد الدوله پاسخ نامه چراغ علی خان وزیر مملکت فارس.

رونوشت نامه عالی جناب حاج محمد حسن مجتهد به مرحوم حاج عبد الحمید پسر خود که درباره کپتن جان مالکم نوشته شده است.

رونوشت نامه ای که جعفرعلی خان * بناخواهش جان مالکم بحاج محمد حسن مجتهد نوشته .

رونوشت نامه جعفرعلی خان ازطرف جان مالکم به چراغ علی خان .

رونوشت نامه جعفرعلی خان ازطرف جان مالکم بحاج محمد حسن .

پاسخ نامه مهدی علی خان ازجانب مالکم توسط جعفرعلی خان .

رونوشت نامه جان مالکم به سیدعلی محمد وکیل مرحمت پناه تیهو سلطان .

رونوشت نامه جعفرعلی خان ازطرف جان مالکم به سیدعلی محمد .

فرمان اعلیحضرت فتحعلی شاه بدان مالکم ومعرفی فتحعلی بیگ برای مهمانداری .

نامه حاج ابراهیم خان معتمد الدوله بدان مالکم .

نامه فتحعلی بیگ بوزی مهماندارجان مالکم .

نامه میرزامحمد خان حاکم شیرازوضابط حومه پسر حاج ابراهیم خان معتمد الدوله بدان مالکم .

نامه چراغ علی خان به کپتن جان مالکم .

نامه جان مالکم به جناب چراغ علی خان وزیرمملکت فارس .

نامه ازطرف جان مالکم که جعفرعلی خان به چراغ علی خان نوشته .

ثبت مقالات و مکالمات و بیانات ازطرف محمد شریف خان برگشاطی مهماندارجان مالکم و محمد مهدی مشهوربه آقامیرد رقصه کازرون .

پاسخ جان مالکم توسط آقامیربه محمد شریف خان برگشاطی .

ایضا " پاسخ محمد شریف خان به جان مالکم .

نامه جان مالکم به چراغ علی خان .

* گمان می کنم این جعفرعلی خان همان جعفرعلی خان نواب جرد پوری مرحومین حسینقلی خان و عباسقلی خان نواب است .

(یادداشت تقی زاده)

نامه حاجی ابراهیم خان معتمدالدوله به آقامیرمنشی ایرانی ایلچی
 ومیرزاسید علی برادر او که در اصفهان بآنها رسید .
 ایضا " نامه حاج ابراهیم خان معتمدالدوله به آقامیرمنشی ایلچی .
 رونوشت عریضه کپتن جان مالکم به دربار فتحعلی شاه .
 ایضا " عریضه جان مالکم باعلیحضرت فتحعلی شاه .
 ایضا " عریضه به دربار شاهنشاهی .
 رونوشت نامه حاج محمد حسین خان بیگلربیگی اصفهان به کپتن
 جان مالکم .
 ثبت تحف وهدایا وپیشکش وتکلف وانعام که جنرال جان مالکم در
 زمان سفارت ایران به هرکس داده .
 ثبت بعضی نامه ها که بعد از رفتن حاجی خلیل از طرف دولت ایران
 به سفارت هندوستان وکشته شدن او وتعیین مسترلوت از طرف
 فرمانفرمای هندوستان برای عذرخواهی قتل مزبور وآمدن او
 به ایران وناخوشی او در بوشهر وآمدن مسترسیمول منستی بالیموز
 سابق بصره بعوغر مسترلوت به ایران .
 نامه چراغ علی خان از شیراز به مسترلوت در بوشهر .
 ایضا " نامه چراغ علی خان به مسترلوت .
 نامه امنای دولت ایران به مسترلوت .
 نامه امنای دولتی ایران به مسترسیمول منستی .
 ایضا " نامه دولتی به مسترسیمول منستی .
 دیباچه رساله ابکه از جانب وزراء به مسترسیمول منستی نوشته شده .
 نامه مسترسیمول به امراء ووزراء دولت علیه ایران .
 پاسخ وزراء به مسترسیمول منستی .
 ایضا " نامه وزراء به مسترسیمول منستی .
 نامه میرزارضاقلی مشیرخاص به مسترسیمول منستی .

- نامهٔ وزراء ایران به مستر سیمول منستی .
 ایضا " نامهٔ وزراء به مستر سیمول منستی .
 نامهٔ ای که مستر لوت از یوشهر به امنای دولت نوشته .
 نامهٔ چراغ علی خان وزیر مملکت فارس به مستر سیمول منستی .
 ایضا " نامهٔ چراغ علی خان به مستر سیمول منستی .
 نامهٔ امنای دولت علیه ایران به مستر سیمول منستی .
 نامهٔ محمد حسین خان ضابط خشت به مستر سیمول منستی .
 نامهٔ چراغ علی خان به مستر سیمول منستی .
 نامهٔ میرزا رضا قلی به مستر سیمول منستی .
 نامهٔ ایکه از جانب اعلیحضرت فتحعلی شاه بیاد شاه انگلستان
 نوشته و بتوسط مستر سیمول فرستاده .
 نامه ایکه از جانب عباس میرزا ولیعهد به ولیعهد انگلیس نوشته
 شده و توسط مستر سیمول فرستاده .
 فرمانی که از دربار شاهنشاهی بافتخار مستر سیمول در باب فتح
 روسیه و تعیین مهماندار نوشته .
 ایضا " نامه از طرف دربار بافتخار مستر سیمول منستی .
 مراسلهٔ مسیور سیل بالیوز طایفه فرانسه به شیخ الاسلام اصفهان
 در بقعه ۱۲۱۸ .
 نامه ایکه میرزا رضا قلی وزیر دولت ایران در باب فتح روسیه به مستر
 سیمول نوشته .
 ایضا " نامهٔ میرزا رضا قلی وزیر در باب محاربه روسیه به مستر سیمول
 نوشته .
 نامه ایکه امنای دولت علیه در باب تعیین آقا باخان مهماندار به
 مستر سیمول نوشته اند .
 نامهٔ مستر سیمول منستی به میرزا رضا قلی وزیر .
 نامهٔ مستر سیمول منستی به نصرالله خان قراقرز .

نامه^۱ مستر سیمول منستی به محمد نبی خان .

نامه^۲ مستر سیمول منستی در باب خود به میرزا رضا قلی وزیر .

ایضا^۳ نامه^۴ مستر سیمول به جناب میرزا رضا قلی وزیر .

نامه^۵ ایکه حسب السفارش میرمهدی منشی علی خان مهمانسدار
بپاشای بغداد نوشته .

نامه^۶ محمد مهدی خان گلهر از کرمانشاه به مستر سیمول منستی .

تعزیت نامه^۷ آقامیر به میرزا محمد حسن منشی .

پاسخ کاغذیکه امنای دولت به مستر سیمول منستی نوشته اند .

نامه^۸ محمد مهدی خان گلهر به مزلی که نایب مستر سیمول منستی
میباشد نوشته .

نامه^۹ محمد مهدی خان گلهر به کپتن مالکم بهادر نوشته و توسط
مزلی فرستاده .

ایضا^{۱۰} نامه^{۱۱} دیگر .

نامه^{۱۲} ایکه مهدی خان به مستریجی انگلیس نوشته .

ثبت تحف و پیشکشی و هدایا و تکلف و تعارفاتیکه در زمان سفارت
مستر سیمول منستی که برای عذرخواهی از قتل حاج خلیل خان بایران
آمده و همراه آورده .

ثبت نوشتجاتیکه در سفارت دوم جنرال جان مالکم به ابوشهر آمد و
مزلی را نایب مناب وقائم مقام خود نموده و معاودت به هند وستان
کرده .

رونوشت اظهارنامه^{۱۳} ایکه جنرال جان مالکم بوزراء و امناء دولت
نوشته .

پاسخ اظهارنامه^{۱۴} جنرال جان مالکم از طرف میرزا محمد شفیع خان
صدراعظم به ابوشهر رسیده و توسط مستر مزلی ارسال شده است .

رونوشت عریضه جنرال جان مالکم به دربار اعلیحضرت شاهنشاه
فتحعلی شاه .

نامه جنرال جان مالکم به میرزا رضا قلی وزیر .

نامه جنرال جان مالکم با مناء دولت علیه ایران .

نامه جنرال جان مالکم بقائم مقام دولت ایران میرزا بزرگ .

نامه ایلچی دولت انگلیس به نصرالله خان قراگلونایب الملکی فرمانفرمای فارس .

نامه جنرال جان مالکم ایلچی انگلیس به اسمعیل بگ غلام پیشخدمت خاصه شریفه شاهنشاهی .

پاسخ نامه نصرالله خان قراگلوناز جانب ایلچی جان مالکم .

ایضا " نامه جان مالکم به نصرالله خان قراگزلو .

ایضا " نامه جان مالکم به نصرالله خان قراگزلو .

نامه جنرال جان مالکم بمحمد نبی خان ایلچی دولت ایران .

نامه جنرال جان مالکم به نایب الملکی فرمانفرمای فارس .

ایضا " نامه جنرال جان مالکم به نصرالله خان قراگلونایب الملکی مملکت فارس .

عریضه از جانب ایلچی دولت انگلیس به شاهزاده حسینعلی میرزا فرمانفرمای مملکت فارس .

نامه جنرال جان مالکم به محمد نبی خان .

نامه جنرال جان مالکم به نایب الملکی نصرالله خان قراگزلو .

بیانچه وثیقه ایکه از جانب جنرال جان مالکم به شیخ عبدالرسول خان حاکم بوشهر نوشته شده .

نامه جنرال جان مالکم به نایب الملکی نصرالله خان قراگزلو .

سفارشنامه نصرالله خان قراگلویه شیخ عبدالرسول خان حاکم بوشهر در باب جنرال جان مالکم .

نامه اسمعیل بک به شیخ عبدالرسول حاکم بوشهر .

دستخطی که بافتخارش شیخ عبدالرسول خان صادر شده .

عریضه از جانب مستراسمیت بالیوزند را بوشهر به دربار اشرف فرمانفرمای مملکت فارس .

نامه مستراسمیت بالیوزا بوشهر به نصرالله خان قراغزلو.

نامہ ہیمزلی نایب ایلچی دولت انگلیس بہ محمد نبی خان .

عریضه مستربمزلی نایب ایلچی به د ربارفرمانفرمای فارس.

نامه مستر میزلی نایب ایلچی به نایب الملکی نصرالله خان قراغزلو.

نامه مستر بیزلی نایب الچی به اسمعیل بك دامغانی غلام
پیشخدمت خاصه شاهنشاهی .

نامه مستر بیزلی نایب ایلچی به نصرالله خان قراغزلو.

عریضہ مستربیزلی نایب ایلچی بہ میرزا شفیع خان صدراعظم۔

نامہ مستربہ زلی نایب ایلچی بہ آقا محمد حسن تاجر خویش حاج
خلیل خان مقتول .

عریضه مسترپیزلی به دربار فرمانفرمای مملکت فارس.

ایضا "عریضه مستربیزلی به دربار فرمانفرمای فارس.

ایضا "عریضه مستربیزلی به دربار فرمانفرمای فارس."

نامه مستوربیزلی به اسمعیل بگ دامغانی غلام پیشخدمت خاصه شاهنشاهی .

نامه مستربیزلی به نصرالله خان قراغزلو.

نامہ مستربیزلی بہ محمد نبی خان .

نامه مستر بهی زلی به عبد الله خان پسر نصر الله خان قراگزلو.

نامه مستر هیزلی به سلیمان پاشا والی بغداد .

نامه نصرالله خان نایب الملکی فرمانفرمای فارس به جنرال جان مالکم.

نامہ نصر اللہ خان قراگزلو بہ جنرال جان مالکم۔

نامہ نصر اللہ خان قراگلونایب الملک مملکت فارس بہ جنرال جان مالکم۔

نامہ نصر اللہ خان

نامہ اسمعیل بگہ دامغانی بہ جنرال جان مالکم.

نامه جناب میرزا شفیع خان صدراعظم به جان مالکم.
 نامه حاجی محمد خلیل خان امین الدوله به جنرال جان مالکم.
 نامه عبدالله خان پسر امین الدوله بیگلربیگی اصفهان به جان مالکم.

نامه محمد بی خان به جنرال جان مالکم.
 ثبت فرمان اعلیحضرت شاهنشاهی در باب تفویض امور سفرا و
 ایلجیان معالک فرنگستان و روم و غیره به هریک از شاهزادگان
 محول و امور سفارت هندوستان را بفرمانفرمای مملکت فارس.
 رقم از شاهزاده حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس بافتخار مستربیزلی.

نامه نصرالله خان قراغزلویه مستربیزلی.
 نامه اسمعیل بیگ دامغانی غلام پیشخدمت خاصه به مستربیزلی.
 نامه محمد شریف خان قراغزلویه مستربیزلی.
 نامه عبدالله خان قراغزلویه مستربیزلی.

" " " "

ثبت فرمان و مراسلات که از طرف اعلیحضرت شاهنشاهی بافتخار
 سرهرفرد جونس برونس سفیر دولت انگلیس در ایران صادر شده.
 فرمانی که به خواهش سرهرفرد جونس برونس سفیر انگلستان از طرف
 اعلیحضرت شاهنشاهی به فرمانفرمای هندوستان صادر شده است.
 نامه ای که به خواهش سفیر انگلیس از جانب نظام الدوله
 علیه العالیه حاجی محمد حسین خان به فرمانفرمای هندوستان
 نوشته شده.

نامه ای که به خواهش و جهت سرهرفرد جونس برونس ایلجی دولت
 انگلیس از جانب میرزا شفیع خان صدراعظم در باب رعایتی از
 سفارت سفیر مشاور الیه به وزیر مملکت انگلیس نوشته شده است.
 نامه ای که در خصوص عزل از سفارت سرهرفرد جونس برونس از جانب
 فرمانفرمای هندوستان به دربار اشرف شاهنشاهی عربی شده است.

نوشته ای که نظام الدوله در باب شکایت از سفارت سرهرفرد جونس برونیت بنایب الملکی نصرالله خان قراگزلونوشته وگله کرده است. اینها "شکایت وگله میرزا شفیع خان صدراعظم از نصرالله خان قراگزلود در باب سرهرفرد جونس برونیت سفیر انگلیس .

فرمانی که حسب الاستدعای سرهرفرد جونس برونیت در باب سفارت او از دربار شاهنشاهی صادر شده است.

نامه ای که از طرف دولت شاهنشاهی به سرکار پادشاه انگلیس قلمی و با دست صاحب میرزا ابوالحسن خان تبلیغ یافته .

نامه نظام الدوله حاجی محمد حسین خان به سرهرفرد جونس برونیت ایلچی در باب معرفی میرزا ابوالحسن خان برای مہمانداری .

نامه حاجی محمد حسین خان نظام الدوله به سرهرفرد جونس برونیت .

شکایت نامه میرزا سید علی برادر زن جعفر علی خان از مستربروس به مشارالیه .

نوشته ای که سرهرفرد جونس از تهران پس از ورود آقامیر به بوشهر از شیراز و بعدت بیماری او فرستاده است .

اینها " نامه سرهرفرد جونس برونیت به آقامیر .

سواد نامه ای که به جانب اشرف شاهنشاهی به ناپلئون پادشاه فرانسه قلمی شده است .

رونوشت نامه آقای الکساندر تور مسوف جنرال آن شف سواره بشاهزاده عباس میرزا بنایب السلطنه نوشته ۱۲۰۲ - ۱۲۲۴ .

رونوشت نامه الکساندر تور مسوف جنرال آن شف به قائم مقام دولت علیه ایران میرزا بزرگ نوشته - (ایون ماه ۱۸۰۹) .

ثبت فتح نامه و اخبار مملکت روم که برادر قیصر بخواندگار مملکت روم نوشته .

اخبار محاربه و مجادله رومیه با روسیه .

اخبار محقق که از روس در تاریخ ۲۳ ماه می رسیده .

رونوشت نامه میرسید علی برادرزن جعفر علی خان که به نامبر رسیده نوشته .

ثبت تحف وهدایائی که سرهرفرد جونس بارونت از جانب پادشاه انگلیس برای اعلیحضرت فتحعلی شاه آورده .

ثبت نوشتجاتی که در ثانی الحال عالیجا، کپتن بیزلی که از جانب فرمانفرمای هندوستان بعنوان وکالت از دولت انگلستان معاودت بابوشهر نموده و اظهار وکالت خود و تذکار مراجعت جنرال جان مالکم از هندوستان بعنوان سفارت ایران و عزل سرهرفرد جونس بارونت از سفارت از جانب فرمانفرما .

عریضه مستربیزلی به دربار شاهزاده حسین علی میرزا فرمانفرمای مملکت فارس .

نامه مستربیزلی به محمد نبی خان .

شرح ملفوفه که قلمی داشته .

عریضه مستربیزلی به میرزا شفیع خان صدراعظم .

نامه جنرال جان مالکم به سرکار محمد نبی خان وزیر .

نامه کپتن بیزلی وکیل دولت انگلیس به میرزا شفیع خان صدراعظم .

نامه کپتن بیزلی به امین الدوله حاجی محمد حسین خان .

نامه کپتن بیزلی به محمد نبی خان وزیر .

ایضا " نامه کپتن بیزلی به محمد نبی خان وزیر .

ایضا " نامه کپتن بیزلی به محمد نبی خان وزیر .

شرح ملفوفه نامه بالا .

رسیده از جانب کپتن بیزلی وکیل دولت انگلیس به محمد نبی خان

وزیر مملکت فارس .

نامه آقا میر بیگی از دوستانش .

نامه محمد جعفر خان حاکم بندر بوشهر به محمد نبی خان وزیر .

نامه ایکه نظام الدوله حاجی محمد حسین خان به بیزلی وکیل

دولت انگلیس نوشته .

ایضا " نامه نظام الدوله حاج محمد حسین خان به کپتن بیزلی .

نامه جناب صدراعظم میرزا شفیع خان به کپتن بیزلی .
 نامه عبدالله خان پسر نایب الطکی سابق فارس به کپتن بیزلی .
 نامه حاج محمد حسین خان امین الدوله به کپتن بیزلی .
 نامه آقا محمد حسن (خویش حاجی خلیل خان ملک التجار) به
 مستر بیزلی .

نامه محمد نبی خان وزیر به مستر پروس نایب بالیوز .
 ثبت عرایض و خطوط و نوشتجاتیکه بعد از معاودت جنرال جان مالکم
 از هندوستان ثانی الحال بعزم سفارت مملکت ایران از جانب خود
 به دربار اعلیحضرت اشرف شاهنشاهی و امنای دولت علیه ایران و
 سرکار شاهزادگان قلمی و از جانب ایشان هم مرقوم شده .
 ثبت عریضه جنرال جان مالکم بعد از ورود به بندر ابوشهر بعنوان
 سفارت مملکت ایران به دربار اعلیحضرت شاهنشاهی بمصحب
 محمد حسین خان پسر مرحوم مهدی علی خان ارسال تهران نمود .
 عریضه جنرال جان مالکم به دربار معدلت مدار شاهزاده حسینعلی
 میرزا فرمانفرمای فارس .

نامه جنرال جان مالکم به امین الدوله علیه عالییه حاجی محمد
 حسین خان .

از جانب جنرال جان مالکم ایلچی بجانب خیریه جوانب صدراعظم
 ایران .

از جانب جانب جنرال جان مالکم ایلچی انگلیس بنایب الطکی
 فرمانفرمای فارس محمد نبی خان .

از جانب جنرال جان مالکم به سایر امنای دولت ایران در تهران .
 مراسله جنرال جان مالکم بخد مت صدراعظم میرزا شفیع .

از جانب جنرال جان مالکم بجانب امین الدوله علیه عالییه حاجی
 محمد حسین خان .

اظهاری نامه جنرال جان مالکم به وزراء و امرای دولت ایران .
 فرمانی که از دربار اعلیحضرت اشرف شاهنشاهی بافتخار جنرال جان
 مالکم شرف صدور یافته .

فرمان نواب اشرف والا بافتخارجنرال جان مالکم در باب تعیین محمد حسین خان قاجار از شیراز جهت مهمانداری .
رونوشت مراسله ایکه از جانب شاهزاده حسین علی میرزا بافتخارجنرال جان مالکم صادر و ارسال بوشهر شد .
رونوشت دستخطی که فتحعلی شاه بخط خود در باب حسن سلوک به حسین علی میرزا نوشته .
نامه محمد نبی خان وزیر در باب تعیین محمد حسن خان قاجار مهماندار .

پاسخ نامه محمد نبی خان وزیر از طرف جنرال جان مالکم .
از جانب جنرال جان مالکم به والی دارالسلام بغداد (صفر ۱۲۲۵) .

پاسخ نامه جنرال جان مالکم از طرف والی بغداد .
شرح موقوف که در طی مراسله منظوم میشود .
مراسله جنرال جان مالکم به صدر اعظم دولت ایران میرزا شفیع .
مراسله جنرال جان مالکم به امین الدوله حاجی محمد حسین خان بیگلربیگی سابق اصفهان .
مراسله جنرال جان مالکم به عبدالله خان قراغزلو سر نصرالله خان قراغزلو .

مراسله جنرال جان مالکم به جناب میرزا شفیع صدر اعظم .
کیفیت مقالات و مکالماتیکه فیما بین چاپار فرستاده جنرال جان مالکم ایلیچی دولت انگلیس و سر هر فرد جونس برون اتفاق افتاده و گفتگوهای خشونت آمیز سر هر فرد جونس با چاپار .
مقالاتیکه امنای دولت شاهنشاهی قبل از ورود جنرال جان مالکم بار دی همایونی از جانب سر هر فرد جونس مذکور اظهار و جنرال بعد از اطلاع بر این معنی اراده معاودت از ایران نمود .
پاسخی که جنرال جان مالکم بموضع سفارشات و پیغامات سر هر فرد جونس بنامه نگار محمد مهدی که حسب الامر ایلیچی بجهت تقدیم خدمت ایشان بار دی همایون رفته بود که در آنجا اظهار نمایم .

فرمانی که در منزل سن سن به شرفیابی جنرال جان مالکم صادر شده .

از جانب میرزا شفیع صدراعظم به جنرال جان مالکم .
از جانب قائم مقام دولت ایران به جنرال جان مالکم .
از جانب محمد جعفر خان حاکم بوشهر به جنرال جان مالکم .
یادداشت و صورت قبضی که نظام الدوله جهت اشتورت فرستاده .
رونوشت فرمانی که فرمانفرمای هندوستان در باب عزل سرهرفرد
جونن برونن با ولیای دولت شاهنشاهی نوشته .
نامه عبدالله پاشا وزیر بغداد که به قائم مقام دولت ایران بوسیله
ایلچی سواد برداشته و نامه فرستاده شد .
کیفیت اوضاع واحوال اسمعیل بك که حسب السفارش جنرال جان
مالکم تحقیق و ثبت شد .

کیفیت اوضاع واحوال صدراعظم تحقیق و ثبت شد .
کیفیت زراعت پتیه که بزبان هندی و فارسی مسمی به آلوی ولا پت
است (سیب زمینی) .
تفسیر و ثبت تحفه و هدایا و پیشکش و تکلف و سله وارمغان که در زمان
سفارت جنرال جان مالکم در مرتبه ثالث بایران از بندر بوشهرالی
چمن سلطانی که بمنزل دربار اعلیحضرت اشرف شاهنشاهی شده و
هرکس داده سه وایه وجه نقد و مواجب ایام و غیره که تفصیل آن
در سر رشته جات و دفاتر سرکاری ضبط است .

ثبت عرایض و نوشتجات و ذرایع و رسیده جات که در زمان سفارت
سرگوراولی برونن ایلچی بزرگ دولت انگلیس بعد از ورود به مملکت
ایران بهرجا و هرکس قلمی سوای آنچه ایلچی به دستخط خود مرقوم
داشته و ثبت برخی نوشتجات که امنای دولت علیه سلطانی به ایلچی
قلمی نموده اند .

ثبت عریضه ای که سرگوراولی برونن ایلچی بزرگ دولت انگلیس قلمی
و بتوسط واستصاحب حاج میرزا ابوالحسن خان که با او از سفارت
فرنگ معاودت و همراهی نموده به دربار اشرف شاهنشاهی .

عریضه از جانب ایلچی بزرگ به دربار اعلیحضرت قد رقت شاهنشاهی .

ایضا " عریضه از جانب ایلچی بزرگ بدربار اشرف شاهنشاهی .
ایضا " در تاریخ پنجم شعبان از اصفهان معروض و ارسال داشته .
عریضه از جانب ایلچی به دربار اشرف شاهنشاهی .

عریضه ایلچی بزرگ از تبریز به دربار اعلیحضرت شاهنشاهی .
ایضا " عریضه .

عرایضی که به دربار نواب والا نایب السلطنه معروض داشته .
ایضا " عریضه .

عریضه دیگر به دربار نواب والا نایب السلطنه .

سه عریضه دیگر به ترتیب در ۲۶۳-۲۶۴

عریضه ایلچی بزرگ دولت انگلیس نایب السلطنه عباس میرزا .
عریضه ایلچی انگلیس به فرمانفرمای فارس شاهزاده حسینعلی میرزا .

مراسله سرگوراولی ایلچی بزرگ انگلیس بعد از ورود به اصفهان به
صدراعظم میرزا شفیع .

ایضا " عریضه دیگر به صدراعظم میرزا شفیع به تاریخ حمادی الاول
۱۲۲۷ .

ایضا " عریضه از جانب ایلچی بزرگ به صدراعظم میرزا شفیع .
ثبت مراسله ای که وزیر دولت انگلیس بخط انگلیسی از جانب خود
به صدراعظم میرزا شفیع نوشته و بعد از ورود ایلچی به ایران خط
موسوله را در تهران به زبان فارسی ترجمه نموده ، ۴ محرم ۱۲۲۷
عریضه ایلچی بزرگ به دربار اعلیحضرت شاهنشاهی .
نامه ایلچی بزرگ انگلیس سرگوراولی به میرزا بزرگ قائم مقام دولت
ایران .

عریضه ایلچی بزرگ به دربار شاهزاده حسینعلی میرزا فرمانفرمای
فارس .

ایضا " عریضه ایلچی بزرگ به دربار شاهزاد حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس .

مراسله سرگوراوزلی ایلچی بزرگ به صدراعظم میرزا شفیع .
نامه سرگوراوزلی به محمد زکی خان سرکرده طایفه نوری که از جمله خواص و مقربان دربار شاهزاد حسین علی میرزا فرمانفرمای فارس میباشد .

نوشته از جانب سرگوراوزلی برونیت ایلچی بزرگ انگلیس بحکام و ضباط و نمایان عربی راه شیرازالی دارالسلام بغداد در باب کپتن لاکت انگلیس .

نامه ایلچی بزرگ به حاجی محمد حسین خان امین الدوله .
مراسله سرگوراوزلی برونیت ایلچی انگلیس به امین پاشا .
حکم ارزنده الروم و بمصحوب سرویلیا م اوزلی برادر ایلچی با بعضی تحف و هدایا .

شرح ملفوفه (ترکی) .

نامه از جانب سرگوراوزلی برونیت ایلچی بزرگ انگلیس به والی بغداد .
نامه سرگوراوزلی به صدراعظم میرزا شفیع .
نامه سرگوراوزلی ایلچی بزرگ به والی بغداد .

مراسله سرگوراوزلی به محمد نبی خان وزیر شاهزاد فرمانفرمای فارس .
مراسله سرگوراوزلی به صدراعظم و وزیر بزرگ دولت ایران میرزا شفیع .
مراسله سرگوراوزلی به عبداله آقامتسلم سابق ام البلاد بصره .
مراسله سرگوراوزلی ایلچی انگلیس به میرزا بزرگ قائم مقام (۴) محرم ۱۲۲۵ .

مراسله سرگوراوزلی به میرزا بزرگ قائم مقام دولت ایران .

" " " " " "

مراسله سرگوراوزلی ایلچی بزرگ به آقا محمد کاظم اصفهانی متخلص به واله .

راسله ایلچی بزرگ به وزیرشاهزاده زجان .
 راسله سرگوراوزلی به محمد حعفرخان حاکم ودریابیگی بندرابوشهر .
 راسله ایلچی بزرگ بامین الدوله ایران .
 راسله ایکه صدراعظم دولت علیه ایران میرزاشفیع به لارد و لزللی
 یزیربیرونجات دولت انگلیس نوشته .
 راسله میرزاشفیع صدراعظم به کرسی نشینان کمپنی دولت انگلیس و
 هند .
 فرمان وسند خرج ازدربار اشرف پادشاهی دریاب یکصد وهشتاد
 هزار تومان وجه امدادی دولت انگلیس .
 فرمان پادشاهی دریاب وجه امدادی .
 نامه اعلیحضرت فتحعلی شاه به ولیعهد دولت انگلیس .
 نامه ایکه ازطرف اعلیحضرت فتحعلی شاه به کمپنی دولت انگلیس
 نوشته شده .
 نامه ایکه از جانب اعلیحضرت فتحعلی شاه به لارد و لزللی وزیر
 بیرونجات دولت انگلیس نوشته وباستصحاب سرویلیم اوزلی برادر
 ایلچی بزرگ فرستاده .
 نامه ایکه حرم محترم فتحعلی شاه بحرم پادشاه انگلیس نوشته .
 نامه نایب السلطنه عباس میرزابه پادشاه انگلیس .
 نامه نایب السلطنه عباس میرزابه ولیعهد انگلیس .
 نامه نایب السلطنه عباس میرزابه کمپنی انگلیس وظهیرنامه راهم مهر
 کرده .
 نامه نایب السلطنه عباس میرزابه جنرال جان مالکم .
 فرمان اعطاء نشان به سرگوراوزلی برنت ایلچی بزرگ انگلیس .
 نامه بتحعلی شاه به پادشاه انگلیس .
 نامه اعلیحضرت فتحعلی شاه به شاهزاده ولیعهد انگلیس ومهر
 علیحده درحرف نامه گزارده .
 فرمان اعلیحضرت فتحعلی شاه به فرمانفرمای هندوستان .
 فرمان اعطای نشان توسط سراراوزلی برای جنرال جان مالکم سفیر
 سابق انگلیس .

نامه د خترفتحعلی شاه به د خترياد شاه انگليس توسط سرگوراولی .
 نامه حرم فتحعلی شاه به ملکه انگليس توسط سرگوراولی .
 سواد عهد نامه گلستان باروسيه که بواسطه سرگوراولی تحمیل
 دولت ايران شده .

نوشته ای که پس از بستن عهد نامه وکلای روسيه بخط روسی نوشته اند .
 فرمان اعلیحضرت فتحعلی شاه در باب وکالت و نیابت میرزا ابوالحسن
 خان در باب مصالحه فیما بین ایران و روسيه .
 نامه میرزا ابوالحسن خان که بخط خود بسردار روس داده (درچمن
 اوجان) .

عهد نامه فی ما بین دولت ایران و انگليس توسط میرزا شفیع صدراعظم
 حاجی محمد حسین خان امین الدوله و سرگوراولی بسته شده (۲۹
 صفر ۱۲۲۷) .

نامه سرگوراولی بحاجی محمد حسین خان امین الدوله .
 نامه سرگوراولی به محمد نبی خان وزیر فرمانفرمای فارس .
 فرمان پادشاهی به فرمانفرمای فارس در باب خسارت گماشته ایلچی .
 مراسله صدراعظم میرزا شفیع سرگوراولی .
 رونوشت نامه ایکه حسن خان فیاض در باب کلبعلی خان فینی قاتل
 فرکیان به بالیوز بغداد نوشته و اوهم رونوشت برای ایلچی فرستاده .
 نامه حاجی محمد حسین خان امین الدوله به سرگوراولی .
 نامه میرزا شفیع خان صدراعظم به سرگوراولی .
 مراسله حاجی میرزا سید حسن و زیر و حاکم سابق قزوین به سرگوراولی .
 نامه میرزا ابوالقاسم وزیر به سرکار نایب السلطنه عباس میرزا به
 سرگوراولی .

اخباری که سرگوراولی برای اعلیحضرت شاهنشاهی و عباس میرزا
 فرستاده .

مراسله ایکه بندگان سردار کشیر الاقدار حسین خان از ایروان از ربایجان
 به سرگوراولی نوشته .

نامه حاجی محمد حسین خان نظام الدوله به ایلچی بزرگ .

شرح ملفوفه .

رونوشت فرمان شاهنشاهی توسط ایلچی بزرگ برای کشیشان مملکت انگلیس نوشته اند .

فرمان شاهنشاهی بافتخارا ایلچی بزرگ انگلیس .

فرمان منصب ملك التدارى محمد على خان شوشتري كه در بنسدر بمبئی متوقف است توسط ایلچی بزرگ صادر و ارسال شده .

عریضه سرگوراوزلی به دربار اعلیحضرت شاهنشاهی .

عریضه ایلچی بزرگ که از تغلیس به دربار شاهنشاهی فرستاده .

رقعه ای که ایلچی بزرگ در تغلیس به آقابگ در بند ی که دیماج سردار روسی است در باب عابدین بك قلمی داشته .

تعهد نامه ای که سرگوراوزلی برونوت در حین معاودت به فرنگ در باب نیابت مستر موریه و توقف او در ایران داده .

عریضه ای که فتحعلی خان پسر هدايت الله خان رشتی که حال از جانب نواب نایب السلطنه حاکم تبریز است به امپراطور روسیه قلمی و توسط ایلچی بزرگ دولت انگلیس فرستاده .

عریضه ایلچی بزرگ از همدان به دربار اشرف نواب شاهزاده محمد علی میرزا .

عریضه سرگوراوزلی به اعلیحضرت شاهنشاهی .

مراسله سرگوراوزلی به میرزا بزرگ قائم مقام ایران .

مراسله سرگوراوزلی به صدراعظم میرزا محمد شفیع .

شرح ملفوفه .

ترجمه نامه ولیعهد انگلیس به دربار اعلیحضرت شاهنشاهی .

از جانب ایلچی بزرگ به صدراعظم وقائم مقام .

عریضه سرگوراوزلی به دربار اعلیحضرت شاهنشاهی .

از جانب ایلچی بزرگ به صدراعظم میرزا محمد شفیع .

الخباری که سردار روسیه از تغلیس جهت ایلچی بزرگ فرستاده و

ایلچی هم از تبریز طی عریضه ای به دارالخلافه به دربار شاهنشاهی فرستاده .

نوشته ایکه سرد ارروسیه بعد از وقوع مصالحه وعهد نامه دستخط ومهر نموده وبامناى دولت ایران داده .

رقعه میرزا محمد شفیع صدراعظم به ایلچی بزرگ انگلیس .

مراسله ایلچی بزرگ انگلیس به صدراعظم میرزا شفیع .

ملغوفه که در جوف رسيله محمد حعفرخان حاکم ودریابگی ازیندر

ابوشهر به سرگوراولی ایلچی بزرگ انگلیس به دارالخلافت تهران

فرستاده شده .

وقایع اتفاقیه فی مابین قطاع الطریق ومستربرون انگلیسی درحوالی

کاروانسرای سرچم نزدیک قاپلانکوه تبریزاتفاق افتاده .

عریضه ازجانب ایلچی انگلیس به درباراعلیحضرت شاهنشاهی .

ایضا " " "

مشروحات وشقوقی که باستصواب ومصلحت ایلچی دولت انگلیس

نواب اشرف اقدس نایب السلطنه که معمول شود .

فرمانی که به افتخارنظام الدوله ازدربارشاهنشاهی به اصفهان

رسید ونظام الدوله سواد واصل فرمان رابه جهت استحضارایلچی

نزد اوفرستاد .

رقعه ایکه برحسب اشاره ایلچی آقامیرا زطرف خود به قائم مقام دولت

نوشته .

"

پاسخ رقعہ آقامیرا زطرف قائم مقام .

ایضا " نامه آقامیر به دستورایلچی به قائم مقام .

پاسخ نامه آقامیرا زطرف قائم مقام .

ثبت مضمون فرمان اعلیحضرت برای مامورین منازل ارزراه .

ثبت حاجتی که ایلچی انگلیس به اولیاء دولت اعلیحضرت شاهنشاهی

نموده .

رباعی که میرزا کوچک شیرازی درخصوص کتاب تذکره مسمی وآتشکد به

محمد نبی خان وزیرفارس جهت ایلچی فرستاده وگفته .

رقعه میرزا اسمعیل مستوفی نواب نایب السلطنه به آقامیر .

اسامی شاهزادگان وروزتولد ایشان که برحسب شماره ایلچی دولت

انگلیس ازروی زایچه طالع مولودشان ثبت شده .

ثبت تحف وهدایا وارمغان و پیشکش که ایلچی بزرگ انگلیس سرگور
اوزلی پرونت در زمان ورود به مملکت ایران و عبور از سرحد به اعلیحضرت
شاهنشاهی و شاهزادگان و امراء و وزراء و غیره و آنچه از جانب
شاهنشاهی به طریق یاد بود برای پادشاه انگلیس و ولیعهد و امراء
و وزراء به وسیله ایلچی داده و گرفته شده است.

نامه والی بغداد به سرگور اوزلی ایلچی بزرگ.

عریضه سرگور اوزلی به نایب السلطنه بهیه ایران عباس میرزا.

نامه صدراعظم میرزا شفیع به خط خود برای سرگور اوزلی.

ثبت ملفوفجات و نوشتجات امنای دولت ایران به آقامیرمنشی ایرانی

ایلچی نوشته و بر حسب اشاره ایلچی آقامیر از قول خود پاسخ داده است.

پاسخ طغوفه میرزا ابوالقاسم وزیر نایب السلطنه به آقامیر.

پاسخ آقامیر که میرزا ابوالقاسم وزیر نوشته.

رقعه میرزا اسمعیل مستوفی نواب نایب السلطنه به آقامیر.

رقعه میرزا ابوالقاسم وزیر نایب السلطنه به آقامیر.

رقعه ای که بر حسب سفارش ایلچی انگلیس آقامیر به قائم مقام نوشته.

پاسخی که در ضمن همان رقعہ قائم مقام به خط خود به آقامیر نوشته.

نامه میرزا ابوالقاسم وزیر نایب السلطنه به آقامیر.

پاسخ آقامیر به دستور ایلچی به میرزا ابوالقاسم وزیر.

پاسخ نامه آقامیر از طرف میرزا ابوالقاسم وزیر در ضمن همان نامه.

رقعه میرزا ابوالقاسم وزیر به آقامیر در باب عیدی.

رقعه میرزا ابوالقاسم وزیر به آقامیر.

رقعه ای که قائم مقام دولت علیه ایران میرزا بزرگ در باب استقبال

ایلچی به حاجی میرزا ابوالحسن خان شیرازی ایلچی ایران نوشته

است.

نامه آقامیر بنابر دستور ایلچی برای قائم مقام.

پاسخ نامه در ضمن همان نامه نوشته و ارسال داشته اند.

نامه قائم مقام به آقامیر.

پاسخ نامه آقامیر در ضمن همان نامه.

نامه قائم مقام به آقامیربه خط خود .
رقعه میرزا ابوالقاسم وزیربه آقامیر .
ایضا " نامه میرزا ابوالقاسم وزیربه آقامیر .
رقعه میرزا ابوالقاسم وزیرنایب السلطنه به آقامیر .
ایضا " رقعہ دیگر .

ثبت بعضی نوشتجات وعهد نامه ومقالات که بعد از روانه شدن
سرگوراوزلی برونیت ایلچی بزرگ انگلیس از مملکت ایران به مالک
فرنگ که امرفارت ایران محول وموکول به مسترموریه که از دولت
انگلیس در زمان سفارت سرگوراوزلی نایب مناب بوده وبعد از آن مستر
الس از طرف دولت انگلیس ماموریه سفارت ایران وبعد از ورود به
ایروان از قرار دستور العمل واحکام مسترموریه والس به رفاقت واتفاق
متوجه تقدیم امور سفارت شدند و از ایروان روانه دربار شاهنشاه
گردیدند .

ثبت نوشته ای که در حین حرکت از تهران بامناای ایران داده .
رقعه ایکه از جانب مسترموریه ایلچی انگلیس میرزا ابوالحسن خان
شیرازی که مامور سفارت بطرز پورگ شده و در ایروان وارد و ایلچی از
منزل کناگیریک فرسخی ایروان (هفتم شعبان)
پاسخ میرزا ابوالحسن خان به مسترموریه .
فرمان پادشاهی بافتخارا ایلچی بتوسط میرزا ابوالحسن خان در منزل
کناگیر .

فرمان پادشاهی بافتخار مسترموریه ایلچی انگلیس .
ثبت رقم از طرف نواب نایب السلطنه عباس میرزا بافتخار مسترموریه .
نامه قائم مقام به مسترموریه .

مراسله نواب نایب السلطنه بافتخار مسترموریه که توسط کربلائی
حسین خان که بجهت مهمانداری مسترموریه از تبریزه ایروان
آمده (۱۷ شعبان ۱۲۲۹) .

مراسله از جانب نواب اشرف نایب السلطنه در باب شرفیابی مستر
موریه .

- نامه قائم مقام میرزا بزرگ به مسترموریه .
- مراسله سبحان قلیخان نایب ایروان به مسترموریه .
- عریضه خواجه اراطون مسیحی صند وقد ارایلچی بزرگ به مسترموریه .
- نامه از طرف نایب السلطنه به مسترموریه .
- شرح ملفوفه .
- نامه میرزا بزرگ قائم مقام به مسترموریه .
- پاسح نامه ایکه مسترموریه و مسترالس ایلچیان انگلیس نوشته بودند
- از طرف سردار حسین خان (۳۱ رمضان ۱۲۲۵) .
- رقم نایب السلطنه بافتخار مسترموریه .
- مراسله قائم مقام به مسترموریه .
- نوشته قائم مقام میرزا بزرگ به آقامیر .
- مراسله ایکه میرزا ابوالقاسم وزیر نایب السلطنه پسر قائم مقام به
- مستموریه نوشته (صوفیان) .
- مراسله نواب نایب السلطنه به مسترموریه .
- ثبت رقم که نواب نایب السلطنه در باب معلمین بافتخار صدراعظم
- مرقوم داشته اند .
- عریضه مسترموریه به دربار نایب السلطنه .
- در بعه که مسترموریه به قائم مقام نوشته .
- عریضه ایلچی به قائم مقام در پاسح رقعہ ایکه از جانب میرزا
- ابوالحسن خان رسیده است .
- ترجمه عریضه ایکه ایلچی بزرگ دولت انگلیس که در دربار قیصری
- متوقف است از جانب خود به دولت ایران و توسط تاتار رسییده
- (۲۵ جولای) .
- نامه ایلچی انگلیس که متوقف دربار قیصری است از دار الخلافه
- اسلامبول به صدراعظم دولت ایران میرزا شفیع نوشته .
- نامه مسترموریه به قائم مقام میرزا بزرگ (۲ شعبان) .
- خلاصه عریضه مسترموریه به اولیاء دولت اشرف شاهنشاهی
- (۲۴ شعبان) .

- مراسله مسترموریه به صدراعظم میرزاشفیخ (۲۴ شعبان) .
- ایضا " مراسله مسترموریه به صدراعظم (غره رمضان) .
- مراسله ایکه از جانب ایلچیان مسترموریه وهنری الس به سردار ایروان حسین خان نوشته شده (دهم رمضان) .
- نامه مسترموریه به سردار ایروان که از جانب اشرف شاهنشاهی ماموریه توقف در آن نواحی است .
- نامه مسترموریه به قائم مقام میرزا بزرگ .
- نامه ایکه آقا میربحسب اشاره مسترموریه به قائم مقام نوشته .
- مراسله مسترموریه به صدراعظم میرزاشفیخ (۲۷ شوال = ۱۲ اکتبر) .
- نامه مسترموریه به قائم مقام (۲۷ شوال) .
- مراسله مسترموریه به والی محال ارزنته الروم قلمی شده (۲۸ شوال = ۱۳ آگست) .
- مراسله مسترموریه به والی محال ارمن به صاحب تاتار ارسال شده (مطابق مراسله پاشای قارص) .
- مراسله ایکه حسین خان سردار ایروان به مسترالس نوشته (۱۴ رمضان) .
- مراسله نایب السلطنه به مسترالس (۱۸ رمضان = سوم سپتامبر) .
- مراسله میرزا ابوالقاسم به مسترالس .
- نامه قائم مقام به مسترالس از منزل صوفیان (۶ شوال) .
- نامه صدراعظم میرزاشفیخ به مسترالس در منزل صوفیان .
- مراسله نایب السلطنه بافتخار مسترالس در منزل صوفیان (۶ شوال = ۱۲ اکتبر) .
- مراسله مسترالس به صدراعظم میرزاشفیخ (۲۷ شوال ۱۲۲۷) .
- ایضا " مراسله مسترالس به صدراعظم .
- نامه مسترالس به قائم مقام میرزا بزرگ (۲۷ شوال) .
- ثبت نامه ایکه به خط سرگور او زلی برونه ایلچی انگلیس به امنای دولت ایران بجهت حجت و دستاویزه ایلچیان انگلیس مسترموریه وهنری الس نموده اند .

ثبت عریضه ثانی .

ثبت عریضه ثالث .

ثبت عریضه رابع .

طفوفه ایکه سرگوراوزلی به خط خود به حضرت قائم مقام دولت علیه ایران نوشته .

نامه ولیعهد دولت انگلیس که از جانب خود به پادشاه مملکت ایران ویتوسط هنری الس ایلچی انگلیس که بسفارت بچاپاری ازراه اسلا مبول رسیده .

ثبت مختارنامه مسترالس ایلچی انگلیس که به دستخط ولیعهد انگلیس ومهریادشاهی صادر شده است .

ترجمه نامه ولیعهد انگلیس به پادشاه مملکت ایران فتحعلی شاه در باب سفارت مسترموریه .

اظهارنامه ایکه امنای دولت ایران میرزامحمد شفیع صدراعظم و مهرزابزرگ نایب الوزراء وقائم مقام دولت ایران ومیرزاعبدالوهاب معتمدالدوله به ایلچیان انگلیس جمزموریه وهنری الس نوشته اند .
مطالبی که ایلچیان دولت انگلیس جمزموریه وهنری الس ازجانب خود بامنای دولت ایران اظهارنموده (درزمان ورود خود به تهران درحججه ۱۲۲۹) .

پاسخی که ایلچیان پس ازجواب اظهارنامه اولیاء دولت ایران نوشته اند .

پاسخ نامه پادشاه انگلتره ازجانب پادشاه مملکت ایران به مصحوب مسترالس ارسال شد .

شرح طفوفه نامه شاهنشاهی .

نوشتن امنای دولت ایران به ایلچیان دولت انگلیس مسترموریه و مسترالس .

پاسخ ایلچیان بامنای دولت ایران .

پاسخ عریضه مسترالس ازدرباراشرف نایب السلطنه (۱) (ذیقعد) .
نامه میرزا ابوالقاسم وزیربه مسترالس .

ثبت دستورالعملی که امنای دولت ایران به هنری الس داده به مهر صدر اعظم.

ثبت نامه صدر اعظم میرزا شفیع به وزیران گلتره که مصحوب الس فرستاده (۱۶ دیحجه ۱۲۲۹).

جواب رقعہ مسترالس از طرف صدر اعظم میرزا شفیع.

فرمانی که بافتخار حکام و نمایان عرض راه از دارالخلافت تهران الس سرحد مملکت روم در باب مسترالس نوشته اند.

نوشته ای که مسترالس و مسترموریه بامنای دولت نوشته اند.

ثبت عهد نامه ای که بتوسط مسترموریه و مسترالس بامنای دولت ایران بسته شده.

رقعه صدر اعظم در باب فرمان نشان برای مسترموریه به آقامیر.

ثبت فرمان نشان جهت مسترالس.

ثبت نوشتجات و ملفوفجات که با اشاره ایلچیان آقامیر بامنای دولت ایران نوشته.

نامه قائم مقام به آقامیر.

نامه ای که آقامیر به سفارس ایلچیان به صدر اعظم عرض و پاسخ در

ظهر همان قلمی شده صدر اعظم بخط خود به مسترموریه نوشته اند.

نوشته آقامیر به صدر اعظم و پاسخ صدر اعظم در همان ورقه.

نامه آقامیر به میرزا عبد الوهاب خان معتمد الدوله به سفارش ایلچی و پاسخ در همان ورقه.

رقعه ای که به سفارش ایلچیان آقامیر از قول خود به صدر اعظم نوشته و

پاسخ صدر اعظم در همان ورقه.

نامه دیگر آقامیر به دستور ایلچیان به صدر اعظم و پاسخ صدر اعظم در همان ورقه.

صدر اعظم به آقامیر نوشته.

پاسخ آقامیر به صدر اعظم و پاسخ صدر اعظم بهمین نامه در همین ورقه.

رقعه مسترموریه به صدر اعظم.

آقامیر به دستور ایلچیان به صدر اعظم عریضه نوشته و پاسخ در همان ورقه.

نامه دیگر آقا میر به صدراعظم و یاسخ صدراعظم.
 رقعہ صدراعظم به خط خود به آقا میر (دودفعہ).
 نامه آقا میر به دستورالملجیان به میرزا ابوالقاسم وزیر و یاسخ آن
 نامه قائم مقام دولت ایران میرزا بزرگ.

بسم الله الرحمن الرحيم

ثبت بعضی را بر اقامه معاد و سلاطین و زما تقریبا ن و حکایات و مرسلات و تفسیری که فاضل
 سفر او بجان عالمک تخلص و همدستان و ایران صامنا نه عن محمد ثمان و منها رحلت ایشان بر سلطان
 اطلاع و تبلیغ یافت که اقدار اوست هر چند ششور یا میرا زید و سفارت سفارت علیه هر حکایت
 با ایشان همراهی نمود متوجه خدمت سرکار در و تکرر خطوط و مسیحات آنها نمود و در شبانی که از رحلت عبید
 ایران و جزه بغیر از مذکور مرقوم و قسرها شد بقدر آنچه احوال و احوال متعذر و ثبت از احوال و احوال
 و استحضار ایشان و تخریر کتب کان و در این صیغه ثبت شد که بجهت دشمنی سر که متوجه خدمت و تخریر کتب
 رحلت علیه میباشند صعب و حرج نباشد

ثبت و ثبات زما سفارت کسین جان با کلم که تاریخ شاه از ملک و ایشان دارد و ایران و اینجا
 که در جزیر لار و ادل مارکنش و زما تقریر و ایشان با یکدیگر با نورو باعث فستاح ابو صتی فیامبر
 التخلی و ایران شد

ثبت نامه که در قفسه اساق و ایشان در باب سفارت کسین جان با کلم در بار علیحده در مرقوم کتب

فصلی شاه و اوستا ملک ایران خواجه که در کتب و کتب علمی و کتب
 تا بشوایش بی الایش با کلا و سلطان عینی را میرزا که ملکش مصون از صدره زوال و سلطان
 اشغال و تدبیر که نظام عالم و نظام بی آدم پستیا را و دشمنان عدالت شد و پای مری عدل شهران
 نصفت اندیشه منوط و مرید باشد و مقدر که رابطه محبت و صفای خدمت و عظمت ایلان التیام و در بدیه
 و استیناس و افراد کانیات و انواع کونا تا انداخته و بعد بضا را با بصایر که مقبول از انوار و کات
 و تبحر اراشه حکمت و درایت اند تهر و محبت و نیک که در عالم ایجاد و کون خبر بر محبت فایق نیست و بیامری
 چون مودت لایق چه مدار صلاح سلسله کانیات و فلاح سر رشته موجودات بر تو دو عالم فانی
 در پان اقوام و ریاستها یک محض و مورد افضال انوار لایا حضرت و اواب الهوب اند و در کتب
 آینه که بیکدیگر که صفات عالی صور مرسوم است و پیراسته بوده اند جز این که لغز عظیم البذل فی
 نیز دانی همواره ممالک محروسه خود را از پ و روشی و سر نیز بر بخشند و همت و الانهت خود را در حق
 بر از دیا و فارغ بانی و خیر و خوبی خلاق مصروف و همت اند صفات عالی بخشیده و حجاب از کتب
 در اینها مکاره ظلم و جعت و حفظ و حراست جان دال عامی که در عایا و سایر خلاق و برای
 که بدایع و ادای و شرافت امانات لایزلی اند صرف نموده ریاست خود را با روشی و رعایا را

سواد و قفص نامه
و تقسیم نامه آب شاهیست
که بعضی ذوات نامیت نمایند سو فو ف علیهم بدقت تمام
تنظیم گردیده است

در و ا ر ا خ س ل ا ف ط ه ر ا ن ط ب ع

در رسید

۱۳۰۶

محل مهر مرحوم ناصرالدین شاه
هو العزیز شاه

عین منظره
عظیمه
والدودله سید زان خان

مجمع

آنکه منظور نظر هایون کهنون اسی معدلت مقرون اشیا
رئوس احسان و خیرات و اضافات و ثوابات و تبرکات و حاجات
و نوال طوکانه چند آنکه بر ساحت آمال انام در فیضان آمد و میون برکت
و انضال خسروانه بر اقطاع امید خلائق بر سر آنچه در جریان باشد حکم
مائی بر صفات خاصان عتبه قدس خداوندی آن خیر کثیر از نظر شایسته
اندک و بیداریم و با چیز و حقیر شماریم و باز نظر بهمت بر آن نگاریم
که با احسان اکل و اتم و انعام اجل و اہم قلوب ناس استمال کنیم و تقضات
ذات اقدس هایون ایپایه کمال رسانیم اگر چه اوقات فرخنده است
و ساعات مینت آیات هایون انظیر بادی تکلیف آئی از ای

نعم، استنای در اصلاح احوال نام و جاد و انجاء آمال کن ایضا
 و بلاد عموما و ساکنین دار الخلافه ابا سید خصوصا مصر و قیصریام
 و رفاه و راحت آنها را که و دایع حضرت آنریه کارند مستندم بر
 همه کار میداریم اما از آنجا که مضمون لا اسراف فی الخیر بتا به لا خیر
 فی الاسراف و اما مطمح نظر قدس یونست منجوا هم که در اعمال نیک و
 همت ماتنک باشد و در یک مرحله درنگ نماید و چون اغلب معاش
 و آداب دین سلیم منوط بکفایت آب و انیو سیده بسترین ابواب
 وصول ثوابت و قنوات قدیمه دار الخلافه با کثرت و فراوانی
 بر یک از آنها نظر بتراید نفوس ناس و تضاعف با دوی اساس
 و احداث مساجد و مدارس و حمامات و عمارات جدیده پس
 چنانکه باید کفایت برای رفع حوائج مسکین خائنه الهالی محلاتی که
 از سبایع قنوات و مجاری سیاه قدری دور دست افتاده اند

داشت لهذا در این آوان مجسته نشان قفای جدیدی بنام صریح
 دو تخته را بنظم جدید همایون خسروانی از جانب غربی در این محله
 احداث ابروی شده و بجهت تعالی آتش سجد کثرت و فوریت
 بود محض آسایش رفاه مردم بموجب همین فرمان واجب الاذعان
 همایون بعد از گردش عمارات مبارکه پادشاهی بدین موجب و
 مساجد و مدارس و حمامات و محلات شهر فرمودیم که از باب بیعت
 بشانه روز آب قفای مزبوره که عبارت از چهارده طاق باشد و
 بشانه روز سجد و مدرسه جدید البینا که با تمام جناب فضایل
 نصاب شیخ المشایخ العظام قدوة العلما الکرام مجتهد الزمان شیخ
 عبدالحسین سلمه الله تعالی تمام رسیده و تمام جدید البینا
 جناب فحمت نصاب قدوسی اذنه خاص دولت جاوید قرار نمیزد
 ربار کردن مدارشخص و بیم دولت علیه نظام الملک میرزا کاظمی

واقع در آن حوالی و باقی بیوتات از اغنیاء و فقراء سلیمان بن کلبین
 آنجند که موسوم بجله بازار و گذر ملک آباد و عباس آباد است بتولیت
 و امانت شیخ سابق القاب بعد از ایشان بتولیت هر یک از اهل علم
 علمای عصر که در محله مزبور ساکن باشند تقسیم و توزیع عادلانه
 ایشان جاری شود و یک شبانه روز دیگر مسجد جامع و بیوتات اغنیاء
 و فقراء واقع در حوالی آن خانه مقرب الخاقان و سترخ خان ^{الملک} بن
 و سایر بیوتات سلیمان آنگذر که ستمی بکوچه غریبان است بتولیت جناب
 فضایل و فواضل نصاب عمدة العظماء العظام شیخ رضا و بعد از
 ایشان بتولیت عالیجناب فضایل نصاب شیخ محمد معروف باقا بزرگ
 برادرزاده ایشان و همچنین کسی از علمای عصر که امامت مسجد
 جامع با او باشد بالعده تقسیم و جاری گردد و یک شبانه روز بتوسط
 و تولیت جناب فضایل و کمالات اکتاب عمدة العظماء العظام

حاجی ملا علی کنی سکه انده تعالی بگذر مونسوم هفت تن بعد از ایشان
 بتولیت اعلم علمای وقت که در آن کدر ساکن میشوند ای بن سلیم باشد فرخ
 حال و ضرورت مردم تقسیم عادلانه شود و یکشنبه روز دیگر هم
 بتوسط وتولیت جناب فضایل نصاب عمده العلما را اعلام فخر است و
 اکرام آقا سید صادق مجتهد طباطبائی و استحضار مقرب انخاقان
 حاجی علیخان حاجب الله و له بساجد و خانه های سلیم محله سنگچ عروما
 و خانه مقرب انخاقان خصوصا جاری شود و بعد از ایشان اختار لتولیت
 با اعلم و اتقی علمای عصر که ساکن محله مزبوره بوده باشد و شبانه روز
 باقی از هفت شبانه روز مخصوص خانهای کنسراک مبارکه
 سلطانی و باغات مبارکه پادشاهی و مریضخانه دولتی باشد حکم
 اعلی حضرت سلطان عصر و صوابید پیکاران در بار پادشاهی های
 ارک و مریضخانه و باغات دولتی واقع در خارج شهر تقسیم شود

نظر بر اینکه متصنّف از این عمل ثواب و کار با صواب انتفاع عموم خلق
 و استمرار ثوابات و خیرات که الی لا بدیعون الله تعالی عاید روزگار
 فرخنده آثار بها یون باشد و صیغه صحیح شرعیّه علیه السلام است و علی
 کافه بشر ابطاء و محض شرح شریف نبوی علیه السلام و التفصیل
 مقرر شده و جاری و واقع گردید و تولیت کل ابر عهده ^{سلطان} علی حضرت
 عصر قرار دادیم و آب قفاة مزبوره را سوای مصارف مقرر مشروط
 از زراعات و باغات و اراضی بطور تحسیریم ابدی شرعی بکلی ممنوع
 فرمودیم و مقررین ما یم که ولات عهد و اخلاف خجسته اوصاف سلسله
 جلیله سلطنت عظمی و سلاطین با تکیه نمود مستقبل که بخواست خداوند
 بیکانه رتق وفق جهان داری بقبضه اقتدارشان سهواً خواهد گرفت
 این احسان ابدی را بشرایط و تفصیلات مقرر شده تمام و خود را در حضرت
 قدس خداوندی و نیز در خلافتی و نبی و نیکو نام دارند و اجرای

انزالی بسح تحریف و تغیر بغیر ان لغت بود و عهد خود واجب و لازم
 و باعث رضات الهی و خوشنودی حضرت سالت پناه می شمارند
 و از تبعات خلاف آن در دنیا و آخری اخراج و اجتناب نمایند
 مقرر آنکه علمای اعلام و فضلاء ذوی الحسنه و الاحترام در میان
 دین بسین و ناشرین آثار شرح حضرت سید المرسلین علیه آله و آله
 الی یوم الدین و حکام و عمال و کلمات و کدهایان دارالخلافت
 از شرح و نشر آن واجب الاذعان بیا یون شروح و نسخ جدا بکافی بظا
 لاصل برداشته در خانواده خود ضبط و صیانت نمایند که خود
 اخلاف آئینه از طبقات علمای اعلام و حکام و عمال و کدهایان سعادت
 فرجام خلفا بعد خلف الی ما شاء الله تعالی بر جوع بشروح مطبوعه
 مزبوره نموده مقتضای آن معمول و مرتب از مذات انشاء الله تعالی دست
 تصاریف از تحریف آن مدی الدجور کوتاه آید و مردم در آتش

و رفاه باشند المقرر مالیجان و نیبجایگان مجدت و نجات
 همراهان قحطت و مناعت اکبتاگان متعربو احسانان مستوفیان عطا
 و کتاب سعادت کتاب خیریت فرجام عطار و مطلقا هم دفتر خانیاب که
 شرح فرمان هر لحان بمایون ادر دفاتر خود منضلا و مشرو و ثابت و ^{ضبط}
 نموده از شایسته تفسیر و تبدیل مصون و محروس استه در عهد و شناسند

حررت فی شهر ربیع الاول ۱۲۵۳ هـ

صورت تعیین نامه شفقی آب شاه با ناصر علی و معارف

چون سرکار اینحضرت قدر قدرت قوی شوکت قضا مهابت فریدون شمت گردون
افراسیاب صلابت جمیده طوت در ادر بان ملائک پابان سکندر شان شتری
خدم تار چشم خیر و شیم شاه جواهر اسلامیان به عدالت کسرت سلطان ابن سلطان
ابن سلطان انخاقان ابن انخاقان سلطان البرین خاقان البحرین ^{شاه}
فاجار آدام آله عشره و خلده آله ملکه و سلطنه کمرسته قات موسومه بقات نامیه
از قراقرض بن مرلعان مبارک بجه آسایش بل در اخلاف طهران جهانها آله تعالی
عن الحد ثانی وقف بر مساجد و حمام و محلات و خانهای سکنه شهر فرموده اند و از
قرار تفصیل مر یک از محلات و مساجد و خانهای شهر آب برده و شرو شده و عابد و

شب بکینه در روز کینه سجد و در سه جناب
شریعت در محمد آله به شیخ عبد الجبار سجد آله
و تمام نظام الملک و کز ملک باد
متر فیه (یا محمد)

شب بکینه در روز کینه عمارت مبارکه و سکنه
در آن سلطان شب بکینه در روز سه شنبه شیخ شاکر
و نور خاز و جبهه خاز مبارکه

شب رهنده در دوزخ مشبه محمداً
و توبه کن ترم (الذبح الاله لم تدم)

شب چهارشنبه در دوزخ مشبه خانبه
سلطان اعلیٰ شیخ رضی الله عنه و جناب

دین الدوله و سکنه کوچه خربان
تفرقه (یا شیخ اقدس علی بن محمد)

شب چهارشنبه در دوزخ مشبه خان خانبه
عاجه که کز سله الله و کز دهنفت
تفرقه (الحاج الاله بنفر)

شب جمعه در دوزخ مشبه خان خانبه
وزیر القضاة و الجندی که کز سله الله و کز دهنفت
و خان خانبه حاج میرزا خان و حمله سکنه
تفرقه (یا شیخ صادق علی بن محمد)

دولت ابدت قاهره نمایند بنا علیهذا اعالیجاه حاجی قاجان نایب فرامخانه
ببار که از قرار فستون لازم الاذعان مبارک میراب و متصدی بیان آب
قوات مزبور و محلات دارالخلافه طهران میباید مطابق فرمان جهان مطلع ببار
که دهنفت ببار و در فرشته باریش نفعان محلات ببار و روز انرا قرا
فرمان مبارک و دو فتنه صحیحه شرعیه باسم در رسم عین و شخص نموده ببار
و اهل محلات دارالخلافه روز و شب نوبت تقسیم آب خود را دانسته اهل
برگند و محله و محلات دارالخلافه هنگام نوبت خود تقسیم آب برده خانهای خود

در این کتاب از کتب معتبره
 و معتبره است و در این کتاب
 از کتب معتبره است و در این کتاب
 از کتب معتبره است و در این کتاب

شرب نروده در کمال آسودگی مشغول و ماکونی دوام دولت کردن
 ضلالت فایده باشند و افراط و تفریطی در تقسیم بودن آب بهم نرسد
 ایستد چنان است که علماء اعلام و قضای ذوالجود و الاحترام دارا مخلصان
 از بدین راه رجوع بفرمان مبارک و وقف نامه نموده چنانچه خلافتی ندارد و بمهر سر
 خود مزین فرمایند که هر یک از اهل محله یکی از این نسخا نگا داشته اند از اقرار
 آب بسم آب بسمند تحریر فی دوازدهم شهر ربیع الاول ۱۲۷۶
 مترجم (عبدالله جبار)

(آمار حواشی)

با طبع بندگان کوه از قزوین تقصیر من قدس
 آب بنور حسین و شمس کوه مراد
 مترجم (ابو الفتح الدمشقی)

از قزوین در حق مردم کوه است در بنو حنیفر
 با هر مکتب از قزوین تقصیر من قدس کوه
 مترجم (عبدالله جبار)



خانه طه در کوه که در سلطنت بوده در تقسیم
 روز آب نروده حضور شاه سلطان محمد
 مترجم (عبدالله جبار)

منقول تقسیم آب میسر
 مترجم (حسن)

از قزوین شده و خضد قمر
 اخرا داد
 مترجم (عبدالله جبار)

با طبع در سادات قزوین و آب نروده ناصر بن حسین
 طبق قزوین چنانچه بسم در حق حسین شریعت شریعت
 مترجم (مفتی محمد حسین)

صورت مستخرج

از تقسیم نامه آب شاه در آیام هفت

شب شنبه (روز شنبه) سکنه ارک و حیات و دنی ارک (در این شب بنده به نهار آید)
و در خایکده حق آباد شدهشب یکشنبه (روز یکشنبه) سبزه دینه مردم بیخ فغان
و تمام نظام ملک مکنه فغان

شب دوشنبه (روز دوشنبه) سکنه مفت تن و خانه حاجی طاعلی

شب سه شنبه (سکنه عباس آباد و توابع آن)

روز سه شنبه (باغ شاه و در خانه و حیره خانه مبارکه)

شب چهارشنبه (روز چهارشنبه) سبزه حیات و حیات و حیات و حیات
سکنه کوچه خربان

شب پنجشنبه (سکنه کوچه خربان بر جبهه فغان علیه از بهر حاجت طاعلی)

روز پنجشنبه (سکنه عباس آباد)

شب جمعه (روز جمعه) سکنه سبزه و خانه حاج عین

تقسیم آب قات مهر گرد در آیام هفت

شب شنبه (سکنه عود لا جان)

روز شنبه — خانه آقای ستوری لکک
 شب یکشنبه — کوچه بلخ اخی — ریشنبه — خانای متفکر و گدایان
 شب دوشنبه — روز دوشنبه — محله عودلاجان
 شب سه شنبه — محله عودلاجان
 روز ریشنبه — عباس آباد کوچه چای حمام چال خانه زبورچی باشی
 شب چهارشنبه — محله عودلاجان
 روز چهارشنبه — محله عودلاجان
 شب پنجشنبه — محله عودلاجان
 روز پنجشنبه — محله عباس آباد
 شب جمعه — محله کوچه خریان
 روز جمعه — خانه حمام سلطنت و گذر نوروزخان

کتبه ابد میرزا حسن زیر خط
 در مطبعه ناد طبع سالهای حاج قنداک
 — ۱۳۰۲ —
 مطبعه رسیده

وَجَعَلْنَا فِي الْمَلِكِ كَلْبِي حَيًّا

چون از جمیع خیرات معصمه و از نیراه نیرات مستند آست که بهان زنگ
 هر موجودی منوط و مربوط بود و است قنات شاه که بهترین آبهایی کرد و
 نفع آن عمومی و نخبی طهران و توابع آنرا شرب فیما و خیر او بطرح عدم کفایت
 سلاطین سابقه و بدو توجیهی بنا بر فائیت قنات نر و بر خراب و
 موقوف علیهم نخبی فوق الهاده و التاب و خیرت بود و نذله او عید و
 قریب است به دست جاوید سلطنت علیحضرت اقدس شاهنشاه اسلام نیای
 سلطان ضنا شاه پهلوی و بدو توجیهی سلطنته حسن خیرت و کفایت
 بیکانه پادشاه و غیره و خواه ملت قنات نر و بر و بر طبع آراسته
 شد که تمام موقوف علیهم حقوق حق خود را دانسته و از پیشگاه اقدس پادشاهی
 خلد به توجیهی حکم و سلطانه حقایق حقوق حق خود را نموده و بدو توجیهی
 دوام دولت قاهره شهنشاه

ملقب

میشوستر خزانه دار کل ایران

باعتوان دوتایر طایمین

راجع بمناسبت درخت ایران

بادولتین روس و انگلیس

۳۱ اکتبر ۱۹۱۱ مطابق ۲۷ شوال ۱۳۲۹

نوروز، کیلین

این نوشته که به اب رلاتینو است
از میان او را سید حسن نوری زاده شد
آمد و جاب آن را برای ما آمد و فلا فطیدان
مفید دانستیم. امیر افشار

est-il diminué de 1,000,000, depuis ces trois dernières années, à cause de l'improduction de la soie au Guilan.

La soie est, en Perse, un très-grand produit, nous oserons même dire qu'elle en est le plus riche. Ce qui permet à ses comptoirs d'approvisionner les marchés européens.

On peut comprendre, par cette note, qu'il y a, pour le Chah Nasir-ed-Din, beaucoup de choses à améliorer dans son pays.

ALI SUAVI,
50, avenue Wagram, Paris.

encore les dépenses qui sont de 700,000, liv. sterl. pour l'armée; 300,000 pour les apanages, les traitements des ministres et des employés du gouvernement; 100,000 pour les pensions des prêtres et des Seyids; et 200,000 pour les dépenses extraordinaires. Le reste de cet argent, avec les cadeaux donnés par les officiers qui perçoivent des appointements, est reversé sur les dépenses particulières du Chah, pour l'usage de l'armée et pour d'autres encore.

L'armée est, nominalement, de 105,000 hommes; mais nous doutons qu'un tiers seulement, se trouve sous les armes. La réserve est, pour la plupart, désarmée et vouée à l'agriculture. Mais elle peut être sur pied à chaque instant. Elle passe pour recevoir une demi-solde... disons qu'elle la reçoit rarement. Chaque grade militaire se vend. Le soldat porte l'ancien mousquet acheté à Paris pour environ 25 francs; ainsi que celui d'Angleterre, acheté il y a vingt ans. Toutefois, Téhéran renferme quelques fabriques d'armes.

On peut supposer, dans toute la Perse, une centaine de canons montés et en état de servir. Ce sont de vieilles pièces de petit calibre, de 3 à 6 kilog.

Les officiers sont ignorants et incapables; tandis que les soldats sont dépeints comme obéissants, sobres, intelligents et infatigables. M. Thompson a vu plusieurs régiments faire des marches de 24 milles sans prendre de repos; d'autres, faire 36 milles dans un désert de sable, sans une goutte d'eau et sous les feux d'un soleil implacable, avec 102 degrés (Fahrenheit.)

Le commerce de la Perse, avec l'extérieur, peut être évalué à 4,000,000 de liv. sterl., dont 2,500,000 pour l'importation et 1,500,000 pour l'exportation. Encore, ce dernier effectif

duc de cette superficie est entièrement déserte et la population est, partout, si peu nombreuse, qu'elle fournit à peine sept personnes par mille carrée. Tabriz peut avoir, à peu près, 140,000 habitants; Téhéran, 85,000; Mech'hed, 70,000; Isfahan, 60,000. En admettant 1,000,000, pour les villes et 1,700,000 pour les tribus turques, les tribus leks, les Kurdes et les Arabes qui sont répandus dans le pays, et 1,700,000 pour le reste des habitants, je crois qu'on aura, de la sorte, une appréciation à peu près certaine de la population entière dont le total serait fixé à 4,400,000 habitants. Si ce chiffre dépasse de quelque peu le chiffre réel, ce n'est pas la peine de s'en occuper.

On dit que le trésor royal de la Perse renferme 1,500,000 liv. sterl. en or; 500,000 en mobilier et vaisselle d'or, appartenant à la couronne. Les bijoux de la couronne sont évalués à 2,000,000 de liv. sterl. Ce qui fait, en tout, une somme de 4,000,000, de liv. sterl. soit cent millions de francs; ou 20 kerours de tomans.

Les plus fameux bijoux de la couronne, sont : le *Deria-i-Nour*, qui pèse 178 carats, et vaut environ 500,000 tomans, ou 200,000 liv. sterl.; le *Taj Mehel*, pesant 112 carats et le diamant anglais, pesant 93 carats, ce dernier donné à Fet'h-Ali Chah, par Georges IV.

Le gouvernement persan n'a pas de dettes. Les 200,000 liv. sterl. restant de l'indemnité due à la Russie, pour la guerre de 1828, ont été acquittées par l'empereur, il y a douze ans.

Le revenu qu'on a demandé aux provinces, en l'année 1868, a été de 4,942,500 tomans ou 1,965,000 liv. sterl.

La recette de la Perse, si mince qu'elle est, dépasse

Nasir-ed-Din, fils de Mouhammed-Chah, monta sur le trône le 23 octobre 1848, à l'âge de dix-huit ans.

Sa mère est fille de l'Emir Kasim du Kovan-Lo des Kat-char. Elle mourut le 2 juin 1873.

Le Chah a fondé, jusqu'à ce jour, beaucoup d'établissements utiles et de bienfaisance.

Ami des lettres, protecteur des sciences, passionnément curieux pour tout ce qui est étranger à son pays, il fixera, nous en sommes convaincu, une ère nouvelle dans les destinées de la Perse qui, naguère, accueillit avec joie et espoir la jeune royauté de Nasir-ed-Din et, aujourd'hui, se repose entièrement sur sa raison virile, sa haute sagesse et ses capacités sociales et politiques.

NOTES STATISTIQUES.

Monsieur Ronal Thompson, secrétaire de la légation britannique à Téhéran, dit dans son rapport au Ministre des affaires étrangères, que la population et les ressources de la Perse ont été évaluées à un chiffre exagéré. La Perse a une étendue de 700 milles du nord au sud ; et 700 milles de l'est à l'ouest ; sa surface est de 648,000 milles carrées. Mais une immense éten-

Agha-Mouhammed marcha alors avec son armée contre les fils d'Ali. Il les fit prisonniers et monta sur le trône. C'est ici que finissent les Zendiyeh, et que commence la dynastie royale des Katchars.

Le 24 Thil-Hijjeh 1244 (1796), Agha Mouhammed fut tué dans la forteresse de Chochi, par son valet de chambre nommé Sadic. Il avait cinquante-six ans.

Sadic, après avoir tué son maître, se mit à la tête d'une partie de l'armée, pour usurper le trône. Mais Fat'h-Ali qui se trouvait à Chiraz, en apprenant la mort de son oncle, marcha contre Sadic et le vainquit entre Kazvine et Teheran. Fat'h-Ali monta sur le trône en 1797 et c'est sous son règne que commencèrent les relations des puissances étrangères avec la dynastie Katchar.

Fat'h-Ali éleva beaucoup de mosquées, fonda des écoles, des Tekiehs et des cuisines pour les pauvres. Il mourut à Isfahan en 1834, âgé de soixante-cinq ans. Il avait épousé une fille noble de Dev-lou. Et, par cette alliance, il avait relié les deux branches des Katchars, ennemis jusqu'alors.

Abbas Mirza, aïeul de Nasir-ed-Din, le Chah actuel, était né de ce mariage. Il était prince héréditaire, mais il est mort le 24 octobre 1833.

C'est donc son fils Mouhammed-Chah qui, le 12 safer 1250 (1834), fut désigné par Fat'h-Ali Chah, pour lui succéder. Et il monta sur le trône le 7 Rejdeb.

Mouhammed-Chah fut bon administrateur, bon calligraphe et excellent peintre. Il mourut le 4 septembre 1848, à l'âge de quarante et un ans, au onzième mois lunaire. C'est lui qui a bâti le Kasr-djedid (nouveau château), qui est une fort belle imitation du remarquable château de *Sebukteguin*. Il a aussi élevé le palais *Sehl-abad*, mais il mourut avant l'achèvement de ce monument. Ce palais est en ruines, aujourd'hui, malgré les énormes dépenses qu'il avait nécessitées.

la Perse demandait à se soumettre à la Turquie. Mais malgré les députations de Tabriz et celles du prince prétendant, le Sultan ne jugea pas nécessaire de renoncer à son ancienne alliance avec la Perse.

Mouhammed-Hasan profita donc de ces troubles et reparut tout-à-coup. Il conquit Isfahan, ainsi que d'autres villes. Mais comme Yokary-Bach des Katchar était contre lui, il échoua et fut tué par Ali-Bey, un de ses officiers, en 1758. Sa tête repose dans le cimetière d'Abd-el-Azym.

Mouhammed-Hasan laissa neuf enfants, parmi lesquels nous mentionnons tout particulièrement Agha-Mouhammed et Iluseïn-Kouli ; ce dernier est le trisaïeul du Chah actuel.

Les troubles de la Perse s'apaisèrent, lorsque Kérîm-Khan fut sur le trône. La femme de celui-ci, étant la tante d'Agha-Mouhammed, Kerim le garda auprès de lui comme un conseiller intime ; et il donna le gouvernement de Damgan à Iluseïn-Kouly.

Mais il n'essaya pas de tentatives que ne fit ce dernier pour s'affranchir du joug de Kérîm, qui se contenta de le tuer sans demander aucune revanche à Mouhammed, qu'il garda auprès de lui comme auparavant.

En 1779, Kérîm tomba gravement malade ; et lorsqu'il fut à toute extrémité, sa femme, du Harim où elle était avec lui, envoya cette nouvelle à Agha, qui sortit alors de la ville, sous un prétexte de chasse. Il avait son plan.

Lors donc qu'il vit fermées les portes de la capitale, il comprit que Kérîm était mort. Et il courut à Kachan où se trouvait le trésor royal. Là il saisit toutes les richesses qu'il trouva ; et, de plus, 15,000 tomans avec lesquels il se dirigea sur Vramin, pour se placer à la tête des Katchar.

Mais, d'un autre côté, Ali-Murad Khan recevait les insignes de la royauté. Il succédait à Kérîm comme Chah de Perse.

Cet Ali-Murad mourut en 1783.

Les dignitaires du royaume appartiennent à Yokary-Bach et aux Dev-Lo.

Les Ker-Lo de Yokary-Bach sont méprisés et traînent une vie misérable.

Le premier des Katchar qui vint à Astrabade fut nommé Chah-Kouly. Il épousa une fille noble et il en eut deux enfants : Fet'h-Ali et Fadhl-Ali.

Jusqu'à ce jour, tous les descendants de Fet'h-Ali ont pris le titre de sultans ou princes. Et tous les descendants de Fadhl-Ali ont pris le titre de *Khans*.

Fet'h-Ali devint chef des Katchar.

Lorsque les Afgans eurent envahi la Perse, Fet'h-Ali fut appelé par le Chah-Huseïn, pour l'assister; et Fat'h-Ali arriva à Isfahan à la tête de 4,000 cavaliers. Mais, Molla-Bachy et Hakim-Bachy favoris du Chah, effrayèrent celui-ci en accusant Fat'h-Ali d'ambitionner le trône. Alors, le chah, en offrant un sabre à Fat'h-Ali, le remercia de ses services et le congédia. Ce sabre, jusqu'à présent, a été conservé dans le trésor royal: et on le regarde comme sacré. C'est le fameux CHIMCHIR-DJIHAN-KUCHA (*sabre ouvrant le monde*).

Plus tard, Fat'h-Ali accompagna le Chah Tahmasb dans son expédition à Khorasan. Mais, de nouvelles insinuations de la part de Nadir Chah, décidèrent Tahmasb à tuer Fat'h-Ali, le 14 safer 1139 (1726). Il avait alors quarante-deux ans. Il fut enterré à Mech'hed, dans le cimetière de Khodja-Rebi. Il a laissé un fils nommé Mouhammed-Hasan.

Jusqu'à la mort de Nadir-Chah, le jeune Mouhammed se tint caché.

Disons en passant qu'après la mort de Nadir-Chah, la Perse fut livrée à toutes les horreurs de l'anarchie et fut la proie de sept prétendants qui se disputèrent ses dépouilles.

Au milieu de ces désastres, l'histoire peut nous montrer que

écoles modernes et que l'on appelle de l'Europe, comme le Chah va le faire, des hommes savants et distingués pour les diriger.

Maintenant, nous dirons quelques mots de la dynastie des Katchars, et nous verrons comment ils ont usurpé le pouvoir. Puis, nous finirons en donnant quelques notes statistiques sur l'état actuel de la Perse.

KATCHAR

De l'an 652, à l'an 1783, ou dans l'espace de 1131 ans, il a passé dans l'Iran 38 dynasties et 380 princes ! La plupart de ces princes étaient des *Turcs*. La dynastie actuelle des *Katchar* est la 39^e.

Les Katchar sont une tribu des Turkmaus établie, à la fin du xvi^e siècle, dans le Mazenderan. Cette tribu se divise en deux branches : ACHAGHY-BACH (*Basse-Tête*), YOKARY-BACH (*Haute-Tête*).

ACHAGHY-BACH se divise en six familles :

1° Kovan-Lo ; 2° Izzeddin-Lo ; 3° Cham-Beïati ; 4° Kara-Mursel-Lo ; 5° Ziad-Lo ; 6° Dach-Lo.

YOKARY-BACH se divise aussi en six familles :

1° Dev-Lo ; 2° Kiak-Lo ; 3° Khazinédar-Lo ; 4° Sipan-Lo ; 5° Kuhné-Lo ; 6° Ker-Lo.

La famille régnante appartient à la branche d'Achaghy-Bach et aux Kovan-Lo.

Autrefois, le Chah envoyait des étudiants à Paris. Mais, dès que l'ambassadeur de Russie lui eut dit : « Vos étudiants que vous envoyez en France, en reviendront avec des opinions anti-religieuses et anti-monarchistes, » il rappela les étudiants et n'en envoya plus.

Cette parole de l'ambassadeur russe, n'était peut-être pas sans fondement. Combien d'étudiants étrangers, en retournant dans leurs pays, ont soulevé, au nom de la science, des idées d'athéisme !

Ils disent : la science juge.... la science affirme.... la science nie.... la science prouve....

Ces pauvres jeunes gens n'ont pas encore assez étudié pour distinguer entre l'hypothèse et la science. A l'audition de quelques hypothèses des lettrés français, ils ont cru entendre la science des savants. Ces jeunes Turcs, ces jeunes Persans ont entraîné chez eux, jusqu'à ce jour, une vie misérable sans pouvoir se rendre utiles à leurs pays.

Mais le cheikh Rifaa, un étudiant d'Égypte à Paris, en retournant chez lui, a prouvé qu'un enfant de l'Orient qui SAIT VOULOIR, PEUT devenir un homme d'un mérite éminent. Rifaa a rempli les bibliothèques de ses œuvres laborieuses et savantes, de ses utiles et précieuses traductions.

D'où vient cette différence entre les étudiants tels que Rifaa et ceux ci-dessus mentionnés ?

Certes la différence est grande, car Rifaa et ses semblables sont sortis savants de leur pays et sont venus en Europe chercher et acquérir ce degré de perfection qu'on ne trouve que là ; tandis que les autres ne sont que des écoliers ignorants, partis de chez eux sans boussole et que le vent perfide des *hypothèses de la science moderne* a égarés complètement dans le grand Paris, où l'erreur et la vérité se livrent un combat perpétuel.

Si donc l'étranger envoie ses enfants à Paris, que ceux-ci soient érudits au départ ; ou mieux, qu'on établisse au pays des

tout avec son grand vizir, homme infatigable, il a commencé à réformer les finances et l'armée. Toutefois les sérieuses difficultés qui se sont dressées devant lui, comme la mort des vassaux depuis 1865, la grande disette qui a causé une si forte émigration des Persans dans la Turquie et dans l'Inde, tout cela réuni, a causé quelque retard à l'accomplissement des nobles desseins du Chah.

Le 25 juillet 1872, le Chah signa à Téhéran, avec le baron Julius de Reuter, un traité mémorable dont l'exécution peut avoir une grande influence sur les destinées de l'Asie centrale. Ce traité autorise le baron de Reuter, ainsi que ses associés et ses représentants, à construire un chemin de fer entre la mer Caspienne et le golfe Persique, et tout autre chemin de fer ou tramways qu'il lui plaira d'établir. La durée de la concession est de 70 ans.

Comme garantie de cette concession le Chah a exigé le dépôt d'une somme de 40,000 livres sterling à la banque d'Angleterre. Après les chemins de fer, le traité s'occupe des mines, des forêts et des canaux. En ce qui concerne les mines, à l'exception de l'or, de l'argent, des pierres précieuses, toute mine située sur le domaine de l'État, est donnée en toute propriété au concessionnaire, pour être exploitée par lui avec exemption de tout droit fiscal, à la seule condition qu'il abandonnera au trésor royal 15 0/0 des revenus nets.

Voilà donc Nasir-ed-Din réformateur est sorti de sa capitale pour visiter l'Europe. Sans doute, il va faire une étude approfondie, non pas sur les choses de pompe et de luxe, mais sur les institutions modernes qui méritent d'être reproduites dans son pays.

Et je crois bien que nous verrons incessamment des mémoires écrits par lui sur ce grand et utile voyage.

On parle maintenant, à Paris, d'un choix de quarante professeurs français qui seront dirigés sur la Perse.

charmes et d'entrain. Et j'ai admiré son aptitude toute particulière pour glisser, dans son style, des mots techniques français.

On voit par là que le Chah est habile dans cette langue. On ne saurait d'ailleurs en douter, puisque dès l'âge de quatorze ans, il eut auprès de lui un savant précepteur français.

Ici, nous devons faire, en passant, une remarque importante, c'est que les ouvrages de Nasir-ed-Din sont écrits dans le style d'un humble auteur ; et que ce modeste langage est celui de tous les souverains orientaux qui se sont succédé depuis la fondation de l'Islam.

On croit communément, en Europe, que les princes d'Orient emploient un style pompeux et orgueilleux qu'on a soi-disant traduit et qu'on s'efforce encore de reproduire avec des nuances Dariques. Cette opinion a été indubitablement puisée à la source de quelque mauvais poëte, ou de quelque cunéiforme antique, et ne doit plus avoir cours aujourd'hui que parmi les ignorants. Convenons qu'il serait ridicule de tirer de l'antiquité des titres pompeux, pour les appliquer aux actes cérémonieux ou officiels du Chah de Perse.

Nasir-ed-Din, depuis 1860, s'occupa à transformer son armée par l'introduction de la discipline et des méthodes européennes. Et il s'appliqua surtout à favoriser, dans ses États, les institutions modernes : c'est ainsi qu'en janvier 1864, il inaugura la première ligne de télégraphe électrique ; en 1871, il changeait l'ancien système de l'administration en constituant un Conseil de législation, un Conseil d'exécution, une Cour d'assises, un Conseil d'instruction judiciaire.

Depuis qu'il a nommé Huseïn Mirza son grand vizir, il a organisé un Cabinet à l'européenne. Avec ce Cabinet, mais sur-

successivement du Khan de Khiva, de Salar, et de l'Imam de Mascate.

Et si, pendant plusieurs années, l'influence russe et l'influence anglaise s'exercèrent dans son pays, à l'exclusion de l'influence française, si il conclut avec la Russie un traité qui parut une menace contre la Turquie et les puissances occidentales, cela ne dura pas longtemps; et la paix qui fut générale, en prévint les suites.

Depuis 1855, les relations amicales qui survinrent avec la France, ne firent, par la suite, que s'étendre. Il en fut de même par la bonne amitié établie avec l'Angleterre, en 1857.

Quant à la conduite des ministres du Chah, dans la question actuelle du Khiva, et celle de la frontière avec la Turquie, espérons qu'elle se changera en une bonne politique.

Nasir-ed-Din pénétré de l'esprit de réforme, s'attacha d'abord à opérer, dans l'administration de son royaume, des améliorations qui furent, le plus souvent, compromises ou presque aussitôt entravées par des révolutions de palais.

Mu par ces grandes idées de progrès qui agissent aujourd'hui si puissamment sur les cœurs généreux, il en a secondé la marche bienfaisante, exerçant par lui-même une active surveillance sur toutes les innovations qui régénèrent son empire, et visitant tour à tour les parties de la Perse qui étaient accessibles à ces grandes choses.

De sa main royale, Nasir-ed-Din a rédigé des mémoires, tenant compte de toutes les impressions que lui ont suggérées ses voyages.

On ne doute pas de l'effet que va produire, sur le peuple, cette grande et belle excursion que vient d'entreprendre le Chah, dont les efforts infatigables tendent, plus que jamais, à l'amélioration de son cher et beau pays.

J'ai lu et relu son voyage au Mazenderan écrit par lui-même dans la langue persane et dans un style élevé, plein de

Nasir-ed-Din est un habile administrateur, un profond politique, un homme de science et de lettres.

Quiconque a étudié la situation désastreuse et anarchique de la Perse, à l'époque de l'avènement au trône de Nasir-ed-Din, ne pourra faire autrement que d'admirer l'habileté, l'énergie que ce prince de dix-huit ans déploya pour vaincre toutes les difficultés qui se dressaient sur son passage.

Ainsi, d'un côté, il eut à discipliner deux millions de Turcs, d'Arabes et de Kurdes turbulents et insubordonnés. De l'autre, il y avait Riza-Kouly-Khan qui conduisait les révoltés Kurdes ; Hadji-Mirza-Agha-Zadeh qui ourdissait une autre révolte ; et Mouhammed-Ali-Khan qui se plaçait à la tête des Bahntiares pour usurper le trône.

Il y avait encore un autre prince nommé Dja'afer-Kouly qui coopérait grandement à ce désordre, dont il combla la mesure en cherchant à faire valoir ses prétentions au trône.

Toutes ces ambitions insatiables, toutes ces révoltes, tout ce bruit, tous ces murmures avaient entièrement bouleversé le Béloudjistan, le Sistan, le Loristan et l'Irak.

C'est donc sur un sol volcanique et que tant de secousses menaçaient d'effondrer, que ce prince de dix-huit ans vint poser un pied sûr et hardi.

Et si l'on songe à tous les obstacles qui s'opposaient à sa tranquillité, on demeure émerveillé en voyant comment il en triompha. Et l'on ne saura que rendre justice à son courage, à sa prudence, à sa tactique habile.

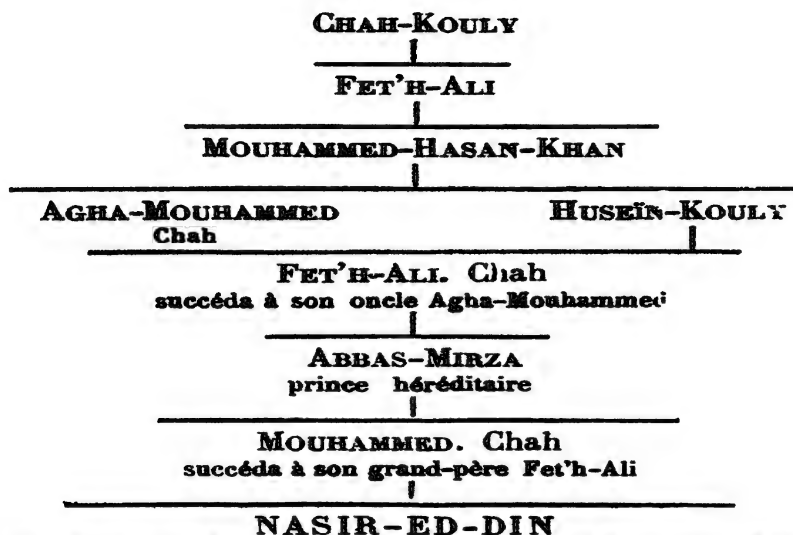
Mais si Nasir-ed-Din sut vaincre les obstacles à l'intérieur, il sut également s'en rendre maître à l'extérieur. Il triompha

NASIR-ED-DIN¹ CHAH²

Le Sultan Abd-el-Aziz vint à Paris ; nombre de fois, le Khedive d'Égypte vint à Paris ; voici qu'aujourd'hui un troisième souverain turc vient à Paris.

C'est le Chah NASIR-ED-DIN.

Ces trois souverains turcs sont nés la même année (1830).



Chah actuel, né en 1830, monté sur le trône le 23 octobre 1848.

(1) *Nasir-ed-din*, est un nom composé de trois mots arabes : *Nasir* signifie aide ; *ed*, article ; *din*, religion ou islam, c'est-à-dire aide de la religion.

(2) Le mot *chah* signifie haut ou chef, et était autrefois un titre des sultans ajouté à leurs noms ; cette mode de titre fut instituée chez eux en l'an 450.

Chahinchah, chef des chefs, roi des rois, était le titre des vieux Sasanides. C'est un titre défendu par l'islamisme.

NASIR-ED-DIN

CHAH D'IRAN

Prix : 50 centimes

PARIS

EN VENTE CHEZ HEYMANN

15, rue du Croissant

ET CHEZ TOUS LES LIBRAIRES

فرهنگ ایران زمین

۲۴

فهرست مندرجات

- محمد رضا بن جعفر و صاف : چراغان - جغرافیای قصبه یدگل ۱-۱۶۳
محمد قزوینی : یعقوبی و نسطوری و ملکائی (به خط او) ۱۵ صفحه
عبدالرحمن عمادی : ابوشکور بلخی و ناصر خسرو در چند شعر
و عقاید قدیم ایرانی ۱-۲۷
ابن سینا : قضا و قدر (به کوشش محمد تقی دانش پژوه) ۱-۷۵

قسمت اسناد

- فهرست اسناد از عصر فتح ملی شاه قاجار ۱-۲۵
- نمونه دو عکس از اسناد مذکور در قبل ۲ صفحه
- سواد و قننامه و تقسیم آب شاه (تجدید چاپ) ۱-۱۴
- مکتوب شوستر به روزنامه طایمس ۱۵ صفحه

قسمت خارجی

- Nasir - ad - din Chah d' Iran (تجدید طبع) . اصل این رساله
کمیاب را ایران شناس گرامی آقای صادق عدنان ارزی استاد دانشگاه انقره در
اختیار ما گذاشته اند .

از خوانندگان ارجمند عذر می خواهم که این شماره
صفحه شماری مسلسل ندارد

FARHANG - e IRĀN ZAMĪN

(*Revue Trimestrielle des Etudes Iranologiques*)

Redacteur en chef : Iraj Afshar

Fondateurs

Mohammad-Taqi Danesh-Pajuh

Dr. Manutchehr Sotudeh

Mostafa Moqarrabi

Dr. Abbas Zaryab (Khoï)

Iraj Afshar

Prix : 1200 RI-

Adresse

P. O. Box 66-1642

Niyavaran, Teheran, IRAN

Tel. 283254

Vol. XXIV Fas. 1-4



FARHANG - e IRAN ZAMIN

F. I. Z.

(Revue Trimestrielle des Etudes Iranologiques)

1979

تد فین ہوئی۔ بعد تد فین حضرت سید شاہ محمد احمد احسنی سجادہ نشین روضہ حضرت خواجہ بندہ نواز
 قادریؒ نے دعائے مغفرت تھی مذکورہ صدر افرام میں کوئی ایسا نہ تھا جو حیات ہو اور تعزیت نہ کیا
 ہو اخباروں کی سرخیاں آپ کے عمر میں سیاہ ہو گئی اور یوں نے آپ کی موت پر مضامین لکھے
 شامروں نے مرثیے لکھے، دوستوں نے تعزیتی جلسے کئے اب آپ کے بعد آپ کے اہل حق
 صاحبزادے زاہد علی خاں صاحب نے سیاست کی ادارت سنبھالی آپ کے دور میں سیاست
 قوس وقار کا رنگ لے ہوئے حیدر آباد کے علاوہ بھلور سے بھی نکلنے لگا انہیں پر بھی، یہی
 جانے لگا۔ اس اخباری خصوصیت یہ ہے کہ خبروں، تبصروں اور افکار و خیالات میں مبالغہ آمیزی
 سے گریز اور ملی مفادات سے متحرق قومی مفادات کا تحفظ پیش نظر ہوتا ہے۔ خدا ارے اس کی
 اس خصوصیت میں مزید مدد فرمائے۔ آمین

